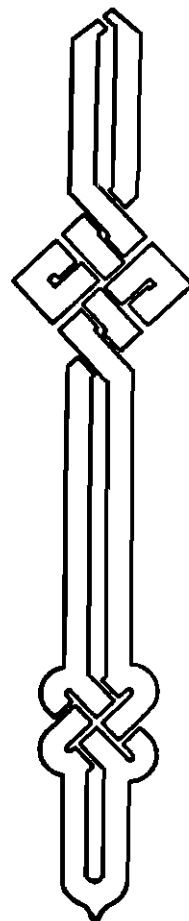


مجموعه آثار

۱۴



تاریخ و شناخت

ادیان

از

معلم شهید دکتر علی شریعتی

شابک ۸-۳۷-۵۷۳۵-۹۶۴ (دوره)
ISBN 964-5735-37-8 (set)

تاریخ و شناخت ادیان (قسمت اول)
(مجموعه آثار دکتر علی شریعتی جلد ۱۴)
چاپ ششم - شرکت انتشار ۱۳۷۶
چاپخانه رستم‌خانی - ۳۲۰۰ جلد
۹۵۰ تومان

غرض از انتشار این مجموعه - به باری خدا - تدوین و چاپ کلیه نوشته‌ها و گفته‌های منتشر شده و منتشر نشده معلم شهید دکتر علی شریعتی، به روشی دقیق، بادر نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار اوست. از این رو کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که بدون نظارت آن شهید به چاپ رسیده‌اند، بمنظور رعایت امانت و جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، سوء تعبیر سوء استفاده باری دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا نوارها، دقیقاً مطابقت میشوند.

کوشش میشود که تمامی مطالب مربوط به یک موضوع که فعلاً "درج‌زومه‌های کوچک و متوسط پراکنده‌اند - در یک یا چند مجلد با عنوان واحد طبع و نشر گردند. اینکار در واقع اجرای خواست معلم شهید ماست (ر.ک. به‌موصیت وی در مجموعه آثار، ش ۱).



در پیوستهای هریک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام
و... فهرستی نسبتاً کامل از مفاهیم و اصطلاحات و تعبیرات
بدست داده میشود. مهارت و خلاقیت معلم شهید ما در
بکار گرفتن مفاهیم و تعبیرات موجود در فرهنگ وایدئولوژی
اسلامی و نیز سایر فرهنگ ها و مکاتب، یکی از "باقیــــــــــــــــات
صالحات" اوست و توجه به این قسمت، برای توفیق در شناخت
هرچه بیشتر افکار و عقاید مکتبی و انقلابی وی و استفاده از
این میراث و آموزش و بارور کردن آن و نیز تحقیق "جهت" دار،
ضرورت دارد.

همچنین در صورت لزوم، بمنظور روشن شدن برخی از
نکات و یا ذکر مآخذی که در متن بدانها اشاره رفته است،
یادداشت‌ها و توضیحاتی کوتاه در بخش پیوست‌ها افزوده میشوند.
پادآوری این نکته به جاست که بخش پیوست‌ها، توسط
ناشر این مجموعه تهیه میشود و بنابراین "دفتر" مسوول
کلیه ناهسانی‌ها و نارسائی‌های آنست.
در هر حال امیدواریم که انسانهای حق طلب و آزاداندیش
و متعهد در کتب این مجموعه اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین وجوه
آثار وی را بیابند.

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی



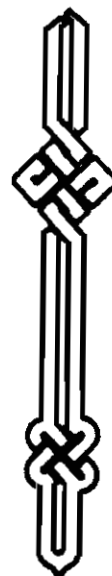
فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
ب - د	یادداشت ناشر
۱-۴۰	درس اول
۴۱-۹۹	درس دوم
۱۰۰-۱۴۲	درس سوم
۱۴۴-۱۷۹	درس چهارم
۱۸۰-۲۳۳	درس پنجم
۲۳۴-۲۷۹	درس ششم
۲۸۰-۳۲۸	درس هفتم
۳۲۹-۳۳۳	ضمیمه ها
۳۳۴-۴۰۴	پیوست ها
۳۳۶-۳۳۷	✽ توضیحات ناشر
۳۳۸-۳۳۹	✽ فهرست آیات قرآن
۳۴۰-۳۴۵	✽ فهرست اسامی اشخاص
۳۴۶-۳۴۷	✽ فهرست اسامی فرق و اقوام و گروهها
۳۴۸-۳۵۱	✽ فهرست اسامی اماکن
۳۵۲-۳۵۳	✽ فهرست اسامی کتب و نوشته ها
۳۵۴-۴۰۴	✽ فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

- الف -

کتابی که در پیش روی شماست، در برگرفته بخشی از سلسله درسهای معلم شهید دکتر علی شریعتی است که در سال ۱۳۵۰ تحت عنوان "تاریخ و شناخت ادیان" در حسینیه ارشاد تهران ارائه شده است. برای تنظیم و تدوین این درس، متونی که در زمان حیات و فعالیت آن شهید از نوار پیاده و پلی کپی شده بودند، بعنوان مآخذ مورد استفاده قرار گرفته اند. این متون که معلم شهید در مواردی مطالبی اضافه بر نوار به آنها افزوده بود بار دیگر مطابقت شده اند و نکات و مطالبی که در آن زمان بدلایلی - از جمله تسریع در کار - از آنها حذف شده بود، به آنها اضافه گردیده است. همچنین در پایان برخی از درس، معلم شهید به پرسشهای مطرح شده پاسخ گفته است و یا بنا بر ضرورت توضیحاتی داده است. از میان این پاسخ ها و توضیحات - که تماما از نوار پیاده شده اند - آنها که به متن و محتوای درس مربوط بوده اند، در پایان درس مربوط - بترتیبی که در نوار ضبط شده اند - آمده و آنها که ارتباطی با موضوع نداشته اند، به بخش "ضمیمه" منتقل شده اند.

سلسله درسهای تاریخ و شناخت ادیان جمعا از ۱۴ درس تشکیل شده است، که در دو جلد - که هر یک شامل ۷ درس است - تنظیم شده اند. بخشهایی از درسهای هفتم و هشتم - همچنانکه در متن خود درس توضیح داده شده اند - ارتباط مستقیم با روند کلی سلسله درس ندارند، بلکه در آنها معلم شهید برای جلوگیری از سوء تفاهم ها و تحریف ها



بار دیگر برداشت های خویش را از مسائل اساسی اسلام ، بطور فشرده بیان کرده است . بمنظور خودداری از تکه تکه کردن مطالب این دروس و برای نشان دادن شرایط کلی که آن شهید را - حتی در گرماگرم تدریس تاریخ ادیان - ناچار به روشن کردن مواضع و برداشت های اعتقادی خویش میکرده است ، ترجیح دادیم که دروس مزبور را با حفظ همان ترتیب زمانی ، تماما " در این مجموعه بگنجانیم .

در پایان توجه خوانندگان عزیز را به نکات زیر نیز جلب می کنیم :

۱- تیتراهای فرعی عینا "از متون پلّی کپی شده مذکور در بالا اخذ شده اند .

۲- در انتقال مطالب از نوار رعایت امانت صورت گرفته است و در مواردی که بنا به ضرورت ، کلمه یا عبارتی افزوده شده است ، برای مشخص کردن آن از علامت [] استفاده کرده ایم .

۳- در مواردی که کلمه یا کلماتی در نوار ، مفهوم و حتی قابل حدس زدن نبوده ، بجای آنها از علامت " . . . * " استفاده شده است .

۴- سئوالاتی که از نوار پیاده شده اند عینا " منتقل نشده اند ، بلکه گاه بضرورت خلاصه شده اند . همچنین در مواردی که در حین پاسخ به پرسشها ، سؤال های نامفهوم یا غیر ضروری مطرح شده است ، این امر با علامت " . . . " در ابتدای برخی از پاراگراف ها مشخص شده است .

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی



درس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

من قبلا از موسسه ارشاد تشکر می‌کنم - گر چه عادت ندارم تشکر و سپاسگزاری بکنم ولو بحق برای اینکه اینقدر تشکر و سپاس در مملکت زیاد شده که حتی جایی هم که لازم است آدم می‌ترسد تشکر بکند - و تشکر از اینجهت که برنامه‌های سخنرانی مرا قبول کرده‌اند که تبدیل بکنند به این برنامه درسی ، به علت اینکه من خود شخصا معتقد نیستم که تپیی مشخص می‌تواند از راه سخنرانی خدمتی بجایه بکند ، یعنی هم خودم معتقد نیستم به سخنرانی خودم و هم مردم بخود من ، و بنا بر این شاید اگر کاری در حد علمی از دست من برآید اینستکه درس بدهم در همان حدودی که بلد هستم .

و این است که من در اینجا برخلاف همیشه خودم را مثل یک ماهی توی آب احساس می‌کنم که آزاد بیندیشم و آزاد حرف بزنم ، و اگر امکان داشت - چنانچه در کلاسهای من هست - در ضمن بحث و درس ، سؤال و انتقاد از طرف دانشجویان بشود و من به آن پاسخ بگویم ، برای اینکه ارزش کلاس بیشتر به اینست ، ولی متاسفانه امکان ندارد ، چون جمعیت از حد کلاس خیلی بیشتر است ، و بنا بر این سؤال و جواب در ضمن درس امکان عملیش نیست ناچار از خانمها و آقایان خواهش می‌کنم که پس از درس یعنی بعد از انجام برنامه سؤالاتشان را بنویسند و آقایان خواهند گرفت ، و بعد از یک آن تراکت کوچکی خواهم آمد و به سؤالات تا جایی که فرصت داشته باشم جواب خواهم گفت .

خواهش کوچک دیگر من اینستکه خانمها و آقایان که در این کلاس شرکت می‌کنند این تعهد را اخلاقاً پیش خودشان داشته باشند که تمام این درسها را بیایند، یعنی دوره تمام درس را حضور داشته باشند، زیرا اولاً بطور کلی درس با سخنرانی فرقی اینستکه درس برخلاف سخنرانی خودش واحد مستقلى نیست، و بنابراین وقتی این یک جلسه درس در برابر قضاوت عموم قرار می‌گیرد، ناقص قضاوت می‌شود و اگر کسی در یک یا دو جلسه شرکت کند که درباره موضوعی بحث می‌شود و جلسه سوم را نباشد، قضاوتی که نسبت به آن دو جلسه خواهد کرد از نظر گوینده یا از نظر موضوع درسی نه تنها ناقص است، بلکه گاهی با آنچه هست متناقض خواهد بود، برای اینکه در یک جلسه مقدمات و اصول طرح میشود و در جلسه دوم وجوه مختلف یک نظریه یا نظریات معارض آن بررسی می‌شود و در جلسه سوم یا چهارم یا پنجم است که به آن نتیجه غائی از نظر علمی می‌رسد، و در این وسطها اگر کسی بخواهد بیاید و بعد برود قضاوت کند از نظر علمی و اخلاقی اشکال دارد؛ این چنین قضاوت کردن کار عوام است یا کار عوام فریبها.

دوم سبک خاص تدریس من است بعنوان معلم - یکی از آقایان علماء می- فرمودند که یک واعظ خیلی ناشی مثلاً وقتی از اصول اسلام صحبت می‌کند، می- گوید: اصول اسلام مثلاً ۲۸ تا است، بعد شروع می‌کند به گفتن، اگر ۲۷ تا را بگوید و یکی را فراموش کند هو می‌شود، اما واعظ ورزیده می‌گوید: اصول اسلام "از این قرار است"، چهارتا هم که گفت موفق است. بعضی‌ها ورزیده هستند به اینکه وقتی یک نظریه یا مذهبی را می‌خواهند طرح کنند، نظریات یا مذاهب دیگر را طوری طرح می‌کنند که بسادگی بتوانند همه را رد کنند و از اول در تعریف و تحلیل آن مذهب یا نظریه‌ای که با آن مخالفند بطوری مقدمه‌چینی می‌کنند که اصولاً غلط بودن، ضعیف بودن و محکوم بودنش بر همه ثابت شود، تا بتوانند با سانی‌ردش بکنند و بعد به نظریه مورد اعتقاد خود که می‌رسند، آنجا است که آب و تابش را زیاد می‌کنند و بعد این آدم‌های زرنگ البته موفق خواهند بود، اما فقط از نظر تبلیغاتی و از نظر وجه عمومی شاید، اما از نظر علمی انسان‌های درستی نیستند.

انسان درست کسی است که در عین حال که به مذهب یا مکتب خاصی معتقد است، در مرحله هرفی و تحقیق، نظریات یا حتی مذاهب معارض خودش را آنچنان دقیق طرح کند که گوئی خودش با آن نظریه مخالف نیست، منصفانه و با تمام ایمان علمی خودش و با لحن علمی و تحلیلی بیطرفانه مساله را طرح کند. البته بعد باین شکل کارش مشکل می شود، ولی مشکل که شد و باین شکل رد گردید، واقعاً آن مذهب یا آن نظریه را رد کردید و بعد از این رد، اگر مذهب خود را اثبات کردید، بعد است که در ذهنها حقیقت این مذهب و اثبات منطقی این مذهب خواهد ماند. اما اگر مذاهب دیگر را همین طور بلغور کردی و از همان اول بانظر مخالفت، هاندت، تحریف، مسخ و توهین یاد کردی، بسادگی می توانی همه را بکوبی و بعد بسادگی می توانی حقیقت خودت را اثبات کنی، ولی کسانی که این بحث را خواهند شنید از نظر علمی مجهز نخواهند بود و بعد فردا همان نظریه ای را که اینجا رد شده بصورت مقاله ای خواهند خواند و بعد خواهند فهمید که همه آنها بی که اینجا گفته ای غلط و مغرضانه و با غرض مذهبی یا تعصب علمی بوده و در نتیجه بسادگی، با همان یک مقاله بر می گردد و شیفته همان مذهب یا مکتب رد شده میشود. چنانکه توجه دانشمندان منصف اروپائی در قرون جدید به اسلام عکس العمل طرز هرفی مغرضانه روحانیون قرون وسطی است. این است که من آن اندازه زرنگی ندارم و خصوصیت این است که وقتی یک نظریه ای را طرح می کنم، در عین حالی که از نظر علمی و یا اعتقادی با آن نظریه مخالف هستم، در موقع طرحش آنچنان طرح می کنم که شنونده من احساس مخالف بودن مرا نمی کند و آنچنان تحلیل می کنم که شنونده احساس می کند که اگر غیر از من، کسی موافق با این نظریه هم می بود، جز این نمی گفت و اینست که وقتی از آن انتقاد می کنم، احساس این می شود که واقعا بر اساس موازین علمی اولاً تحلیل و شناخته شده و بعد بر اساس موازین علمی و منطقی - نه تلقین و تعصب و مصلحت و خوش آیند مستعین - رد شده، و بعد روی یک مذهب و یا یک نظریه علمی هم که تکیه می شود آن تکیه ارزش علمی و تحقیقاتی دارد.

اینست که در همان درسی که سالهای پیش در مشهد می‌دادم ، در مورد تاریخ ادیان ، هر دینی را که درس می‌دادم ، مستحق آزادهای یک جلسه می‌آمدند بعنوان کنجکاوی و بعد جلسه دیگر را نمی‌آمدند و در همان جلسه قضاوتشان نسبت به من عبارت بود از همان درسی که آن جلسه دادم . یک هفته اول اردیبهشت بودائی بوده ام ، هفته آخر اردیبهشت ودائی . هفته اول خرداد لائوتسهئی ، هفته آخر کنفسیوسی ، هفته بعد مسلمان و

این نوع قضاوتها درست است که از نظر فردی مهم نیست ، ولی اصولاً از نظر خود کسی که قضاوت کرده درست نیست و لاقلاً نباید قانعش بکند . این است که مجموعاً بعد از طرح همه مسائل و جمع‌آوری مسائلی که طرح شده و بعد نتیجه‌گاشی که می‌گیریم ، درس تمام است و یک دوره تمام است و بعد می‌توانیم مطمئن باشیم که در این یک دوره تمام نظریات یا مکتبهای که در این جا مطرح شده آنچنان مطرح شده که در یک کلاس علمی دانشگاهی بدون تعصب مذهبی باید مطرح میشد . البته خواهند گفت وقتی در موسسه اسلامی "ارشاد" از ادیان بحث میشود مسلم است که نتیجه بنفع کدام مذهب خواهد بود و نمی‌تواند بیطرفانه و علمی باشد . آری ! ولی اگر تحقیق بیطرفانه و غیر مغرضانه علمی به این نتیجه رسید آنگاه ناچار باید آنرا پذیرفت ، زیرا من به همان گونه که با غرض ورزی فکری مخالفم با آن بیطرفی که امروز علماء می‌گویند نیز مخالفم . زیرا غیر از غرض و بیطرفی راه سومی است و آن تعهد فکری است و اینست آنچه که بدان نیازمندیم .

اما ممکن است بپرسند که در این دوره ، در این زمان و در این جایی که ما زندگی می‌کنیم و با این مشکلاتی که بعنوان یک شرقی و بعنوان یک جامعه اسلامی و بالاخره بعنوان یک انسان قرن بیستم داریم ، اصولاً طرح مسئله مذهب یا تاریخ مذهب یا جامعه‌شناسی مذهبی چه فایده دارد .

آنها تاریخ مذهب که اینجا شروع کار من است بعنوان یک مسئله حاد مورد نیاز این نسل است ، یا این کار یک شعبه علمی تحقیقی است که برای یک گوشه از دانشگاه خوبست و در سطح عمومی که اذهان را باین مسئله جلب کند نیست ، برای

اینکه مسئله مذهب امروز به صورتی درآمده که عده‌ای که مذهبی هستند آنچه دارند کفایتشان میکند و بدان عمل میکنند و عده‌ای هم که مذهبی نیستند دچار و دنبال حساسیتها و هدفها و دردها و رنجهای عینی هستند که به آنها مشغولند! بنابراین مسئله مذهب با این شکل طرحش برای این زمان چه فایده دارد؟

درست برخلاف آنچه در اینگونه سؤال یا انتقاد بنظر می‌رسد و درست بر-
خلاف آنچه در وهله اول ممکن است تصور شود، مسأله مذهب برای ما بدو دلیل فوریت حیاتی دارد:

دلیل اول این است که ما روشنفکران یا تحصیل کرده‌های این جامعه یک گروه اجتماعی مجرد نیستیم، یکی از بزرگترین خطاهای روشنفکران این است که خودشان را بعنوان یک گروه یا قشر یا طبقه خاص از جامعه مجرد می‌پایند، این "الینا-سیون انتلکتوئل" که در فلسفه علمی و سوسیالیسم علمی قرن نوزدهم مطرح شد، اینست که تحصیل کرده کم‌کم آنقدر در کتابها، معلومات و رشته‌های تحقیقاتی‌اش فرو میرود و آنقدر دچار حساسیت‌های علمی یا ادبی یا مذهبی یا فلسفی می‌گردد که از عینیت و عالم واقعیات و زندگی روزمره مردم و جامعه‌اش فارغ، دور و بیگانه می‌شود، و روشنفکر خودش را یک گروه مجرد و مجزا از جامعه و زمانش احساس می‌کند.

این یک غلط و بیماری روشنفکری در دنیا است. در هر سطحی که ببیندیشیم و با هر سلیقه‌ای که فکر کنیم و با هر ایمانی که از نظر مذهب یا فلسفه و یا مکاتب داشته باشیم، این اصل در همه ما مشترک است که یک اندام اجتماعی، یعنی یک عضو وابسته در یک جامعه کلی هستیم، و این جامعه همین جامعه عینی است که در این سرزمین و در این منطقه و در این گوشه از دنیا و در این صف از صف‌های بشری هست و عینیت دارد، بهر شکلی که هست، با هر احساس و رابطه و خصوصیتها و دردها و نیازهایی که هست. و ما که روشنفکریم در هر حالتی و با هر بینشی که هستیم عضو پیوسته این جامعه هستیم. و این جامعه جامعه مذهبی است و در این از لحاظ علمی نمی‌شود شک کرد که هم جامعه‌مان جامعه مذهبی و هم تاریخمان

تاریخ مذهبی است .

یعنی تاریخ ایران را که نگاه کنیم لااقل در ۱۴ قرن اسلامی با عوامل، رنگها و حساسیتهای واقعی شدید دینی شکل گرفته و تکوین یافته است ، فرهنگ ما نیز فرهنگ دینی است ، یک فرهنگ یونانی یا یک فرهنگ رومی نیست که بشود گفت غیر مذهبی است و بیشتر فلسفی است یا قومی و لائیک ، نه ، یک فرهنگ مذهبی است ، و گذشته از آن ، خود جامعه اکنون ما ، روابط اجتماعی و سنتها ، طرز تفکر و نهاد فرهنگی جامعه ما ، وجدان و روح جمعی ما صددرد مذهبی است و روشنفکر نباید تمام جامعه را براساس سلیقه خودش و روابط روشنفکرانه درون گروهی خودش تعمیم بدهد . این یکی از اشتباهات روشنفکرانه است ، در جامعه مذهبی زندگی می‌کنیم ، وابسته به یک تاریخ مذهبی هستیم و در یک جو فرهنگی تنفس می‌کنیم که مذهبی است و همچنین فرهنگ ما فرهنگ دینی است . اگر روشنفکر عبارت است از گروه آگاه و خودآگاهی که مسئولیت هدایت و آگاهی جامعه‌اش را در خود احساس میکند ، این روشنفکر بیش از هر چیز باید بفکر ایجاد " پلی بین خودش و جامعه‌اش " باشد و چنین پلی ، جز تکیه به مذهب ، آشنا شدن با مذهب و تحلیل علمی دقیق مذهب و شناختن مذهبی که متن روحی جامعه ما را می‌سازد ، نیست ، این حرف اول .

دوم ما بعنوان روشنفکر یک بعد دیگر داریم و آن وابستگی فکری و روحی ما به فشر روشنفکر جهانی است . ما در عین حال که از جامعه خودمان و تاریخ خودمان و متن زندگی اجتماعی ملت خودمان تغذیه روحی و فکری می‌کنیم تحت تاثیر جو فکری و ایدئولوژیک جهانی هستیم .

وقتی که ما شرقیها از ماشینیس صحبت میکنیم ، از بوروکراسی یا از تکنوکراسی و یا از سرمایه‌داری صنعتی یا رقابتی یا سازشی حرف می‌زنیم ، نه باین عنوان است که ما خودمان در شرق دچار تکنوکراسی یا بوروکراسی یا فاشیسم و یا امثال اینها هستیم ، بلکه بخاطر این است که وابسته به یک قرن و یک زبان و روابط جهانی هستیم که در آن روابط جهانی مسائلی مطرح است .

و بنابراین ما چون در این قرن زندگی می‌کنیم نمی‌توانیم مسائل اساسی این قرن را نادیده بگیریم. و عجیب این است که یکی از عوامل و شرایط اساسی شناختن انسان اکنون طرح مجدد مذهب از طریق اجتماعی و سیاسی و از طریق فلسفی و علمی و فکری است، زیرا مذهب مجدداً به این عنوان در میان انسان جدید بخصوص بعد از جنگ بین‌الملل دوم مطرح شده است. چگونه مطرح شده است؟

آیا این یک بازگشت به احساس مذهب سابق است؟ نه، یک حالت ارتجاعی نیست، بلکه یک حالت تکاملی انسان است. انسان امروز نمی‌خواهد به قرون وسطی و به مذهب یونان قدیم و روم قدیم برگردد و قید مذاهب مادون علمی را به گردن نهد، بازگشت او، به مذاهب نیست، به مذهب است. در طی تکامل علمی خودش به یک احساس ماوراء علمی، احساس نیاز می‌کند که آنرا یک نوع معنویت، یک نوع مذهب که انسان امروز در جستجویش هست می‌نامند، انسان امروز در تلاش یافتن چنین ایمان مذهبی است که در زندگی جدید از دست داده و خلاء آنرا الان احساس می‌کند و ما بعنوان کسانی که وابسته به یک فرهنگ مذهبی بزرگ و یکی از بزرگترین ادیان تاریخ و آخرین دین بزرگ تاریخ هستیم، باید در تلاش عمومی روشنفکران و متفکران امروز و هم‌آهنگ با روح جستجوگر و مضطرب بشر برای پیدا کردن یک ایمان ماوراء علمی ولی منطقی و معقول، سهمیم باشیم و در راه یافتن آن ایده‌آل بزرگ بشریت را کمک کنیم.

و برای اینکار اول لازم است که ما خودمان و این فرهنگمان را، نه به آن صورت منجمد منحنی که الان در دسترس ما هست، بلکه بصورت یک مکتب جوشان که خود-آگاهی و روشنفکری و حرکت می‌آفریند، بشناسیم.

برای اینکار باید بر اساس یک متد دقیق علمی و تحقیقاتی کار کنیم، نه بصورت کنفرانسهای تبلیغاتی، بلکه بصورت کلاسهای بسیار ساده، صمیمانه، بدون هیاهو، بدون تظاهرات و بدون اشباع شدن و تکیه کردن بر احساسات زودگذر و تکرار و تلقین و نشخوار ذهنیات موجود و عواطف عوام، بلکه بسیار آهسته، با صبر سازنده، قدم به قدم، درست مثل یک محقق و یک دانشجو شروع کنیم و دوره‌ای

بعنوان یک پژوهشگر بگذرانیم و به این وسیله یک زمینه عمومی فراهم آوریم .
آنوقت شما مثل پیشتازان یک انقلاب فرهنگی ، بادمیدن روح یک نوع شناخت
خودآگاهانه مجدد اسلامی در این متن متحجر جامعه و در خلاء این قرن ، سهم و
رسالت خودتانرا بعنوان یک انسان و بعنوان روشنفکر این قرن و روشنفکر وابسته به
این جامعه ایفا می کنید .

و به هر حال در این راه بزرگ این یک قدم کوچکی است ، ولی این قدم
کوچک را باید درست برداشت . و از اولین اصولش صبر و تحمل و کار دانشجویی
است ، باین شکل که درسهای خسته کننده را بجای سخنرانی های مهیج که بمالذت
و اشباع می دهد تحمل کنیم ، تهییج و تحریک و تلقین اگر هم لازم بوده است دیگر
بس است ، باید به شناختن پرداخت . اگر تنها ایمان ناخودآگاه کافی بود باید از
این پانصد میلیون مومن مسلمان کاری ساخته می بود ، ایمان وقتی مجزه می کند که
پس از شناخت می آید .

بورژوازی بود نه علم

مساله ای که اکنون مطرح است ، مساله شکست انسان امروز و شکست همه ایده آل
های هیجان انگیز انسان امروز است . در دوره قرون وسطی — که توده مردم ما هم
در چنین دوره ای زندگی می کند — سنتهای اخلاقی مثل احترام به بزرگترها ، به
مفاخر گذشته ، به شخصیت های ادبی ، به شخصیت های مذهبی ، به مراسم دینی ، ارزش
های اخلاقی و سنت های ملی و قومی ، همه استحکام و تقدس داشت و مذهب بعنوان
مسائلی مطلق و حقایقی بدیهی ، حاکم بر آدم و عالم بود .

در هر جامعه ای اصول هر مذهب بعنوان "این است و جز این نیست" و بعنوان
حقایقی متعالی که از آسمان آمده و هیچ شکی در آن نیست از نظر همه افراد آن
دوره پذیرفته شده بود ، و این روح مطمئن و بینش ایمانی و شک ناپذیر ، زندگی
مردم را آرامش می داد .

بی جهت نیست که در توده مردم متدین خودمان و در طول قرون وسطی در

غرب آنچه که وجود ندارد اضطراب دینی است، زیرا که دین با مجموعه آنچه که آنرا فرا گرفته بود، به اسم سنتهای اجتماعی و روابط انسان و اخلاق و عقاید می-توانست نیاز هنوی و فکری پیروان خودش را برطرف کند، تکلیف همه روشن بود، جهان بشکل یک خیمه بزرگ بود، دنیای کوچک و مختصری بود با در و پیکری بسته و معلوم و مسلم ساخته چهار عنصر، در زیر آدم ها و در بالا خدا و فرشتگان، و همه اسرار و حقایق وجود در مذهب و همه مذاهب هم فقط مذهب او و قدیسان و روحانیون هم رابط و کارگزار امور خلق و خداوند، و دیگر هیچ.

از نظر پیروان هر دینی مثلاً در قرون وسطی تمام دنیا عبارت بوده است از شمال به لیبسون و از مشرق به "زنوا" و "ونیز"، این تمام دنیا بود، از ونیز به اینطرف یعنی شرق و جای ماها همه کافرستان بود و از لیبسون به آنطرف دریای ظلمات، آسمان مثل یک سقف حمام و یک گنبد بسته بود. یک خدائی آن بالاست که گاه بصورت روح القدس و گاه پدر و گاه پسر است. این خدای ساکن آسمان، یک نماینده در زمین دارد. کی؟ پاپ! (بابای انسانها، پدر امت خدا!) او متولی مذهب است، وارد کننده "روح مقدس"، روح خدا یا مسیح است از آسمان.

این روح را از طریق سازمان اداری دقیق و مفصلش - کلیسا - که موسسه کار-گشائی امور آخرت است، پاپ به کار دینالها میدهد و دست بدست در سلسله مراتب تا "کوره" (Cure) ها می گردد که ملاهای ده اند. اینها که کارمندان این اداره حامل آن روح اند، "روحانی" اند. این روحانیها هم آن روح را در میان "جسمانی ها"، یعنی همه مردم، پخش می کنند.

فلسفه زندگی مردم و غایت خلقت و جهت حیات هم خیلی روشن و هم معلوم است، یک کلمه: آدم در بهشت گناه کرد، بنی آدم به جرم این "گناه اولیه" مغضوب ابدی خدا و مطرود همیشگی بهشت اند.

هدف چنین انسان گناه آلود محکوم چیست؟ اینکه تبرئه شود. کار مذهب چیست؟ اینکه با توسل به این روح به کمک روحانیون، پیوند بریده انسان و بهشت دوباره وصل شود. Religion یعنی مذهب، همین است، از پیشوند RE یعنی

دوباره و کلمه لاتینی Leger یعنی اتصال، اسرار تمام هستی از لحظه اول خلقت عالم و آدم تا آخر روزگار همه در تورات، اعمال و اخلاق و فلسفه زندگی انسان همه در انجیل، وظائف و مسئولیتها هم همین و مسلم: عضویت کلیسا، تقلید از پاپ، اطاعت از روحانیون رسمی در همه مسائل فلسفی و علمی و اعتقادی و انسانی و سیاسی و بالاخره غسل تعمید و خوردن شراب و نان متبرک و شرکت یکشنبه‌ها در "مس" Messe (نماز جماعت)، و جهان علوم و راه مشخص و هدف همین و زندگی آرام و سرنوشت رام و نجات میسر و دنیا این و آخرت آن و همه چیز مسلم و محدود و ثابت و آشکار، و دیگر چه می‌خواهی؟ مرگ می‌خواهی برو قبرستان! دیگر اضطراب معنی ندارد.

در این حور زندگی، این حور دنیا "نمی‌دانم" وجود ندارد، شک و ابهام و پریشانی وجود ندارد، غربت جهان و تنهایی انسان و تاریکی سرنوشت و پوچی زندگی و عصیان روح و بدبینی فلسفی و یاس فکری و ناپیدائی حقیقت وجود ندارد، خلاء وجود ندارد، هیچ گوشه‌ای از این عالم ترک ندارد، آسمان گنبد دوار و زمین فرش گسترده و انسان اروپائی و مذهب کاتولیک و خدا و پیغمبر و پدر و پسر و روح القدس و جبرئیل و هدف خلقت و غیره همه مسیح، و پناهگاه، کلیسا و پدر و سرپرست و چوپان گوسفندان خدا - یعنی مردم -، پاپ!

ناگهان هیئت جدید آمد و این چهارچوب بسته را منفجر کرد، جنگهای صلیبی آمد، همه دیوارهای جهان بسته و تنگ قدیم فرو ریخت، زمین از مرکزیت عالم افتاد، سقف آسمان برداشته شد، لیسبون را و ژنورا وسط دنیا اعلام کردند، آنطرف آمریکا کشف شد، اینطرف تمام شرق ایران و عرب و ترک و هندوچین... مذاهب دیگر آمدند در برابر اینها عرض‌اندام کردند، تاریخهای شگفت، تمدن‌های غنی و مسوع، فرهنگ‌های بزرگتر و نیرومندتر و افکار و عقاید و مکتبها و بعثت - ها و جامعه‌ها و زندگی‌های دیگر و جاهای دیگر و انسان‌های دیگر و... همه چیز متزلزل شد، آزادی افکار و فرهنگ متحرک و روح متحول و اجتهاد آزاد در تمدن و جامعه و مذهب اسلام را، جنگهای صلیبی طی چند نسل تماس توده‌های مسیحی

و مسلمان در قرون وسطی، آموخت و جمود و تعصب و تنگ‌بینی متلاشی شد. اعتراض به "مقدسات" شروع شد (پروتستانتیسم) و سپس حرکت و تحول و تمدن جدید. جنگهای صلیبی از دو جبهه متفاوت ناگهان بر حصار فرو بسته و ساکت قرون وسطی و مسیحیت غرب حمله برد، یکی غزو ریختن زیربنای اقتصادی و بنیاد مادی جامعه غرب، یکی به هم ریختن زیربنای فکری و اعتقادی یا جهان‌بینی. در قرون وسطی جامعه‌ای بود زیر بنایش فئودالیت، رویش مذهب. به این هر دو یکباره حمله شد و هر دو با هم فرو ریخت.

فعلاً تاریخ بی‌دینی را بگیریم تا بعد برسیم به تاریخ ادیان. دوتا حمله با هم شروع شد و این تصادف نبود، برای اینکه این دوتا اگر چه ظاهراً جدا هستند، علت و معلول همدیگرند.

در مسائل انسانی و بخصوص جامعه‌شناسی، من، اصل علیت را صادق میدانم، ولی فرقی که با علیت در فلسفه و یا علوم طبیعی دارد اینست که در اینجا رابطه علت و معلول یک طرفه نیست، دو طرفه است و میان دو پدیده اجتماعی مقارن همیشه رابطه علت و معلول متقابل در جریان است. در طبیعت مثلاً آتش (علت) آب را بجوش می‌آورد (معلول) ولی جوش آب یعنی معلول بر روی سوزش آتش دیگر اثری نمی‌گذارد. از معلول راه بسوی علت بسته است.

اما در رابطه میان پدیده‌های اجتماعی علت که معلول را پدید می‌آورد، معلول نیز در همان حال که پدید می‌آید بر روی علت تاثیر می‌گذارد یعنی نقش علت را در برابر آن بازی می‌کند: سخنران (علت) مجلس را به هیجان می‌آورد (معلول) و هیجان مجلس سخنران را تحت تاثیر می‌گیرد و تهییج می‌کند، و باز این تهییج بر روی مجلس اثر می‌گذارد.

و این رابطه دو جانبه علت و معلول میان این دو قطب تا وقتی که این دو با هم در ارتباطند، جریان متقابل دارد. چنین رابطه‌ای هم میان زیربنای اقتصادی و رویش اعتقادی یک جامعه وجود دارد.

مارکسیسم این رابطه را یک جانبه می‌بیند. ضد مارکسیست‌ها یا علیت‌رادر

جامعه‌شناسی انکار می‌کنند و یا زیربنا بودن نظام تولید و اقتصاد را، و بطور ناموفقی می‌کوشند تا عامل دیگری را جانشین آن سازند، از قبیل نژاد و جغرافیا و جنگ با طبیعت و غریزه و فرهنگ و غیره را.

ولی من یک قانون کلی برای همه ادوار اجتماعی تاریخ قائل نیستم؛ من معتقدم که در جامعه‌های بدوی (قبایل)، جغرافیا عامل تام و زیربنای سازنده و تعیین‌کننده جامعه و نهادهای جامعه و از جمله اقتصاد است. در جامعه‌های پیشرفته تولید اقتصادی زیربنا و عامل تعیین‌کننده است. و در مرحله سوم یعنی عصر تحقیق اندوید و آلیسم یعنی "دورکیمی" آن، هر چه خودآگاهی انسانی و بینش و علم انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی و تاریخ‌شناسی بیشتر پیش می‌رود و انسانها به عوامل سازنده جامعه و نیروهای حرکت‌دهنده تاریخ و قوانین ساخت و تحول و انحطاط و ارتفاع اجتماع آگاه‌تر می‌شوند، عامل اساسی، خودانسان یعنی خودآگاهی او و به تعبیر دیگر ایدئولوژی، فکر، اراده، علم و تکنیک او می‌شود.

این مبحثی بسیار حساس و پیچیده و مفصل است و فعلا مجال طرحش نیست. اما آنچه در اینجا می‌خواهم بگویم اینست که قانون "علیت متقابل" در رابطه میان زیربنا و روبنای اجتماعی نیز صادق است. یک فرد اگر فکرش عوض شود (روینا)، زندگی اقتصادی و شغلش عوض می‌شود (زیربنا)، چنانکه اگر شغلش و وضع مادیش هم تغییر کند طرز فکرش تغییر خواهد کرد، و این دو همیشه با هم رابطه علت و معلولی دو جانبه دارند.

اروپای قرون وسطی دارای زیربنای اقتصادی فئودالیسم بود و روبنای اعتقادی مذهب، مذهب کاتولیک، که جهان‌بینی و اخلاق و فلسفه و سنتهایی را تدوین و توجیه و تقدیس می‌کرد که با این نظام اجتماعی سازگار باشد، زیرا مذاهب رسمی حاکم بر جامعه همیشه چنین نقشی را خودآگاه یا ناخودآگاه برعهده داشته‌اند و اگر در اصل با چنین نظامی مغایر بوده باشند، بدست گروه متولیان رسمی آن که خود یکی از ابعاد نظام حاکم بوده چنان مسخ و تحریف می‌شده‌اند که بنحاین کنار بیایند.

در این قرون وسطی که ما نقل می‌کنیم ، الان زندگی اجتماعی و اقتصادی
برپروی فئودالیت است ، واحدهای مختلفی به اسم فئودالیت وجود دارند که هر کدام
برای خودشان سپاهی دارند ، سنت دارند ، رئیس دارند ، و مراسمی دارند و رعیتی
و زندگی مستقلی . این واحدهای اجتماعی جدا از هم در همان حال که یک حالت
گریز از مرکز دارند ، در جستجوی تشکیل یک منظومه مشترک اند و با هم ارتباط
دارند . به چه وسیله ؟ به وسیله کلیسای کاتولیک . بنابراین یک قدرت جهانی اسم
کاتولیک جهانی وجود دارد . در اروپا مذهب مسیح بعنوان پوششی واحدهای
پراکنده فئودالیت را بهم تالیف می‌دهد ، با هم جمع می‌کند و یک امت مسیحی
از فئودالیت‌های گوناگون درست می‌کند .

فئودالیت چگونه نظامی است ؟ یک بزرگ مالکی با رسوم و سنتهای اشرافی
و تعداد ارباب و رعیتی است ، یک نظام بسته بروی خارج است و وابسته به زمین
است . نظام بسته چیست ؟ نظام بسته دارای دو خصوصیت است ، یکی جهان بینی
بسته و یکی تولید و اقتصاد بسته . تولید و اقتصاد بسته یعنی چه ؟ در ده نگاه
کنید :

دهی است که کناره جاده نیست و کارهای مدرن تولیدی در آن بوجود نیامده
است و در آن گاو آهن دارند ، شیری و خرمی دارند ، جنس و پارچه شانرا هم
خودشان می‌بافند و هم خودشان می‌دوزند و می‌پوشند .

این ده یک اقتصاد تولیدی بسته دارد ، یعنی گندم را از صحرا می‌آورد ، جو
را هم از صحرا می‌آورد . جو را به الاغش می‌دهد مصرف می‌کند ، گندمش را خودش
مصرف می‌کند ، پنجه اش را می‌دهد بزنش که پارچه درست می‌کند و خودش می‌پوشد ،
شیر گاوش را می‌دهد و تخم مرغ می‌گیرد ، میوه اش را با پشم عوض می‌کند ، و آن
یکی دیگر پشمش را با کشک عوض می‌کند و کشکش را می‌دهد پیاز می‌گیرد . اینست
که تولید و مصرف درون این حصار ده دور یک دایره بسته می‌چرخد .

خود یک قلعه را که نگاه کنید درست یک جامعه بسته را به چشم می‌بینید .
در ایران هنوز وجود دارد ، می‌بینیم که یک قلعه حصاری دور خودش دارد و چهارتا

برج و یک دروازه دارد، و این نشان می‌دهد که یک جامعه بسته است. از علائم بسته بودن جامعه، تولید بسته است یعنی تولید و مصرف هم دیگر را در روی یک دایره تعقیب می‌کنند. یعنی خودشان تولید می‌کنند و خودشان مصرف، نه به تولید خارجی احتیاج دارند و نه تولیدات اینها در خارج مصرف میشود. بنابراین از مشخصات اساسی اقتصاد بسته این است که تولید و مصرف باهم برابر هستند. در چنین دهی یک نفر می‌آید و یک چاه عمیق می‌زند، یک مرتبه دویست هزار تومان چغندر کاری می‌کند، ۳۰۰ هزار تن چغندر درمی‌آورد و یک مرتبه این دایره بسته شکافته می‌شود؛ این همه چغندر که تولید شده، در اینجا جزء دایره تولیدی داخلی این ده نیست، این چغندرها بوسیله اتومبیل‌ها و کامیونها می‌رود به ۱۰ کیلومتری، ۲۰ کیلومتری، به کارخانه قند (می‌بینیم تولید در اینجا دایره بسته‌اش باز شده)، در کارخانه قند تبدیل به قند و شکر میشود و محصولش در تمام بازارهای داخل و خارج پخش می‌شود. می‌بینیم که تولید بسته داخلی این ده بطرف بازارهای بیرون باز شد. آن معنی اقتصاد بسته است و این هم معنی اقتصاد باز.

جهان‌بینی بسته هم همین است. جهان‌بینی بسته یعنی چه؟ جهان‌بینی بسته عبارتست از تصویری که ذهن انسان دارد از جهان. کدام انسان؟ انسانی که در یک اقتصاد بسته زندگی میکند، جهانش هم بسته‌است. تمام آسمان یک سرپوش است که اطراف ده او فرود آمده، آنطرف‌های دیگر هیچ خبری نیست، دنیایش بسته و کوچک است. دهی نزدیک آن دهی که من اهل آنجا ام، خانسی دارد که وضع زندگی آن بیچاره هم خوب نیست، یک جفت سبیل زردی بیشتر از اونمانده است. مردم این ده که قبلاً رعیت‌های او بوده‌اند و از او حساب می‌برده‌اند، آن ابهت هنوز هم در ذهن ایها هست. یکی از آنها بمن می‌گفت شما که رفته‌اید به آن کشورهای خارجه، آیا آنجا هم خیلی از این حاجی خان ما یاد می‌کند؟! تمام دنیا در چشم این بابا عبارتست از یک سرای بزرگی که وسطش حاجی خان است بالایش هم خدای حاجی خان. قرون وسطی چنین جامعه‌ای بود، دونا عامل آمد

هم جهان‌بینی قرون وسطی را باز کرد و هم زیربنای بسته تولیدی اقتصادیش را .
اول جهش سریع بورژوازی در بطن تولید کشاورزی فئودالیت و دوم ضربه جهان‌بینی
مادی در اندیشه روشنفکران جدید . اینها هر دو علت و معلول همدیگرند . اصلاً
بورژوازی چیست ؟ یک ده کوچک را در نظر بگیرید ، خوشبختانه برخلاف اروپایی
که بایستی بحث‌ها را در کتابها بخواند ، ما می‌توانیم در جامعه‌مان ببینیم ، برای
اینکه یک جامعه در حال تحول داریم : انتقال از یک سیستم اقتصاد بسته زراعی
به یک سیستم بورژوازی مصرفی و کمربادور ، بنابراین آثار جامعه‌شناسی را می‌توانیم
ببینیم .

در یک ده بسته قدیمی که تولید آن براساس تولید کشاورزی است ، پیش از
اینکه یک دکان باز شود ، یک الاغی (چهارپا دار) چند توپ پارچه و خرت و پرت
های متفرق روی الاغش می‌گذاشت و از شهر یا دهات اطراف می‌آورد اینجا و در
میدان ده داد می‌زد و کالایش را با محصولات کشاورزی مثل غله و پنبه و پشم و . . .
مبادله می‌کرد . و بعد می‌رفت و باز هفته‌ای دیگر یا ماه دیگر می‌آمد . معاملات کلی
و مبادلات جمعی هم در بازارهای موسمی کنار مزارع انجام می‌شد .
بعد کم‌کم این پدیده تبدیل می‌شود به دکان ده . دکان که بوجود می‌آید ،
اولین پایه بورژوازی در داخل فئودالیت بوجود آمده است . طرز کار دکاندار با
طرز کار افراد این ده فرق دارد . آنها محصولات مصرفی را از زمین تولید میکنند
و این ، از شهر می‌خرد و می‌آورد اینجا . آنها تولید کشاورزی دارند و اینها تولید
دستی یا صنعتی ، این پارچه می‌فروشد و او گندم ، او مبادله جنس به جنس میکند
(گندم می‌دهد پشم می‌گیرد) ، اما این با پول معامله می‌کند . بنابراین وقتی که
معامله پولی جای مبادله کالائی را گرفت ، بورژوازی بوجود آمده ، ولو بصورت یک
گروه کوچک ، ولو بصورت یک فرد .

این دکاندار چه کار می‌کند ؟ می‌آید اجناس تازه‌ای را از شهر و یا از روستا -
های دیگر با پول می‌خرد (چون پول دارد) و می‌آورد در این ده بر مردم عرضه
می‌کند ، مصرف این اجناس هنوز در این ده سابقه ندارد ، کم‌کم مردم ذائقه‌شان

عوض میشود، با این لباسها و با این اثاثها و با این خوراکیها و با این لوازم زندگی آشنا می شوند و اینها را می خرند. بنابراین دکاندار مصرف تازه را وارده کرده، اما تولید تازه را وارد نکرده، مصرف تازه هست. البته آن رعیت نمی تواند حرد، فقط می بیند، اما خرده مالک و یا فتودال و خانواده اش چون پول دارند و با حالا یا پولشان را روی هم می گذاشتند و یا زمین اضافه می خریدند، با ملک و فئات موجود را آبادتر می کردند و یا گله اضافه می خریدند و یا مکه و کربلا و مشهد می رفتند و یا عروسیها و مهمانیها و بخششهای عجیب می کردند، حالا همه آن پولها و حتی تدریجا آن زمینها و آن گلهها به خورد این دکان می رود. خودش فایض عوض می شود، قبا را در می آورد و کت و شلواری می شود، خانمش آن چادر کرباسی را در می آورد و چادر شهری می پوشد، بعد پذیرایشان عوض میشود، بعد مسلمان خانه شان عوض می شود، بعد ساختمان منزلشان عوض می شود، بعد کم کم همه چیزشان عوض می شود، جز لهجه شان و تولیدشان.

مصرف بصورت تصاعدی بالا می رود، و تولید حتی از صورت کلاسیک هم پائین تر می آید و یا لااقل ثابت می ماند. دکاندار سیاهه دکان می نویسد، "قابل ندارد، سردرو میگیرم". کم کم سه هزار تومان، چهار هزار تومان، پنج هزار تومان هم چنین سال دوم مصرف بیشتر می شود و کالای بیشتر عرضه می گردد. دائما سیاهه دکان، دائما قسط و نزول تا سردرو. سردرو، خرمن که همیشه بانبار حاجی خان می آمد، حالا یکسره می رود به دکان "کلب میرزا"! بابت یکسال مصرفی است که خانواده کرده. سال دوم مصرف بیشتر می شود، اما تولید و خرمن ثابت است و زیاد نشده و دو هزار تومان اضافه بدهی می ماند بیخ ریشش و نمی تواند بپردازد، یا نزولش بسال آینده می افتد، بعد با مصرف سال دیگر که باز اضافه شده جمع می شود و سال سوم و سال چهارم و دائما قرض و قسط و مصرف بیشتر و متنوع تر، و دیگر محصول جواب دکاندار را نمی دهد، از اصل زمین مایه می گذارد، باغ می رود و گوسفند می رود و بکه که املاک می رود و مصرف تازه هجوم می آورد و یک دکان، دوتا، و دوتا، سه تا، و دائما انبارها خالی و معازه ها پر و حاجی خان هر روز از درون پوک می شود و دکاندار

او را میمکد و موریانه مصرف بورژوازی بجان فئودالیت می افتد تا اینکه آقای حاجی خان مجبور است که نصف شب بزند و از ده فرار کند ، یعنی فئودالیت سقوط کرد ، یعنی بورژوازی جانشین شد .

اینست معنی این اصل جامعه شناسی که بورژوازی در داخل فئودالیت موجود می آید ، کم کم رشد می کند و مصرف تازه بوجود می آورد و بعد نظام مصرفی را تغییر می دهد و بعد نظام فئودالیت را ضعیف می کند و نظام خودش را مسلط تر می کند تا به نقطه انقلاب بورژوازی می رسد . انقلاب بورژوازی وقتی است که حاکم دیگران خان مالک نیست ، بلکه این آقای بورژواست ، خانمها و خانواده دارها و آدم های آقا و استخواندار و حاجی و حاجی زاده از بین می روند و تازه بدوران رسیده ها ، بولداریها ، بی ریشه و بی سروپاها روی کار می آیند . اشرافیت دیگر ارزشی ندارد ، پول و زندگی تجاری و زندگی کسی جانشین تولید بزرگ مالکی کشاورزی شده . این بحث ، یک بحث اقتصادی جامعه شناسی بود . اکنون یک نمونه تازه بدهم و آن ، مساله اخلاق طبقاتی است و طرز تفکر طبقاتی . اگر این مساله را بدقت توانستم بیان کنم بحث بسیار مهمی که در ذهن همه روشنفکران در دنیا بد جور طرح شده ، روشن می شود .

دوره فئودالیت دارای خصوصیات خاصی است : ۱- اخلاق مبتنی بر اشرافیت ۲- جهان بینی بسته ۳- زندگی راکد ۴- مقدسات ثابت لایتغیر ۵- سنتهای اصیل و محکم ریشه دار و استوار اجتماعی ۶- جمود و گذشته پرستی و پرستش اجداد و تفاخر به رسوم و عادات خانوادگی ۷- تکیه عمومی بفضائل خاص اخلاقی از قبیل غیرت ، حمیت ، شهامت ، سخاوت ، مهمان نوازی ، حرمت بزرگترها ، فداکاری ، تعصب قومی ، عشق به ارزشهای معنوی . . . و بالاخره احساس نیرومندی مذهبی . اینها از اصول زندگی اخلاقی این دوره است ۸- ترس از نوپرستی ، نوآوری ، تغییر و عوض شدن ، مقاومت هر چه بیشتر در برابر عناصری که از خارج تحمیل می شود ، از خصوصیات جامعه بسته فئودالیت است .

هیچ چیز نو را نمی تواند بپذیرد ، می ترسد ، حتی آرایش را حاضر نیست

عوض کند ، لباسش را عوض نمی‌کند ، آرایش صورتش را عوض نمی‌کند ، گردنش را حاضر است بدهد ولی سبیلش را نمی‌دهد ، اصول سنتی و رسوم و تشریفات و مراسم اجتماعی و احساسات قومی و روابط اقتصادی و مسائل اخلاقی هم بوسیله دین پشتیبانی می‌شود و تقدس می‌یابد و روابط ارباب و رعیتی و روابط مالکیت سنتی ، روابط اجتماعی حتی لباس پوشیدن و حتی آرایش کردن و شیوه موروثی زندگی بوسیله دین تقدس پیدا می‌کند و توجیه می‌شود ، چرا که دین هم بوسیله کسانی که متولی دین و وابسته به طبقه حاکمند به این نظام وابستگی پیدا می‌کند و رعیت را در رعیت بودن خودش ، قانع می‌کند . بنابراین سنت و اخلاق و مذهب و روابط اجتماعی و حقوق مالکیت همه یک بافت دارند ؛ " تقدس " !

بنابراین یکی از بزرگترین خصوصیات مذهب این دوره مقاومت آن در برابر نوآوری ، بدعت تازه و تغییر زندگی است . روح انسان این دوره به گذشته ، به اجدادش ، به بابایش ، به بابا بزرگش ، به آغا بی‌بی‌ش تفاخر دارد و خسانه و خاطره و سنت اجدادی و قدیمی را می‌خواهد هر طوری که هست حفظ کند . به آن تفاخر میکند و گذشته پرستی در او هست .

خصوصیت دوم — مقاومت شدید در برابر نو و ترس از آینده است . پس میشود گفت که در دوره فتودالیت دو تا اصل اساسی از نظرا حساس و اخلاق و روح وجود دارد ؛ تفاخر به گذشته و یا گذشته پرستی و ترس از آینده و مقاومت در برابر نوآوری .

ولی این دکاندار و این بورژوا ، درست برعکس آن فتودال از طبقه رعیت بیرون آمده و رشد کرده و حال طبقه متوسطی را ساخته است بالاتر از رعیت و پائین تر از ارباب ، اجدادش خان زاده و بزرگ زاده و استخواندار و از این جور حرفها نبوده و نیستند ، در جامعه خودش ریشه ندارد ، مردم به عنوان یکاصیل او را نگاه نمی‌کنند بلکه به عنوان یک آدم معمولی و یک کاسب کار تازه بدوران رسیده و نوکیسه و پولدار ، امایی شخصیت و فاقد اصالت و شرافت خونی و خانوادگی نگاه میکنند . در نظر جامعه ، او یک نورس ، نوکیسه و تازه بدوران رسیده است .

اینستکه بورژوا کاری به گذشته ندارد ، او برخلاف خان که تجدید گذشته و خاطره گذشته به او لذت و افتخار میداد ، تجدید گذشته و خاطره گذشته او را تحقیر میکند . بنابراین همان اندازه که او گذشته پرست بود و سنت گذشته را دوست داشت ، این ، بیزار از گذشته است و دوستدار برهم خوردن سنت است ، میخواهد از گذشته قطع کند ، زیرا گذشته متعلق به خان بود و برای خان حرمت قائل است ، اما بورژوا از حالا شروع شده ، خان رو به اتمام است و این روبه آفائی است . او خود بخود گذشته طلب است و این بیزار از گذشته ، او در برابر آینده و در برابر نوآوری مقاومت میکند ، زیرا هر تغییر و نوآوری بی او را متزلزل میسازد و برعکس این ، استقبال میکند .

بورژوا نوپرست است و نه تنها نوپذیر ، اینستکه بورژوا جهان بینی باز و متحول هم دارد ، برخلاف خان که جهان بینی اش بسته است و ثابت و فقط حیطه چراگاه اسبش و خودش و گله اش و قبیله و سرزمینش را می بیند و بیرون نرفته است ، اما این شهر و دهات اطراف را دیده ، قبائل اطراف را دیده ، چون کسب کسب متحرک است سیستمهای تولیدی مختلفی را می بیند ، آدمهای متنوع را می بیند ، جهان بازتر را دیده ، پس بورژوا جهان را بازتر و وسیع تر و در حال تغییر و حرکت می بیند ، دشمن سنت و مخالف رسوم و عادات و تشریفات اجتماعی است و عاشق آینده و عاشق تبدیل و تغییر و تحول و بهم ریختن همه چیز و نو ساختن همه چیز است .

اگر از نقطه نظر بینش اخلاقی و فکری این دو را با هم بسنجیم ، می بینیم آن بورژوا یک خصوصیت ممتاز دارد و آن اینست که استعداد تغییر و تحول یعنی پیشرفت در او فراوان است ، چون تیپ متحرک است و چون جهان بینی باز دارد و چون آینده گر است و چون با گذشته پیوند ندارد و در بند سنتهای شایسته و موروثی نیست ، در صورتی که آن رقیبش که از بین رفت و یا در حال از بین رفتن است ، حالت جمود و رکود و توقف دارد و میخواهد جامعه را آن چنانکه بوده و هست نگاه بدارد ، و همیشه رو به عقب فکر میکند .

یکی از خصوصیات که بهینش بورژوا دارد بی‌اعتقادی او به ارزشهای اخلاقی، فضائل انسانی و سنتهای مقدس اجتماعی و یا مذهبی جامعه‌اش است، چنانکه در دهات می‌بینیم اولین کسی که به مراسم مذهبی، یا به جادوگری، یا حرمت‌اشخاص مقدس ده - کسانی که مردم برای آنها تقدس و احترام قائلند - از قبیل سید و ملا و آقا زاده‌های اصیل ده درست یا نادرست حمله میکند، مسخره میکند، انتقاد میکند، همین آدم است. اولین کسی که رادیو به خانه‌اش می‌آورد این آدم است، اولین کسی که در ده کت و شلوا می‌پوشد، همین آدم است و اولین کسی که پسرش و حتی دخترش را به مدرسه جدید می‌فرستد باز او است و اولین زنی که لباس تازه شهری تنش میکند و آرایشش را عوض میکند و بر خلاف سنتهای گذشته زن در این محیط رفتار میکند، زن او است.

چرا؟ برای اینکه هیچ چیز او را به گذشته وصل نمی‌کند و در تحول جامعه است که او شخصیت بیشتر پیدا میکند، چون فاقد ارزشهای قدیم است، میکوشد تا ارزشهای جدید را کسب کند، زنیکه "آغابی بی" نیست تلاش میکند تا "خانم" شود. در صورتی که رقیبش، در تحول جامعه شخصیت خودش را از دست میدهد. بنابراین چنین تبهی ده بورژوا نامدار - و ما میگوئیم کاسبکار یا تاجر یا پولدار - وزندگی شهری و متجدد دارد و با پول کار میکند، یکی از خصوصیاتش مخالفت شدید با رسوم و عادات و اخلاق و عقاید حاکم بر جامعه است، عقاید و اخلاق و ارزشهایی که از قدیم مانده.

بنابراین بر رویهم میتوان گفت: بورژوا طبقه‌ایست نوکبسه، "پولکی"، "پست"، بی‌ریشه، آینده‌گرا، اهل پیشرفت و حرکت، با بهینش باز، مخالف گذشته، بهزار از سنت و عاشق بدعت و نوآور و تغییر پذیر و فاقد اصالت و بی - عقیده بارزشهای هنوی و مصرف پرست و با جهان بینی متحرک، بسیار مادی و عاری از بزرگ منشی و فضیلت‌های متعالی و خوی جوانمردی و مؤمن به مذهب "سود پرستی" (اوتیلیتاریسم) و مصلحت باز و حقیقت شناس و بالاخره دارای روحی کاسب کارانه و حسابگر.

اینکه در تاریخ میخوانیم که در قرون شانزدهم و هفدهم در اروپا روشنفکران آمدند، اینها هستند که آمدند، اینها در قرون شانزدهم و هفدهم بصورت طبقه درآمدند، بخصوص بصورت یک طبقه بورژوازی، یعنی طبقه فئودالیت به کلی در زیر دست اینها له شد، این طبقه که تجارت و کارخانه دارها و ثروتمندها و سرمایه دارها بودند در اروپا روی کارآمدند، اینها با سنت و با رسوم و عادات و تشریفات و حتی با عباداتی که از طرف کلیسا در دوره فئودالیت اعمال میشد، مخالفت میکردند و یکی از مخالفت‌هایشان با دین حاکم، مخالفت با آن شکلی است که حکومت میکند، چون آن شکلش، شکلی است متناسب با دوره فئودالیت،

اینست که این بورژوا که تیپ خودآگاه طبقاتی، متحرک نوپذیر، بیزار از گذشته و با جهان بینی باز است و تحول و تغییر را با شدت میپذیرد، ضد مذهبی است، به دو معنی ضد مذهبی ممکن است باشد؛ یکی باین معنی که بینش عمومی مذهب را، که در جامعه وجود دارد و مردم از قدیم بدان ایمان داشته‌اند قبول ندارد و طرفدار یک فرم مذهبی است؛ که پروتستانها در قرون جدید اینها هستند، یعنی کسانی که به مذهب موجود، به کاتولیک و به کلیسا اعتراض داشتند. بنابراین پیروان پروتستانتیسم، مذهبی‌هایی هستند که وابسته به بورژوازی یعنی وابسته به طبقه سرمایه‌دار و صنعتکاری هستند که در اواخر قرون وسطی در اروپا بوجود آمدند و اینها با کلیسای کاتولیک و پاپ درافتادند، چون کلیسای کاتولیک و پاپ وابسته به نظام فئودالیت در قرون وسطی بود.

دوم کسانی که از همین بورژوازی جناح غیر مذهبی یا ضد مذهبی را تشکیل میدهند و البته بیشتر باید گفت غیر مذهبی، چون ضد مذهبی بعد بوجود آمد. جناح غیر مذهبی آنست که نه پروتست میکند و بعنوان مذهب، پروتستانتیسم به وجود می‌آورد و نه کاتولیک را میپذیرد، به چه فکری؟ بهیچ فکری، اصولاً "دغدغه دینی ندارد، آن آدم به وسیله هر سلاحی که بدستش می‌آید، باید با سنت‌های کهنه مبارزه کند، تا جامعه نو، با مصرف‌هایی نو، با مردم نو و روابط و ارزشهای نو در جامعه بوجود بیاید، تا بتواند در آنجا به فعالیتهای اقتصادی و سرمایه —

داری خودش بهتر به پردازد ، چه چیز و چه حالتی سرمایه‌دار را سرمایه‌دارتر میکند ؟ مصرف عمومی ،

بنابراین این بورژوا که مصرف تازه تولید میکند باید با سنتهای قدیمی من جمله مذهب که سنتها را حفظ میکند و تیپ گذشته را حفظ میکند مبارزه کند ، تاجا مه در برابر نوپذیری و تحول و مصرف جدید مقاومت نکند و بازار مصرف تولید و فروش بورژوا بشود ، و اینست که درست بعد از جنگهای صلیبی که اروپائیه با شرق تماس گرفته‌اند و بعد از اینکه با آموختن فن کشتی سازی مدرن و گرفتن نقشه زمین و قطب نما و راههای بحری از مسلمین دریانوری شروع شد و آمریکا کشف گردید و استعمار در آفریقا ، آسیا و آمریکا پدید آمد و تجارت شرق و غرب بوجود آمد ، فتودالیه بسته را کد فرو ریخت و بورژوازی سرمایه‌داری و برده‌داری و کارخانه‌داری و تجارت بین‌المللی رشد کرد .

درست در همین زمان و دقیقاً " هم آهنگ با توسعه بورژوازی و قوت گرفتن بورژواها و رواج زندگی پول و کسب و مصرف و جوش افزون طلبی مادی و قوام گرفتن روح " اقتصاد پرستی " و حرص و عشق تازه به جمع ثروت و استعمار ملتها و کشورهای تازه و بالا گرفتن قدرت اقتصادی و مادی اروپا و قیام بورژوازی علیه فتودالیه در زمینه اقتصادی و تولیدی و اجتماعی ، میبینیم در زمینه فکری و اعتقادی هم دو موج هم‌آهنگ و هم‌هدف پدید می‌آید و عجیب است که این دو موج یکی مذهبی بود و دیگری ضد مذهبی^۱ یکی مذهب پروتستانتیسم و دیگری مکتب رآلیسم^۲ چه وجه مشترکی میان این دو ؟ خیلی روشن است ، هر دو تجلی روح مادی بورژوازی تازه بدوران رسیده بود ،

لوتر که در قرن شانزدهم به کلیسای کاتولیک اعتراض میکند و مسیحیان را به شورش علیه سلطه پاپ و قتل عام اسقفها و کاردینالها میخواند ، در حقیقت فریاد اعتراض بورژوازی معترض را علیه سنت پرستی و زهد گرائی مذهب عصر فتودالی بلند کرده است . پروتستانتیسم همان مسیحیت است که از آخرت گرائی

کاتولیک باز میگردد، و روح و جهت دنیا گرائی، عشق به زندگی مادی، صنعت، کار، ثروت و بالاخره سرمایه داری بدان میدهد.

اکنون نیز چنانکه می بینیم و چنانکه ماکس وبر گفته است، جغرافیای اروپا نشان میدهد که میان پیشرفت سرمایه داری و پروتستانتیسم در کشورهای اروپایی هم آهنگی شگفتی وجود دارد. در شب هولناک سن بارتلمی که کاتولیکها ده هزار نفر را در فرانسه از پروتستانها سربردند، در حقیقت اشرافیت زخم خورده فئودالی بود که کوشید تا اعتراض بورژوازی را که منکر ارزشهای قدیم و بقای حکومت طبقه فئودال بود، خاموش کند. بنابراین پروتستانتیسم مادی شدن و پول دوست شدن مذهب مسیح بود.

در همین هنگام نیز نهضت رالیسم توسعه یافت یعنی بازگشت از ذهنیات، معنویات، احساسهای عرفانی و ایده آل های اخلاقی و گرایش به عینیت و واقعیت زندگی مادی و اصالت زندگی اقتصادی و روح دنیائی و بینش زمینی و اعلام اصل " قدرت طلبی " بجای " حقیقت جوئی " - که بیکن میگفت - از همه سو و در نامهای ناتورا لیسم، ماتریالیسم، راسیونالیسم، رادیکالیسم، لیبرالیسم (آزادی، اما آزادی از قیود اخلاقی برای رهائی غرایز مادی و آزادی رقابت و تجارت از قیود گمرک و قوانین محدود کننده) و حتی دموکراسی (جانشین شدن طبقه متوسط بورژوازی بجای اشرافیت حاکم) و بالاخره مذهب " فرد و نفع " (اند - بویید و آلیسم و اوتیلیتاریسم) و همه اینها زبان تازه ای بود که بورژوازی تازه پا با آن حرف میزد؟

سخن گویان وابسته به طبقه سنت پرست و اشرافی قدیم و روبه زوال، روحانیون مذهبی بودند، و سخنگویان وابسته به طبقه بورژوازی جدید، روشنفکران مادی.

بنابراین تصادفی نیست که علم با مذهب در بیفتد، آنچه که به ما و به همه روشنفکران میگویند که در قرن شانزدهم و هفدهم عده ای نابغه و روشنفکر یک مرتبه از زمین جوشیدند و یا از آسمان به زمین افتادند و ناگهان فهمیدند که قرون

وسطی منحط است ، مذهب دست و پا گیر است و با مذهب بایستی مخالفت کرد تا جامعه آزاد شود ، و نیز ناگهان در این عصر جدید ، دانشمندان "روشن" شدند و علم از قید مذهب آزاد شد و فهمید که مذهب خرافه است ، چنین چیزی نبود و نه از لحاظ جامعه شناسی ممکن است چنین چیزی باشد ، بلکه باید ریشه اقتصادی و طبقاتی داشته باشد ، می بینید که من از پایگاه اعتقادی خودم مساله را انتقاد نمی کنم ، از جبهه مذهب به این طرز فکر ضد مذهبی حمله نمی کنم ، بلکه از پایگاه جامعه شناسی طبقاتی و حتی براساس زیربنای اقتصادی و قانون تحول مادی جامعه مساله را مطرح میکنم ،

این روشنفکران و این نهضت روشنفکران در آغاز قرون جدید و تمدن و علم امروز اروپا زیربنای اقتصادی شان چیست ؟ زیربنای اقتصادی این تحول فکری و بهنجش علمی ، رشد بورژوازی و تولید بورژوازی و از میان رفتن تولید کشاورزی و تولید سیستم فئودالیتیه است ، بنابراین درست است که روشنفکری که در قرن شانزده و هفده در دنیا با مذهب مبارزه میکند ، سلاحش فلسفه و علم است ، اما ریشه اش طبقه بورژوازی است و روحیه و هدف و اخلاقش ، روح و اخلاق ویژه بورژوازی است .

بورژوازی چه میخواست ؟ چرا با مذهب در افتاد ؟ همانطوریکه گفتم بخاطر اینکه مذهب کاتولیک نگهبان سنت فئودالیتیه ای بود که او آن سنت و آن طبقه را باید از بین میبرد و جامعه را تبدیل به یک جامعه مادی و بازاری یعنی بورژوازی با مصرفهای مدرن میکرد ، سلاح این چه بود ؟ اول ترقی ، دوم علم ، سوم آزادی ، چهارم واقعیت گرایی مادی ، و بعد آنچه که در قرون هیجده و نوزده به آن اضافه شد ، " لذت زندگی " (Douceur De Vie) و " اصالت فرد یا خودمداری " (یعنی فلسفه ایجاد بهشت موعود ادیان در روی زمین ! یعنی فلسفه اصالت مصرف بجای همه اصالتهای فلسفی و اخلاقی و مذهبی و ماوراء طبیعی ، یعنی خلاصه همه حرفها و دغدغهها و گرایشها و قیدها و عقیدهها و فضیلتها و ارزشها را رها کن و خودت را به چسب و برخورداریت را که هر چه هست همین است . این از اصول

بورژوازی است .)

بنابراین بورژوازی در قرون جدید ، علم را به عنوان اسلحه‌ای گرفت و روی مذهب کشید و این نه خود علم بود که بدون ضرورت و علت و حرکت طبقاتی و همین طور با شکفتن مرموز نبوغ و الهام و کشف و شهود علمی و انقلاب فکری " کشکی " با مذهب مخالف شد ! همانطور که در قرون وسطی مذهب اسلحه دست فئودالیسم بود ، در دوره تفوق بورژوازی قرون جدید ، علم اسلحه دست بورژوازی شد .

و همانطور که گفتم هدفش از بین بردن مذهب بود که زیربنای فرهنگی دوره فئودالیت بود و ایجاد یک بهشت بورژوازی در زمین ، بهشت بورژوازی یعنی چه ؟ یعنی ایجاد یک فلسفه خاص برای زندگی مادی .

کدام فلسفه ؟ فلسفه " رفاه زندگی و مصرف مادی " شعار گذشته که میگفت : " زندگی کنیم تا به شناخت حقیقت برسیم " — که شعار مذهب بود — به این شکل درآمد که " حقایق را بشناسیم تا خوب زندگی کنیم " .

" مصرف برای زندگی " شد ؛ " زندگی برای مصرف " ، ساختن وسائل زندگی برای کسب آسایش " شد ؛ " فدا کردن آسایش برای ساختن وسائل زندگی " و بالاخره " علم در جستجوی حقیقت " راهش را کسج کرد و شد ؛ " علم در کسب قدرت " ، این شعار بهتر زیستن در همین زمین ، شعار ایجاد بهشت مصرفی بورژوازی است . بهشتی را که مذهب میگفت با عشق و پرستش و فداکاری و کسب ارزشهای اخلاقی و تعالی روحی و معنوی و گذشت و شهادت و پاکی و پارسائی و کمال انسانی به پاداش خواهید یافت ، بورژوازی و فلسفه بورژوازی جدید میگفت که ما آنرا در روی همین زمین میسازیم . به کمک چه چیز ؟ بجای آنهمه فقط بادو چیز : " سرمایه " و " علم " سرمایه و علم دست بدست هم میدهند و " تکنیک " را میزایند و تکنیک جانشین مذهب میشود .

این است که علم و سرمایه داری را بورژوازی با هم تالیف داد ، از ازدواج نامشروع پول و علم ، تکنیک جدید بوجود آمد . بنابراین ماشین فرزند نامشروع

پیوند علم و پول است ، و پیدا است که وقتی عالم و پولدار به ازدواج هم درآیند ، کدام زن است و کدام شوهر !

بنابراین رسالت جدید علم ، یعنی مدعی و مخالف مذهب شدن او و ادعای هدایت بشر و آنهمه ستایشی که از علم میشد ، همه کار بورژوازی بود ، برای آنکه زمینه پیشرفت و قدرت و حاکمیت پول را در زمین برایش فراهم آورد ؛ شعار تازه‌ای که برای بشریت اعلام شد ، " قدرت " و " ثروت " ، شعار بورژوازی بود ، اما عالم از زبان او این شعار را میداد که تابحال ما گول این شعار را خورده‌ایم ، چون در قدیم بقول شاعر همیشه این بود که ؛

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشکند بهم

هر که رادانش است خواسته نیست هر که را خواسته است دانش کم

دانش و پول مثل گل نرگس و گل سرخ هستند که با هم نمی‌شکند ، بطوریکه هر که دانش دارد پول ندارد و هر که پول دارد دانش ندارد ، اما اینجا به این شکل در نیامد ، این دو دشمن همیشه — که علم مخالف با پول بود و بیزار از زندگی مادی ، و زندگی مادی هم نیازی به علم و علماء نداشت — با هم یک شرکت سهامی درست کردند ، که قیود جدید و انسانی امروزی بوجود آمد و آن ساختن یک زندگی مصرفی است به کمک علم برای پول ؛ این فلسفه جدید زندگی است ، اما شعارها عالمانه بود ،

تصادفی نیست که علم نه تنها با مذهب مخالف میشود بلکه با فلسفه و یا اخلاق هم ناسازگاری میکند و اصلاً " روحیه و جهتش هم تغییر میکند ، یعنی دغدغه همیشگی اش راکه " پی بردن به کنه و ذات اشیا " ، شناختن واقعیت انسان و زندگی و هدف و بالاخره جستجوی حقیقت بود از سر بدر کرد و گفت ؛ من فقط به پدیده‌ها و خواص ظاهر اشیا و روابط میان آنها و کشف قوانین طبیعت مادی کار دارم ، آنهم نه برای یافتن حقیقت بلکه برای استخدام اینها در کسب قدرت و منفعت . می‌بینیم که این لحن ، لحن بورژوازی است که علم تقلید میکند ، این علم به کشف هیچ رمزی و رازی / به هیچ مجهولی نیازمند نیست ، به ماوراء الطبیعه

نہازمند نیست و به بعد از مرگ نمی‌اندیشد، اصولاً "بعد از مرگ قیدی وجود ندارد، این است و جز این نیست که در آن هستیم و عمر نام دارد و انسان و زندگی انسان جز این نیست که به رفاه برسد و راهش هم تامین مصرف است و وسیله‌اش علم، اما همه به نفع طبقه بورژوازی پولدار.

بورژوازی چرا میخواست پایه فلسفه اصالت اقتصاد و پایه اصالت مصرف را محکم کند؟ علم میتواند برخلاف آنچه که مذهب میگفت به کمک پول در همین زندگی وبه وسیله تکنیک و ماشین و شناخت همین طبیعت و استخدام طبیعت بهشت بسازد. بهشت کجا است؟ آنجائیکه به سادگی با کار بسیار اندک — چون با تکنیک و علم است — میشود به مصرفهای فراوان و زندگی‌ای برخوردار و مرفه و به رفاه اقتصادی رسید. علم که آنهمه فضیلت‌های ماورا مادی و ارزشهای خارق العاده و ایده‌آل‌های فوق طبیعی برای انسان قائل بود و انسان را مظهر خدا و دارای روح خدائی نشان میداد و میخواست، ناگهان نظرش برگشت و گفت انسان یک حیوان اقتصادی است (!) و اگر مصرفش تامین شود دیگر به چیزی احتیاج ندارد.

چه حادثه‌ای پیش آمد که ناگهان علم تغییر رویه داد، نظرش تا این حد پست شد و انسان یکباره در چشمش حقیر گشت و بلند گزائیهایش را از دست داد. علم از خدمت مذهب به خدمت پول درآمد و از یک طرف وسوسه مردم را برای تقوی، اخلاق، تکامل انسانی، فردا، سرنوشت بشری، شناخت عالم و راز هستی و حقیقت وجود و راه درست و آنچه باید بود، از بین برد و وسوسه‌ای را که در ذات آدمی هست و فلسفه و مذهب همیشه بدان پاسخ میگفته‌اند، نابود کرد، چرا؟ برای اینکه انسان را برای اشتیهای کشیف بورژوازی آماده سازد و به زندگی مصرفی اقتصادی و تولیدی محدود کند. و از طرفی خودش ایده‌آل‌ها و هوسهای سرمایه و پول را به کمک قدرت علمی و منطق علمی خودش در روی زمین تحقق بخشد.

اینست که شعار شورانگیز قرون شانزده و هفده و هیجده و نوزده و اوائل بیستم این بود که ای انسانها — چون هیچ چیز نیست باید این وسوسه‌ها را دور ریخت و با آن حرفها نباید کار

داشت ، اینها همه افسانه‌های مذهبی است ، از خرافه‌های فلسفی است ، زندگی عینی و رآلیسم همین است که بخوریم ، بیاشامیم و غرائزمان را در زندگی اشباع کنیم و به چیز دیگری هم کاری نداشته باشیم .

این را علم میگفت ، ولی لهجه ، لهجه بورژوازی است ، شعار زندگی او ایجاد بهشت در روی زمین بود ، فلسفه زندگی اصالت مصرف بود ، ایده آل زندگی چه بود ؟ برخورداری هر چه بیشتر ،

اما کدام برخورداری ؟ برخورداری که علم به کمک بورژوازی - یعنی بورژوازی به کمک علم - میخواهد بسازد ، چه جور برخورداری است ؟ برخورداری مادی ، پول که ایمان نمی سازد ، پول کالا میسازد ، کالای متنوع ، همه نیازهایمان هم اگر اشباع شد باز خودش نیازهای دیگری میسازد و باز خودش رفع میکند ، دستگاه تبلیغاتی چه کار میکند ؟ شما در خانه تان نشسته اید و تمام وسائل مادی زندگی تان کافی است ، سر سفره تان وسائل کافی است ، توی خانه تان وسائل مبلمان تان کافی است ، هیچ چیز احتیاج ندارید ، بمحض اینکه پیچ رادیو و تلویزیون خانه تانرا باز میکنید ، هفت تا احتیاج مصنوعی تازه به شما تحمیل میکند و فردا شما را ، همسرتانرا ، بچه هاتانرا میفرستد دنبالش که بخرید ، تا ابد باید بدوید دنبال مصرف تازه ! بورژوازی تنها کالای مصرفی نمی سازد که تمامی داشته باشد ، احتیاج مصرفی هم خلق میکند که هیچ گاه حد نهائی ندارد ،

نمایشگاهی بود در اروپا در سال ۱۹۶۲ ویژه "خانه داری" ، فکر می کردم که وسائل خانه داری مگر چقدر است که نمایشگاه بین المللی لازم داشته باشد ؟ بعد سال دوم که به این نمایشگاه رفتم ، دیدم ! از وسائل سفره که محدود است ، یکی هم انبر کره گیری است که تنها کارش اینست که آقا و یا خانمی که سر میز نشسته با آن وسیله کره از توی بشقاب بردارد و روی غذایش بگذارد .

انواع کره گیری پارسا ۳ - ۴ تا بیشتر نبود ، ولی امسال ۷۰۰ تا ۸۰۰ تا است که انسان گیج میشود ، یک شعبه ، خاص نمایش انواع انبر کره گیری است . این آقا و خانم اول کره را با یک قاشق - همان قاشق غذاخوری - برمیداشت ، اما حالا

کره را که می‌خواهی برداری اگر دوست‌داری بصورت گل سرخ در بیاید و روی غذایت قرار گیرد ، این انبر ! اگر می‌خواهی بصورت ستاره در بیاید آن ! اگر بصورت گل برگس در بیاید این ! اگر بصورت لوزی در بیاید این ! خوب چند تا صورت گل و شکل هندسی هست ؟ بینهایت ! پس باید تمام اینها را خرید ، اقل " ۱۰ - ۱۲ تای اینها را بخریم . نمی‌شود مثل قدیمی ها و املها با یک‌قاشق کره برداشت و انبر کره‌گیری نداشت !

می‌بینیم که این مصرف تنها نیست که بورژوازی بما میدهد ، نیاز تازه راهم میدهد ، چون علم در اختیارش است ، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و عقده‌شناسی و احق‌شناسی و ادبیات و تبلیغات و هنر هم در اختیار دارد ، بنابر این احتیاج می‌سازد ، آدم تازه با احتیاج تازه می‌سازد و بعد احتیاج او راهم خودش رفع میکند .

عصیان آدم امروز در بهشت بورژوازی

خوشبختانه ، ما نسل بسیار خوشبختی هستیم ، گرچه بیش از همه نسلهای تاریخ رنج میکشیم / نسلی خوشبخت از این جهت که دوره‌های درد و شکست انسان را می‌بینیم ، آیا نه اینست که شکست و درد راستین بهتر است از امید و شور دروغین ؟ آیا درد زاده آگاهی بهتر نیست از بی‌دردی زاده بی‌عقلی ؟ من خیلی خوشحالم که در نیمه دوم این قرن بیستم هستم و در قرن نوزدهم نیستم که احمقانه برای بهشت بورژوازی که در قرن ۲۰ و ۲۱ می‌خواهد در روی زمین درست بشود ، شعار بدهم . الان در موقعی که بهشت بورژوازی ساخته شد ، بچشم می‌بینم که سه قرن علم ، گوساله سامری پول شد با صورت طلائی و فریبنده‌ولی بدون روح و روحانیت و هنریت . پول بانگ دروغین سر میداد و احمقها را در برابر خود به سجده می‌انداخت .

این بهشت بورژوازی که اکنون درست شده یعنی چه ؟ یعنی نه برای همه انسانها ، نه ! این بهشت بورژوازی ، این زندگی مصرف و وفور نعمت که از در و دیوار به روی اروپائی میبارد ، از هوا نیامده ، به قیمت گرسنگی یک میلیارد و نیم ، دو

میلیارد انسان دیگر درست شده است، اما به هر حال برای خودش یعنی بورژوازی اروپای سه قرن پیش، درست شده که همه چیز را در آن میشود یافت؛ الماس تانزانیا و کنف مصر و قهوه کامرون و نیشکر کوبا و شراب الجزایر و چای هند و کائوچوی ویتنام و نفت خاور میانه، پس همه دنیا مزرعه خور و خواب و خوراک آنها است و همه ملتها استثمار شده آنها، کارگران بی جیره و موجب این بهشت پلید، بنابر این در این بهشت باید دید همان انسان اروپائی چگونه زندگی میکند. عجیب است، این خلاصه حرف:

این انسان به منتهای شعارهایی که سه قرن میداد رسید، یعنی برخورداری و مصرف به اوجش رسیده بطوری که اکنون ۱۰ درصد قلمهای اقتصادی او، مصرفهای عینی اصلی است و نود درصدش مصرفهای تغذیه، از این برخورداری بیشتر دیگر چه میخواهد دوم، علم به منتهای ایده آل و ادعای خودش رسیده که ایجاد یک تکنیک در روی زمین برای تسخیر زندگی مادی و قوای طبیعی باشد و موفق شده و این زندگی مبتنی بر اصالت مصرف را ساخته.

اما آنچه که پیش بینی نمی کرد و نمی شود - و این بزرگترین حقیقت زندگی قرن بیستم و انسان امروز است -، عصیان همین انسان در چنین بهشت بورژوازی است، درست همانطوری که آدم در باغ بهشت اولیه به تعبیر قرآن عصیان کرد؛ همه چیز داشت و هر چه دلش میخواست میتواند بخورد، معذک عصیان کرد و از درخت ممنوع خورد، انسان امروز غربی وابسته به زندگی مصرفی و زندگی بورژوازی پیشرفته، که دارد در مرحله امپریالیسم جهانی زندگی میکند و بردنیا و فضا و آسمانها مسلط است و بر همه مائده ها و نعمتهای بشری دنیا دست یافته و میخورد، عصیان کرده، عصیان در زندگی مرفه و در برخورداری و رفاه، میوه ممنوعی که انسان امروز را به عصیان واداشته چیست؟ خودآگاهی انسانی. بیدار شدن و ناگهان احساس کردن که علم هم سه قرن است به او دروغ میگوید؛ نوکر سرمایه داری و نه هادی پارسای انسان، به او نمی گویند که تو که انسانی یعنی چه؟ این شعار قدرت و مصرف، انسان امروز را دیگر کافی نیست، زیرا به هر دو رسیده است و

چیز دیگری می‌خواهد ،

این شعار بخصوص و این عصیان از وقتی شروع میشود که تمام رنجهای موقتی مادی و گرسنگیهای این جهانی اش بر طرف میشود و آنوقت نیاز به یک جهان بینی که جهان را بفهمد پیدا میکند ، آنچه که علم سه قرن دائما "کتمان میکرد و دائما" مردم را بطرف اشاعه بینش و فرهنگ تجارتی بورژوازی منحرف میکرد .

معنی زندگی کردن چیست ؟ برای چه باید بود ؟ زندگی که با این قدرت و با این رفاه اکنون میگذرد جهتش کدام است ؟ در این زندگی بچه جهتی و به چه طرفی میرویم ؟ بجای ایمان ، ایده آل ، ارزش ، اخلاق ، روح ، عشق ، پرستش و عقیده و فضیلت و نیازهای برتر که همگی را علم بورژواکیش پول اندیش نفی میکند ، چه چیز باید جانشین کرد ؟ باز هم مصرف ؟ عصیان میکند ! نه علم جواب میدهد و نه تکنیک ، و نه حتی علوم انسانی ، و همه اینها دست اندرکار ساختن زندگی مصرفی هستند و زندگی مصرفی برای یک طبقه . اما امروز بورژوازی به انتهای رسالتش رسیده است و برخلاف قرون شانزده و هفده که آن همه ادعا و جوانی و شور و امید داشت و به آینده اش سخت ایمان داشت ، امروز در انتهای پیری و شکست قرار دارد و رو بزوال است و می‌بینیم که به حيله و به جنایتهای بزرگ دست میزند ،

بورژوازی که دیروز با ارتجاع و دیکتاتوری و اشرافیت‌های پوسیده مبارزه میکرد و انقلاب کبیر فرانسه راه می‌انداخت ، اکنون می‌بینیم که دژخیم شده است و فاشیسم میسازد و ملت‌ها را می‌خورد و جز با تکیه بر جنگ و استعمار و قتل عام جهان نمی‌تواند سرپا بایستد ، می‌بینیم علم بر خلاف قرون شانزده و پانزده که مست از نابود کردن قرون وسطی و محکوم کردن علوم قدیم و فرود آوردن قدرت عظیم کلیسا بود و پشت سر هم پیشرفت و اختراع میکرد ، الان به بن بست رسیده است ، بطوریکه برشت میگوید : " انسان امروز از علم بیزار است ، زیرا علم بود که فاشیسم را به وجود آورد و دو جنگ را به بشریت تحمیل کرد و علم بود که برای اولین بار مسئله گرسنگی را در سطحی به این وسعت که از هر سه تن ، دو تن در جهان گرسنه‌اند ایجاد کرد " ، علم است که استثمار طبقاتی و غارت سود اضافی را به این حد رساند .

علم است که استعمار را از صورت بدوی ساده و صریحش این چنین توانا و عمیق و ریشه‌دار و سخت کرد. علم است که استعمار فرهنگی ملت‌های جهان را پدیدآورد. علم است که اروپا را کرگدن وحشی کرد و دنیای سوم را بره‌های مسخ شده گسrg زده... .

آری علم، علمی که بدروغ میگفت از قید مذهب آزاد شده‌است، اما اکنون می‌بینیم که ارباب عوض کرده است، پول را بجای خدا معبود خود گرفته و برایش هرکاری را میکند، انسان را مسخ میکند و آن چنان میسازد که بورژوازی سفارش میدهد!

بنابراین نیازانسان امروزه مذهب برای اینست که بدو سئوالش پاسخ‌گوید: یکی دادن یک جهان بینی معنوی بزرگ و بقول علامه اقبال بیان " یک تفسیر روحانی از عالم هستی " به گونه‌ای که انسان آزادآنطورکه‌اگزستانسیالسم میگوید، و الان راست میگوید، خودش را در آن بیگانه و مجهول احساس نکند. دوم ایجاد و یا ارائه یک جهت و هدف انسانی برای زیستن، زیرا که یکی از خصوصیات ممتاز انسان نسبت به همه حیوانات در این است که حیوانات دیگر زندگی میکنند، بی آنکه لازم بدانند که بفهمند چرا؟ اما انسان است که وقتی میگویند زندگی بکن، قبل ازاینکه بپرسد چگونه؟، میپرسد چرا؟

بنابر این به این انسان فقط آموختن چگونه زیستن کفایت نمی‌کند.

انسان تا وقتی که گرسنه است بدنبال مواهب معمولی زندگی می‌رود و برای رفع دردهای روزمره‌اش تلاش میکند و در این موقع است که از این سئوالها بیش و کم فارغ میشود، اما وقتی این نیازهایش برطرف شد نیازهای اساسی انسان بودن و در کجا بودن برایش مطرح میشود، اینست که مذهب واقعی و احساس مطلق مذهبی امروز بیشتر و جدی‌تر و حیاتی‌تر مورد احتیاج است،

مسئله دیگری که لزوم شناخت دقیق و عالمانه مذهب و مذاهب را ایجاب میکند اینست که بررسی تاریخ ادیان این حقیقت بزرگ را بما نشان میدهد که دین در مسیر تاریخ دارای دو جریان است، یک جریان انسانی و یک جریان تاریخی:

جریان انسانی همواره زنده است و بلکه انسان امروز بیش از انسان گذشته به مذهب و جریان انسانی مذهب نیازمند است، چرانیازمند است؟ برای اینکه انسان گذشته را سنت و احترام به گذشته اشباع میکرد، ملیت و تفاخرات خاک و خون سیر میکرد و تلاش برای زندگی مادی سرگرم میکرد، انسان عصر جدید راحتی کشفهای علمی و تکنیکی اقناع میکرد، اما امروز هیچیک از اینها چنگی بدش نمی‌زند و با داشتن همه اینها باز هم طغیان میکند، طغیانی که بعد مرگ و جنون میرسد، و بی‌سم تلاشی شدن تمدن و انقراض جامعه امروز بشری میرود،

این برخلاف گذشته است، که در گذشته چهل انسان، ضعف انسان، ترس انسان و نیازهای مادی انسان با مذهب درآمیخته بود و همه چیز را از مذهب میخواستیم بگیریم ولی حالا علم بسیاری از نیازها را برآورده میکند، اما آنچه را که برآورده نمی‌کند مذهب متعالی است، مذهبی است که برای انسان امروز جهان را توجیه بکند و به انسان و زندگی معنی ببخشد و انسان امروز بیش از هر وقت به این مذهب احتیاج دارد؛ جریان دوم آن جریان منفی و جریان حاکم بر تاریخ است که ضد این وجهه انسانی است و آن مذهبی است که بدست قدرتهای حاکم علیه مردم و برای توجیه وضع موجود به ضرر مردم استخدام میشود.

این دو بعد واقعی و حقیقی در طول تاریخ با هم حرکت دارند و همیشه هم با هم مبارزه داشته‌اند و ما اکنون در انتهای این تاریخ مذهب را از این دو نظر بررسی میکنیم؛

یکی از نظر وابستگی ما به زمان و قرنی که در جستجوی یک احساس معنوی و یک تفسیر ماوراء علمی و یافتن معنایی، مفهومی، روحی و ایمانی و عشقی متعالی برای زیستن است،

دوم از نظر اینکه ما وابسته به یک تاریخ و وابسته به یک جامعه و فرهنگ مذهبی هستیم که آن جریان منفی مذهب نیز در طول تاریخ ما حرکت و حاکمیت داشته و پیوسته بر ضد خود مذهب و بر ضد مردم و تاریخ ما و حرکت مردم ما و اجتماع ما نقش داشته و باید آن نقش را نشان داد و شناخت.

این دو عامل باعث میشود که ما تاریخ و شناخت ادیان را با یک تجدیدنظر علمی از آغاز شروع کنیم . برای انجام این منظور چون فرصت کم است فعلا تیترا مطالب و عنوان سخنهای آینده را عرض می‌کنم که یادداشت فرمائید .
اول - تعریف دین چیست ؟ تعریفهایی که جامعه شناسان و مورخین ادیان و فلاسفه برای دین گفته‌اند .

دوم - عوامل گوناگونی که برای پیدایش دین از نظر فلاسفه ، علماء طبیعی ، جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان طرح شده که عبارت است از : عامل ترس ، عامل جهل علت‌های اشیاء ، مالکیت ، نظریه دور کیسم (روح جمعی مشترک یک جامعه) یا به عبارت دیگر "وجدان دسته‌جمعی" (Conscience Collective) و نظریه دیوید هیوم (عامل طبیعت در پیدایش و تحول دین) و نظریه فروید (عامل روانی) و نظریه یونگ یعنی "وجدان خاص مذهبی" یا یکی از رده‌های اجتماعی که آن وجدان اجتماعی یکی از رده‌های خاص وجدان مفعوله است (انکسپانسان انسان) و عامل "فطرت" و بالاخره مذهب خواب و مذهب بیداری ، مذهب مادون علمی و مذهب ماوراء علمی .

موضوعات پیشنهادی برای تحقیق و ترجمه و کنفرانس

الان تذکر کوچکی هم دارم و آن اینست که این کلاس را نباید به این صورت درآورد که من هر ده روز یا ۱۵ روز بیایم درسی بدهم و بروم ، بلکه شما باید این احساس را بکنید که این موسسه برنامه‌های مختلفی دارد که مستقلا اجرا می‌کند ، اما آنچه که به من و شما مربوط است ، برنامه دانشجویی اینجاست که ما مسئول آن هستیم . خود ما با امکاناتی که در اختیار داریم بعنوان فرد مسئول در این برنامه شرکت می‌کنیم و دامنه این برنامه را طوری توسعه میدهیم که متکی به یک فرد من نشود که با نبودن من برنامه هم از بین برود .

بایستی کار ما بشکلی پیش برود که برنامه‌های دیگری به موازات این برنامه در رشته‌های دیگر بوسیله متخصصین بزرگ و ورزیده بوجود بیاید و اداره بشود ،

بخصوص نه در بعد تعلیمی و به این شکل کلاسیک بلکه در فعالیتهای گوناگون دیگر، منجمله فعالیتهای هنری، فعالیتهای دسته جمعی، فعالیتهای ادبی و فعالیتهای دیگری که در همه ابعاد گوناگون بتوانیم از این طریق روی این نسل و روی این زمان تاثیر آگاهانه داشته باشیم و در خودآگاهی جامعه مان نقشی داشته باشیم. و آنچه را که خود بنده می توانم در این زمینه انجام بدهم، اینست که از خانمها و آقایان، کسانی که دوست دارند، می توانند در زمینه های مختلف مربوط به مذهب و یا جامعه شناسی یا اسلام کار تحقیقی بکنند و بصورت یک رشته تخصصی رساله ای بنویسند و حتی ممکن است چند سال در مورد یک مساله، کار تحقیقی انجام بدهند.

ضمنا یادآوری میکنم که در اینجا کتابخانه ای هست که فعلا دارای چند هزار جلد کتاب است، ولی آغاز کارش است. این کتابخانه در اختیار شما است، زیرا بیشتر شما هستید که به این کتابخانه احتیاج پیدا خواهید کرد و میتوانید هم در اداره آن و هم در توسعه آن و هم در استفاده از آن نقش اول را داشته باشید و کاملا در اختیار شما باشد و من امیدوارم که یک بودجه قابلی هم برای خریدن کتابهای بیشتر پیدا بشود که در حد زیادی از لحاظ منابع و اسناد و نسخ در مضيقه نباشیم و یک منبع کار تحقیقی برای عموم و همه شما باشد و برای همه کسانی که می خواهند در این زمینه کار و پژوهش علمی بکنند.

اما در آن زمینه هایی که من اطلاع دارم، موضوعات گوناگونی هست که می توانم طرح بکنم و یا موضوعاتی که خود شما می توانید پیشنهاد بکنید، تا هر کس که مایل باشد در این زمینه ها کار کند و البته من بعنوان راهنما منابع را بگویم، نقشه کار را ارائه بدهم، و یا در تهیه وسایل از قبیل کتاب و میکروفیلم و اسناد و غیره، اگر لازم بشود از موسسه ارشاد بخواهم که در اختیار شما قرار بدهد، تا در یک زمینه و در یک موضوع خاص کار علمی تحقیقی انجام شود، مانند یک کلاس، منتها کلاسی که در آخر آن مزایای قانونی وجود ندارد. لیسانسهای دیگری که می گیریم همه لیسانسهای غذائی و لیسانس حقوق است.

بیائیم در اینجا لمسانسی بگیریم که بر ایمان نه آب می شود و نه نان، اما این هست که تنها روشنفکران و تحصیل کرده هائی می توانند به مردمشان و زمانشان خدمتی کنند که سر از آخور آب و نان خویش برآورند و دنیا را ببینند و آزاد و پارسا ببندیشند و روشنفکر به معنی راستینش چنین کسی است؛ روشنفکر می گویند و نه تصدیق دار!

حالا برای این منظور چند موضوع را بعنوان نمونه خدمتتان عرض می کنم که ممکن است یادداشت بکنید تا هر کدام را مورد پسند دیدید انتخاب کنید، و یا آنچه را که خودتان غیر از اینها در نظر دارید تحقیق بکنید. بعد نتیجه این تحقیقات را که انجام دادیم، می توانیم بصورت یک کنفرانس در همین کلاس ایزاد بکنیم یا بصورت رساله چاپ و منتشر بشود. بهر حال کوششی بشود که هم فعالیت های ما در سطح های مختلف، عمیق تر، سالم تر و غنی تر بشود و هم جامعه بهره بیشتری از این تجمع ببرد.

بخصوص که در یک کلاس خشک، فرد ساخته نمی شود، در کلاس فقط باید ایده گرفت و بعد این ایده را در تحقیق و مطالعه و در کتاب شناسی و کتابخوانی و بحث و فحص و کار تحقیق دنبال کرد و خود را آنچنان که باید ساخت. و کلاس تنها بدون این پشتوانه ها نمی تواند برای تحقیق کردن سازنده باشد.

و اما موضوعات

۱ - شکفتن نبوغ در شکست - مقصودم یک فنومن مخصوص و عجیبی است که در تاریخ ایران مشاهده می شود. ایران قبل از اسلام در دوره حاکمیت ملی خودش بود، اما نبوغی در آن دوره دیده نمی شود، ولی می بینیم بعد که از اسلام شکست می خورد و عرب بی تمدن و خلافت بیگانه جاهلی بر او مسلط می شود و همه قدرتهای ملی و قومی از او گرفته می شود و حتی عرب بدوی، ایرانی متمدن را بصورت مولا و غلام خودش می برد، در چنین دوره فشار و سختی یعنی قرون اول و دوم و سوم

که ظاهر ادوره شکست و سقوط او است، نبوغ ایرانی در همه ابعادش شکوفا میشود؛ از نظر نظامی مانند ابومسلم، از نظر ادبی مثل فردوسی، از لحاظ علمی مثل خوارزمی و از جهت فلسفی مثل ابوعلی و رازی بوجود میآید. خلاصه می بینیم از همه ابعاد نبوغهای عظیم جهانی در این ملت هوشیار و مستعد میشکند، و این یک معضل بزرگ است که چرا نبوغ ایرانی که در دنیای فرهنگ و عالم تمدن شهرت جهانی دارد، در دوره شکست شکفته است. این سؤال بزرگی است که جواب دادن به آن یک تحقیق بزرگ علمی بسیار جالب خواهد خواست.

شاید بسیاری از ایرانیها ندانند که همه علوم اسلامی بوسیله ایرانیان تدوین و تکمیل گردید، بزرگترین مفسرین، محدثین و مورخین و فقهاء و دانشمندان رشته های گوناگون علمی اسلامی همه ایرانی بوده اند و عجیب است که مولفین صحاح سته اهل سنت و اصول اربعه شیعه، یعنی ده کتابی که شامل عموم مباحث و مسائل دین از اصول و فروع در همه مذاهب است، عموماً و بدون استثناء ایرانی بوده اند، و عجیب تر اینکه زبان و لغت و ادب عرب بوسیله ایرانیها تنظیم و تدوین و تکمیل گردیده است.

۲- در اروپای عصر جدید چه عاملی با مذهب درافتاد و با کدام مذهب؟
۳- سئوالیست که همه ساله تکرار می کنم و همیشه هم جوابهای مختلفی می شنوم. سؤال اینست: پیغمبر و علی دو شخصیتی هستند که یک مذهب و یک جامعه و یک راه دارند و با یک مردم هم دست اندرکارند؛ یکی در کارش پیروز می شود و قدرت را بدست می آورد اما دیگری شکست می خورد. چرا پیغمبر پیروز میشود و علی شکست می خورد؟

یکی از دانشجویانم می گفت از دانشمندی پرسیدم، فرمود "خواست خدا بوده است!" این جواب نشد بقول غیلان دمشقی اینها معصیت راهم بخدا منسوب می کنند!

۴- یاران پیغمبر درسهایی می توانند به ما بدهند که کس دیگری نمی تواند، چون آنها کسانی بوده اند همانند ما، و از آن مطالبی که گفته می شود که پیغمبر و

امام ذات و سرشتشان با ما فرق دارد لااقل درباره اینان صدق نمی‌کند، زیرا آنان مثل ما بوده‌اند و چنان نقش بزرگی را در جهان ایفا کردند و چنین عظمتی را از نظر تکامل انسانی پیمودند. چرا؟ و بعد چه عظمت‌هایی را پیمودند و چه درسها را با بودن خودشان و با زندگی کردنشان می‌توانند به انسان امروز بدهند.

من نمی‌دانم چرا تاکنون این شخصیتها برای ما شناخته نیستند و ما تاکنون چه می‌کردیم و مشغول چه مشغولیهایی بوده‌ایم و هستیم؟! ما اینها را نمی‌شناسیم سالی یکبار از بعضی‌ها اسامی مجهولی تکرار می‌شود، در مورد بعضی‌ها همان اسامی هم یاد نمی‌شود. این مردم که در نهضت عظیم اسلامی و تاریخ ما سهم بزرگی دارند و از لحاظ انسانی مردان آموزنده بزرگی هستند هنوز مجهولند.

و ما باید خودمان آنها را بشناسیم، زیرا هیچکس دیگری نیست. از دیگران انتظار داشتن و انتقاد کردن فایده ندارد، باید خودمان دست بکار شویم و بشناسیم و برای شناخت و احیای اینها و معرفی این شخصیتها به جامعه‌ای که آنها را می‌پرستد ولی نمی‌شناسد بکوشیم. چه معرفی آنان به جامعه، غنی کردن جامعه است چه از نظر فکری و فرهنگی و چه از نظر ایمان و حرکت. این یاران یکی یکی باید شناخته شوند. تاکنون کتابهایی نوشته شده که بعضی از آنها قابل خواندن هست، مثلاً درباره سلمان و سمیه و ابوذر و عمار یاسر. اما درباره بعضی از آنها حتی یک سطر هم وجود ندارد، با اینکه جامعه ما خود را جامعه شیعی می‌شمارد و این شخصیتها نخستین کسانی هستند که از آغاز تاریخ اسلام، تشیع راستین و مرفعی را آغاز کردند و نشاختن آنها از جهل هولناک و ننگین ما حکایت می‌کند.

و من خواهش می‌کنم که هر کس یکی از آنها را انتخاب بکند و یک رساله برایش بنویسد، تا این رساله‌ها چاپ بشود و در دسترس مردم قرار بگیرد و این جامعه بعد از قرن‌ها شیعه بودن و همیشه در این عشق زندگی کردن، شخصیت‌های درجه اول تشیع را هر کدام لااقل باندازه ۳۰ صفحه بشناسد.

۵ - مساله بسیار بزرگ در تاریخ تشیع و در شناخت حضرت علی، "علی (ع)" در یک ربع قرن سکوت "است. اینهم موضوع یک رساله است.

۶- آنچه در دانشگاهها مطرح می‌کنند و همولا بیشتر نویسندگان ما قالبی قضاوت می‌کنند (مثل کله‌قند قالبی) اینستکه بعد از اسلام یک مقاومت ملی ایرانی علیه عرب بوجود آمد که وقتی به‌رهبران مقاومت نگاه می‌کنیم امثال افشین را هم جزء آن قهرمانان می‌بینیم ، افشینی که سرزمین خودش را زیر تسلط عرب انداخت و خودش را هم نوکر خلیفه قرار داد ، بامید این که خلیفه حکومت اشروسنه را به او بدهد ، و موضوع باین شکل وانمود شده که طفیان ایرانیها و این قهرمانان در قرن اول و دوم علیه عرب و حکومت اسلامی ، ظهور یک مقاومت ملی علیه اسلام یا علیه حکومت عرب بوده است .

در صورتی که اصل موضوع بشكل دیگر است و آن اینست که مساله اسلام علیه زرتشت یا مساله ملیت علیه ملیت نبوده ، بلکه مساله اشرافیت ایرانی بوده که بعد از اسلام حکومت‌های خانوادگی خودشانرا از دست داده بودند و برای بازگشت به این حکومت با "خلافت اسلامی" خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس که بازخودش اشرافیت عربی بود نه خلافت اسلامی ، جنگ داشتند .

سرانجام این جنگ اشراف ایران با اشراف عرب چیست ؟ سازش ! که حکومت های صفاری و سامانی و طاهری و امثال آنها نتیجه همین سازشاند ، زیرا خلافت عربی آمد اسلام را با اینها معامله کرد و گفت اسلام را بعنوان رابط با ما از ما بگیرید و در عوض حکومت محلی را ما بشما پس می‌دهیم . از آن طرف عرب‌بازای اسلامی که به‌این اشرافیت رقیب داد ، خواست که او هم از حکومت خودش در سرزمینهای عرب صرفنظر کند تا خود آنها باز به‌مسندهای حکومتی سابقشان برگردند .

پس این معامله اشرافیت ایران و عرب است و مسئله قیام ملی ایران دربرابر اسلام یا ملتی دیگر نیست - باستثناء یکی یا دو مورد - بنابراین باین شکل لفتخاری برای ملت ما نیست ، خدمت برای یک ملت این نیست که افتخارات دروغین برای او بسازند که بعد وقتی ملت آگاه شد که این افتخارات دروغین است به همه افتخارات راستین خودش هم پشت پا بزند و هیچ فخری برای خودش قائل نباشد ،

چنانکه اکنون در میان جوانان و روشنفکران چنین است .
بزرگترین خدمت این است که نسل خودمانرا به تاریخ و ملت خودش آشنائی
دقیق علمی بدهیم و افتخارات راستین را به او بشناسانیم ، ملت ما بقدری مفاخر
بزرگ دارد که احتیاجی به امثال افشین و ابومسلم ندارد . بهر حال این موضوع
بسیار حساسی است که امروز خیلی ها روی آن تکیه می کنند ، اعم از مستشرقین یا
نویسندگان و محققین ایران ، اما غالباً با یک تلقی و برداشت خاص و پیش داوری
و نتیجه گیری های مصلحتی و باب دندان روز ! . یک صورتی هم از آثار مختلفی از
انگلیسی و فرانسه و آلمانی و عربی برای ترجمه یادداشت کرده ام ، کسانی که به این
زبانها آشنائی دارند می توانند ترجمه کنند . بعضی از آنها بسیار حساس و علمی
است . با انتشار یک کتاب یا ترجمه می توان جای پای ایمانی بزرگ در اندیشه یک
نسل گذاشت . اگر همه همت کنیم ، با قلم و قدم و همت خویش ، در این عصر و
برای این نسل کاری کرده ایم والسلام .

درس دوم

همانطور که گفته شد از قرون ۱۶ و ۱۷ در غرب، طبقه تازه ای بوجود آمد بنام طبقه متوسط یا طبقه بورژوازی، یعنی طبقه ای که با پول کار میکند و با تجارت و کسب و با فروش کالاهای صنعتی و دستی روزگار میگذراند. بورژوازی که بوجود آمد، نهضت فکری جدیدی نیز شکل گرفت.

این طبقه را بآن جهت طبقه متوسط میگویند که در قرون وسطی، در جامعه فئودالی و مالکیتهای بزرگ، جامعه به دو طبقه تقسیم می شود: یکی طبقه اشرافی یا اربابی، که صاحب همه چیز است، هم نیروهای مادی و اقتصادی جامعه را مالک است و هم - بهمین دلیل - نیروهای معنوی، اخلاقی، فکری، هنری، و ادبی جامعه را در اختیار دارد. و طبقه دوم رعیت است به معنای اعم چه بشکل "سرو" در دوره سروازی - یعنی دهقانی که برده نبود اما وابسته به زمین بود و وقتی مالک ملکش را می فروخت، دهقان هم فروخته می شد - و چه به صورت برده در برده داری - که غلام، وابسته به زمین نبود اما یکی از اموال مالک بود و همچون حیوانات و اشیاء، خرید و فروش میشد و مالک، صاحب جان و هستی اش بود - و چه بشکل تکامل یافته ترش دهقان که برده نیست، وابسته رسمی به زمین نیست، رسماً "خرید و فروش نمیشود، ولی فاقد همه چیز است.

میان این دو طبقه که بطور اعم میشود گفت، طبقه حاکم (۱) و طبقه محکوم.

باین صورتش در قدیم - دوره* برده داری، دوره* فئودالیتسه و دوره* سروازی - یک خلا* مطلق است. این، دوگانگی ای طبقاتی است که در جامعه های قدیم - حتی در دهات - میتوان بروشنی دید، که در چهره های مختلفش، حتی در معماری منعکس است. این دو طبقه کاملاً "دور از هم و دو نقطه* یک خط اجتماعی هستند. در معماری قدیم، در روستاها، هنوز هم می بینیم که در خانه اربابی اتاقی که ارباب اشخاص را می پذیرد، شکل ساختمانی خاصی دارد. اتاقهای ما معمولاً "اشکال هندسی محدودی دارد، یا مربع است یا مربع مستطیل و یا چند گوش، ولی سطح کف اتاق یکدست است و بالا و پائینش جنبه* اعتباری دارد و در متن اتاق نیست. اما در معماری قدیم - که هنوز هم هست و در روستاها می بینیم - اتاق تقسیم می شود به دو قسمت: اول مربع مستطیل بزرگی است که مجموعه* اتاق را میسازد، و بعد از این مربع مستطیل و وصل به آن، مربع مستطیل یا مربع دیگری هست که به این چهار گوش یا مربع مستطیل، اضافه شده است و در روستاهای خراسان، شاه نشین میگویند - که شاید جاهای دیگر، نامی دیگر داشته باشد - این قسمت بظاهر، از اتاق اصلی جداست، یعنی سه دیوار مستقل و مجزا دارد و دیوار چهارمی نیست که به اتاق اصلی وصل شود.

"پساورقی از صفحه* قبل":

۱- "طبقه* حاکم" غیر از "هیات حاکم" یا "هیات حاکمه" است، که هیات حاکمه عبارت از دستگاه و مجموعه* افرادی است که حکومت اجتماع را به عهده دارند و قدرت سیاسی، قضائی و نظامی دست آنهاست و یک گروهند، نه یک طبقه. اما از "طبقه* حاکم" مراد طبقه ایست که قدرت های اجتماعی، معنوی و مادی در قبضه آنهاست. حتی اگر وارد در مسائل سیاسی نباشند، پست سیاسی نداشته باشند، هر یک از افراد این طبقه به میزان سرمایه و قدرت و نفوذی که بر روی گروهی دارد، جزء* طبقه حاکم قرار میگیرد. ولو، با "هیات حاکم" ارتباط مستقیم نداشته باشد و حتی مخالفشان هم باشد.

بنابراین ، وارد این ساختمان که می‌شویم ، دو اتاق کنار هم می‌بینیم که یکی بزرگ است و یکی کوچک و هر دو متصل بهم ، و میانشان در و دیواری نیست . این دو قسمت بطور متضادی فرش شده است . هر چه گرانبهاست سهم کوچکتر است و قسمت بزرگتر ، هر چه را که ساده تر و بی ارزش تر است ، سهم میبرد .

این دو اتاق گرچه متصل به‌همند ، اما همه چیز ، از نوعی جدایی حکایت میکند . از فرش و پرده و تزئینات بگریید تا ارتفاع سطح ، که همیشه قسمت کوچکتر - شاه نشین - بر بلندی ایستاده است .

در زمستان کرسی رادر قسمت شاه نشین میگذارند ، چرا که برخلاف امروز ، کرسی جنبه اشراقی داشته ، و بخاری چوبی یا ذغالی را در قسمت عمومی میگذارند که نه پشته دارد و نه تشک اختصاصی .

معمار و معماری قدیم این همه میکوشد تا تضاد و دوگانگی طبقاتی را حتی در کف اتاق ، شکل اتاق و تاقچه های اتاق و تزئینات معماری و دکورهای بعدی نشان بدهد و واقعیت ببخشد . این بدان جهت است که در تضاد و حشمتاک طبقاتی ، ارباب از نظر نوع کارش با دهقان ، تماس مستقیم دارد ، (برخلاف نظامهای سرمایه داری که سرمایه دار ممکن است هرگز روی کارگر را نبیند و نامش را نیز نشنود . بخصوص در سرمایه داری سازشی امروز - که "تراست" ها و "کارتل" های بزرگند - که هزاران کارگر در موسسات مختلفشان کار می‌کنند و هیچکدام نمی‌دانند سرمایه دار - یا سرمایه داران - این موسسه یا تراست یا کارتل ، کی و کی هایند) و باید در یک اتاق جمع شوند و در زیر یک سقف بنشینند . در این دوره مذهب ، نقش هم آهنگی و پوشش این دو قطب متضاد را بازی میکند ، یعنی اختلاف شدید طبقاتی این دو قطب را بشکل اشتراک دینی می‌پوشاند . و این دو طبقه جدا و متضاد را تالیف میدهد .

البته مقصودم از مذهب عبارت از بعد مذهبی از سه بعد مشخصه طبقه

حاکم است، که مذهب را به شکلی تبلیغ میکنند یا مسخ و تحریف می‌کنند که بتواند چنین نقش اجتماعی را بازی کند. این مذهب، دو طبقه ارباب و رعیت را در مراسم خاص دینی، در یک جا جمع میکند - مثل روضه و مراسمی چنین - اما معماری متضاد میکوشد که در جمع شدن ناگزیری این دو طبقه نیز، اختلاف طبقاتی را حفظ کند و نگذارد که ارباب و رعیت کنار هم بنشینند. ارباب و وابستگانش و شخصیت‌هایی که هم شأن او هستند، در شاه نشین و در بلندی می‌نشینند، و رعیت پائین و اطراف اتاق ساده، اولی. تا اینکه سرو کله "دکاندار" پیدا میشود. او که تا دیروز رعیت ساده ای بود و جایش در اتاق بزرگ و پائین تر از اتاق اربابی، اکنون مقام و منزلتی دیگر پیدا کرده است. چرا که پولدار است و ارباب بدهکارش، و خانواده، اربابی محتاج او. سرمایه برایش شخصیتی ساخته است، اما نژاد و تبار اربابی ندارد. آقا زاده و حاجی زاده و بزرگ زاده نیست. از یک سو نمی‌توان در گروه رعیت ساده نشاندش و از سوی دیگر، بی اصل و ریشه بودنش، نمی‌گذارد که در جای ارباب بنشیند. پس حد وسطی باید ساخت، و چنین می‌کنند. پله، پائین کرسی - که در هر صورت اربابی است، اما اندکی پائین تر - را باو میدهند، که حد وسط ارباب نشین و رعیت نشین است. اینجا است که طبقه متوسط بوجود می‌آید. طبقه - ای که نه دیگر رعیت ساده است، و نه ارباب نژاده. در عمل ارباب است، اما بی اصلی و بی ریشگی، در فرودست اربابش می‌نشانند. طبقه متوسط، آغاز رشد میکند و اندک اندک سر برمی‌آورد، تا اینکه دور - دور کرسی ارباب نشین را اشغال میکند و ارباب را بیرون میراند. و این یعنی انقلاب طبقه متوسط. انقلاب بورژوازی انقلاب کبیر فرانسه از این دست است. انقلاب طبقه متوسط تازه بدوران رسیده، پولدار، روشن بین، متفکر و متحول در برابر اشرافیت یوسیده بی معنی قدیم که تفاخر و تفاضل نژادی و برتری های خانوادگی را ملاک برتری میدانستند. انقلاب طبقه متوسط ملاکها و معیارها را عوض میکند. دیروز ملاک،

برتری خون و خاک و نژاد و خانواده بود و امروز، اقتصاد، پول و سرمایه. طبقه متوسط - بورژوازی - انقلاب آزادیخواهی راه می‌اندازد، چرا که می‌خواهد خود و جامعه را از تمام قیودی که او را نگی می‌کرده اند، رها کند. طبقه متوسط روی کار می‌آید و قدرت و حکومت را بدست می‌گیرد. در این دوره است که با مذهب - با آن شکل قدیمش که حافظ ارزشها از نقطه نظر روابط و نظام اجتماعی قرون وسطایی است - مبارزه میشود و دوگونه بینش بوجود می‌آید: یکی بینش مذهبی تحول یافته و دنیاگراست که پروتستانتیسم است - و یکی بینش غیرمذهبی است که اصولاً "مذهب را بعنوان احساس مذهبی و فلسفه" دین مورد هجوم قرار میدهد. و هر دو - بخصوص جناح دوم - برای مبارزه با اشکال مختلف مذهبی در جامعه یا احساس مذهبی در انسان، به حربه "علم متوسل میشوند و یا از ادبیات قدیم - مثل ادبیات غیر مذهبی یونان و روم که ادبیات "لائیك" است - کمک می‌گیرند. رنسانس این است. و از خصوصیاتش در قرون ۱۶ و ۱۷، مبارزه آن با مذهب است؛ چه بشکل مذهب نوتر و بینش مذهبی نوتر و چه بشکل علم: علوم طبیعی و انسانی، استدلال فلسفی، استدلال منطقی و مکتب های اعتقادی نو و مبارزه "ایدئولوژیک". یعنی این جناح طبقه "نو و طبقه" کهنه است - از نظر اقتصادی - که بعنوان فکر نو و فکر کهنه انعکاس پیدا میکند و در فلسفه، بعنوان فلسفه "عقلی و اشراقی و احساسی و بعد بعنوان جهان بینی بسته و جهان بینی باز منعکس میشود.

اما متأسفانه غالب روشنفکران ما که در کشورهای اسلامی و بطور کلی در کشورهای شرقی بوجود آمده اند، ادبیات فکری و ذهنی و اعتقادی خودشان را از ادبیات غربی گرفته اند، در حالیکه آنها براساس یک نهاد و زیربنای اجتماعی با مذهبشان، با مذهب خاص خودشان و با نقش خاصی که مذهب در تحکیم قرون وسطی و نظام فئودالی قرون وسطایی بازی میکرد، درافتادند و برای پیشرفت و پیشبرد طبقه خودشان و از بین بردن بسیاری از قوانین و

مقررات و اعتقادات را کدی که به زبان حرکت و پیشرفت کلی انسانی بود، مکتبهای ضد مذهبی و ضد کاتولیک را بنا نهادند و ما نیز بی آنکه در چنان موقعیتی باشیم و مذهبمان نقشی همان مذهب آنها داشته باشد، اندیشه‌های آنان را گرفتیم و عقیده اجتماعی ساختیم، بر مبنای اعتقادات غرب. این است که مبارزه روشنفکر - در قرون ۱۶ و ۱۷ - علیه مذهب موجود و حاکم در قرون وسطی، بطور موقت و در زمان خودش، مبارزه ای مترقی است. اما تکرار آن حرفها بوسیله روشنفکر ما - از لحاظ اینکه آن عقاید با تجربه اجتماعی محیطش وابستگی ندارد، و مذهبش بی شباهت به مذهب اروپایی است و تضادهای طبقاتی و بطور کلی وضع اجتماعی خاص خودش را دارد - نقشی منفی می یابد و هیچ تحرک راستینی را ایجاد نمی کند.

روشنفکران غرب - با عقاید تازه شان در قرون ۱۶ و ۱۷ - نقش مثبتی ایفا کردند و طبقه ای متحرک و سازنده را شکل بخشیدند و راه پیشرفت علم را گشودند و اختراعات و اکتشافات مختلف علمی را ممکن ساختند.

اما همان حرفها و اندیشه ها و همان مفاهیم و بینش ها و شعارهای روشنفکران قرون ۱۶ و ۱۷ در شرق اسلامی، تنها دو نتیجه داشت: اول اینکه جامعه متوجه نشد که روشنفکرانش چه میگویند، چنانکه اکنون نیز پس از چند نسل که از ایجاد گروه و قشر روشنفکر در جامعه مان میگذرد، هنوز جامعه وجودشان را احساس نکرده است، چرا که جامعه ما، زبان روشنفکر را نمی - فهمد و نقاطی را که روشنفکر تکیه میکند و انتقاداتی که می کند هیچ تناسبی با متن زندگی توده ندارد، در حالیکه روشنفکران اروپا در متن جامعه شان، در متن کلیساهای کاتولیک، در متن مراسم و عقاید مذهبی جامعه و مثل ماهی در دریای توده و جامعه شان شناور بودند و به هدایت و تصفیه افکار و مبارزه با خرافات - و حتی با همان مذهبی که خود معتقد بود - می پرداختند. اما روشنفکران ما چون از متن جامعه نروئیده اند و در خارج ساخته شده اند و قشری بر روی جامعه هستند، با فاصله فراوان - مثل یخ و آب - نتوانسته اند

در جامعه و توده نفوذ کنند، این است که اینجا - جامعه شرقی - قشر - روشنفکری داریم، اما نهضت روشنفکری، نه.

و دوم این بود که ایجاد قشری چنین مصنوعی، که در خارج ساخته شده بود، در وطنش علت تفرقه و شکست وحدت اجتماعی شد. چرا که آن گروه اندکی که میتوانستند خوب بیندیشند و آگاهیشان مجهز به علم نیز بود، بجای اینکه خود آگاهیشان را به متن جامعه ببرند و باند ام کلی اجتماع و توده مردم بدهند، از توده و متن جامعه جدا ماندند و بصورت قشر زبده مجرد جامعه درآمدند و از این تفرقه، دشمن سود جست و در میان این خلاء سکنی گزید. چنین است که در کشورهای اسلامی - و شرق - و در میان توده های مسلمان - و شرقی - استعمار فرهنگی و سیاسی را باید در جایی میان روشنفکر و توده جست.

روشنفکر راستین باید هدفش زدن پلی باشد که بر این خلاء بگذرد و بین خود و توده، تفاهم ایجاد کند. باید انفصال خطرناک و وحشتناکی را که ایجاد شده است، به اتصال و تفاهم و آشنائی و همدردی تبدیل کند، که تا این پل زده نشود، توده در رکود خویش خواهد ماند و روشنفکر در بیگانگی و تجرد خویش. روشنفکری که در کافه های بالای شهر می نشیند و دائم از جامعه های عقب افتاده و جلو افتاده و مکتب فلان و فلان بحث میکند، فقط برای خودش وجود دارد، که توده اصلاً "وجودش را احساس نمی کند، و اگر می - خواهد احساس بشود باید از آن پله ها فرود بیاید و آن خانه های بلند و کافه ها و تریاهای بالا را ترک کند و خود را به میان توده بیفکند و درد و نیازشان را لمس کند و خود نیز لمس شود.

روشنفکری مترقی - که بسیار مترقی تر از من است - سرزنش می کرد که: " این برای حیثیت علمی و پرستیژ دانشگاهی تو خوب نیست که در مجالس دینی سخن می گوئی ". گفتم: " تو وقتی حرف می زنی و با ذهنیات با آدم روبرو میشوی، روشنفکر پیشتازی هستی، اما هنگامی که به فطرت و احساس

خودت بر میگردی، یک اشرافی گروه پرست، خودپرست، صنف پرست و ضد-مردمی، و هدف فقط و فقط ایجاد-یا حفظ-حیثیت شغلی و فردی خودت است."

این تضاد برای چیست؟ بدین جهت است که ذهنیات روشنفکر از جایی است و وجودش از جایی؛ این دوگانگی را باید از بین برد، و از بین نمرود، مگر اینکه میان روشنفکر و توده پلی بزنیم، تا روشنفکر به توده راه بیاید و توده مخاطب روشنفکر شود، و روشنفکر در ایمان توده جای بیاید. و این آن چیز است که اکنون نیست، و باید باشد.

اگر ما از اروپا تقلید می‌کنیم، باید از تجربه های خویشان تقلید شود. و این یکی از آنهاست که: آنچه قرون وسطی را خراب کرد و قرون جدید را بوجود آورد، مذهب نو بود. تحول فکری مذهبی بود، نه مبارزه ضد مذهبی. "نقش پروتستانتیسم در ایجاد قرون جدید و تمدن جدید" را "ماکس وبر" بهتر از هر کسی تحلیل کرده است، که اگر فرصتی باشد در برنامه های آینده روی تر او-که برای ما بینهایت آموزنده است-تکیه خواهم کرد.

در قرنهای ۱۶ و ۱۷ مبارزه با مذهب جنبه فلسفی، منطقی و ذهنی داشت. از قرن ۱۹ مبارزه با مذهب شکلی دیگر گرفت، یا اصولاً بحث درباره مذهب، فرق کرد. بجای استدلالهای ذهنی و عقلی و فلسفی-مثل قدما-به شناخت جامعه و شناخت تاریخ واقعی بشر پرداخت. به تاریخ تحولات آدم و ذهن آدم و ادراک آدم از آغاز تا اکنون، توجه کرد.

در قرون ۱۹ و ۲۰ برای شناخت مذهب، این حرف را عنوان کردند که در قرون ۱۶ و ۱۷ روشنفکران بدون اینکه مذهب را بهتر از کشیشان بشناسند، با آن مبارزه کردند. این را هم اکنون به چشم خویش می‌بینیم، که آدم متقی و مقدس مذهبی، راجع به مذهب یا شعارها و عقاید مذهبی، نوعی شناخت دارد که غلط است. روشنفکر ما هم که ضد مذهبی است و میخواهد مذهب را بکوبد، از مذهب همان تصور غلطی را دارد که آن مقدس دارد.

بنا بر این دو قطب را می بینیم که چیز دیگری را مذهب پنداشته اند و تصور خاصی از بهشت، جهنم، معاد، امام، حوادث زندگی اجتماعی و فکری ائمه شان دارند که با واقعیت منطبق نیست. بعد یکی به این تصور ذهنی غلط معتقد است و مذهبی، و یکی مخالف است و ضد مذهبی، اما نه او به مذهب واقعی اعتقاد دارد و نه این مخالف مذهب راستین است، چرا که اصلاً در اینجا مذهبی مطرح نیست.

در قرون ۱۹ و ۲۰، برای شناختن تاریخ تحول دین و همچنین کیفیت ایجاد دین در تاریخ بشر، به متدی تازه دست یازیدند (برخلاف "اگوستین" که عالم ربانی و متافیزیک را تقسیم بندی ای خیالی میکرد، یا فلاسفه قرنهای ۱۷ و ۱۸ که با یک فحش به مذهب خیال میکردند واقعا) از نظر منطقی مذهب را نفی کرده اند - مثلاً "ولتر در دوران اول زندگیش" و در ضمن پرداختن و شناختن وجوه مختلف انسان، به شناختن وجهه مذهب در جامعه و تاریخ انسان پرداختند. اما چگونه؟

در تاریخ سه دوره مشخص می بینیم، که همه مسائل انسانی را در این سه دوره، میتوان بحسب زمان تقسیم بندی کرد. اول: دوره باستانی و بدوی جامعه بشری است که هنوز خط وجود ندارد و کتابت و تعلیم و تربیت و سازمانهای آموزشی نیست و جامعه نمیتواند تجربه خودش را، مفاهیم خودش را، ادبیات و شعر و عقاید دینیش را، به شکلی ثبت کند و برای نسلهای دیگر بگذارد که ما بتوانیم با مطالعه آن آثار به طرز تفکر و طرز زندگی و عقاید اجتماعی و مذهبشان پی ببریم.

بنا بر این دوره اول، دوره جامعه بدوی یا جامعه وحشی است که جامعه شناسان به مراعات ادب نمی گویند "جامعه وحشی"، میگویند "آرکائیک" یا جامعه باستانی - یعنی هر دو "بتمرگ" و "بفرما" است.

دوم: جامعه تاریخی است. جامعه تاریخی جامعه ایست که تمدن و کتابت دارد، در آن تقسیم کار و نهاد آموزش و پرورش هست، تعلیم و تربیت

خاص دارد و در آن مکتب بوجود آمده و انتقال تجربه های پیش به نسلهای بعد امکان یافته است ، و از روی آثار هنری ، کتابها ، سنگ نوشته ها ، آثار باستانی ، نسخه های خطی و خلاصه آثار مختلف ، میتوان آنرا مطالعه کرد و شناخت .

سوم : دوره معاصر است که از قرون ۱۵ و ۱۶ شروع میشود و تا هم- اکنون ادامه دارد .

شناخت دوره معاصر و دوره تاریخی آسان است . اما شناخت دوره بدوی - یعنی دوره " آرکائیک " که پیش از تاریخ رسمی قرار دارد و قبل از خط بمعنای اعم - مشکل است ، ولی شناختنش فوری و حیاتی است برای اینکه بقول " باشلار " : " تا وقتی جامعه های بدوی ابتدائی قبل از تاریخ را دقیق نشناخته ایم ، نمی توانیم درباره فلسفه جامعه و جامعه شناسی اظهار نظری دقیق ، عینی و علمی بکنیم ، چرا که جامعه حقیقتی است که نه در دوره معاصر بوجود آمده است و نه در دوره قرون وسطی و نه در دوره تاریخی و تمدنها . بلکه در دوره بدوی بوجود آمده است " .

برای اینکه بفهمیم این جامعه به چه دلیل - یا دلایلی - و تحت چه عواملی - اقتصادی ، اجتماعی ، فکری ، ذهنی و طبیعی یا جغرافیائی و یا مذهبی - تحول پیدا میکند و تحول طبق چه قوانینی ایجاد میشود و از دوره ای به دوره های دیگر میرود ، باید جامعه بدوی را بشناسیم . برای اینکه اول در آنجاست که جامعه بوجود می آید و تحت تاثیر عوامل بسیار روشن و ساده تحول پیدا میکند .

در قرون ۱۷ و ۱۸ هر جامعه شناسی با خواندن " جمهور افلاطون " می- پنداشت که جامعه بشری را درست مثل جیبش می شناسد - مثل روشنفکران ما که با دیدن چند ترجمه ، دیگر در جامعه شناسی مشکلی ندارند - اما جامعه شناسی امروز برخلاف قرن ۱۸ - که آدمی میتواند ۱۹۸ قانون دقیق علمی راجع به جامعه و کیفیت و تحول جامعه و قانون تبدیل جامعه وضع کند

— حاضر نیست به وجود یک قانون مسلم و قطعی در جامعه شناسی، اعتراف کند.

بقول مرحوم "گروبیچ" علم هر چه پیش تر می‌رود متواضع تر می‌شود و آنها که به همه علوم دست یافته اند و همه چیز برایشان روشن است، کسانی هستند که حتی یک گام هم در مرحله "علم واقعی" ننهاده اند.

جامعه بدوی را چگونه بشناسیم؟

گفتیم که برای شناخت جامعه مان، شناخت جامعه بدوی لازم و فوری است و برای شناخت دین و کیفیت ایجاد احساس مذهبی، پیدایش مراسم، اعمال و عبادات دینی و عقایدی که با اسم دین داریم، نیز ناگزیر از شناختن جامعه بدوی هستیم و باید این دوره از جامعه بشری و ذهن و فرهنگ بشری را بشناسیم.

... علم تازه ایست بنام باستان شناسی (۱) و این باستان شناسی نو—

۱— باستان شناسی قدیمی، نه آنکه با تشابه لفظی در ایران هم زیاد داریم و از آنهاست که با شباهت لفظی تمام زبان ها را می‌شناسند و بسا یک چیز ذوقی تمام عقاید را اثبات می‌کنند و کشف می‌کنند. در ۴۰ سال پیش کنگره ای در ترکیه تشکیل شد و آقای "زیادثوگالپ" تئوریسین (از تئوریسین های متداول کشورهای چنان) گفت: تمام تمدن هادرکناره مدیترانه بوجود آمده و همه تمدنهای کناره مدیترانه زائیده نژاد ترک است و همه زبانهای بشری از زبان ترکی منشعب شده و تمام کلمات بشری از کلمه "خورشید" بوجود آمده.

و بعضی از زبان شناس های ما هم گفته اند که قریش همان کورش است و مثلاً "عباس از اسب آمده است، و یکی میگفت اصولاً "عرب زبان نداشته است و اگر به کلماتش نگاه کنید، می‌بینید که کلمات کج و معوج شده فارسی است، و این زبان را مردکیان فراری به سرزمینهای عربی بردند و آنها را که زبان نداشتند (۱) و هرگز سخنی نمی‌گفتند (۱)، نطق آموختند (۱) و بعد برای مبارزه با زرتشت، اسلام را موقتاً ساختند و ... ببینید که مسائل تاریخی، دینی و علمی برای این چنین علمایی

دیرین شناسی - از طریق شناختن معابد قدیم ، آثار هنری قدیم ، بقایای اجساد ، اشیاء مانده در قبرها ، یکمک شیمی مدرن - که میتواند تاریخ و کیفیت پیدایشان را بشناسد - و به باری زبان شناسی دیرین ، تمدن ها را دنبال میکنند تا سرچشمه را بشناسند و بیابند ، مثلاً "آقای" بن ونیست " - که بزرگترین استاد زبان شناسی عالم است و هفتاد و چند زبان را براستی بلد است - با مقایسه لغات و دستور زبانهای آریائی ، ایرانی ، هندی و اروپائی ، کلمات اولیه زبان آریائی - قوم وحشی آریا را - که هنوز مهاجرت نکرده بود - پیدا کرد . بعد همین تحقیق را در مورد زبانهای دیگر انجام دادند و زبان - های اولیه را یافتند و آنگاه مقایسه بین زبانهای اولیه نژادها این حقیقت را بارز نمود که بشریت از ابتدا یک زبان داشته است ، مشترک بودن کلماتی چون پدر ، مادر ، زمین در بیشتر زبانها مانند انگلیسی ، فارسی و حتی عربی - که ریشه لغاتش چیز دیگری است - نمونه ای است از وحدت زبان . می بینیم که از طریق زبان شناسی دیرینه - یعنی شناخت زبانهای کهنه - به وحدت زبانی در بشریت پی بردند .

در مورد جامعه نیز چنین مطالعاتی کردند که جامعه های بدوی چگونه تشکیل میشود ، چگونه به طبقات تبدیل میشود ، چگونه حکومت بوجود می آید ، مذهب پدید می آید و چگونه سازمانهای اجتماعی شکل میگیرند . و در مورد مذهب نیز انجام دادند ،

آنچه را که میخواهم در اینجا عرض کنم ، بزرگترین درسی است که بعنوان یک معلم میتوانم به دانشجویانم بدهم . یعنی ، این اولین و آخرین حرف من است و دیگر هرچه بگویم برای نشان دادن و نمونه دادن این اصل و

"دنباله پاورقی از صفحه قبل " :

چقدر ساده است و برای علمای راستین ، کوچکترین مساله چقدر مشکل .

مساله بی نهایت مهم است و آن، این است که برای شناخت مذهب باید از همان راهی رفت که علمای ضد مذهبی، یا غیر مذهبی و یا حتی آنهایی که هدفشان مبارزه با مذهب بوده، رفتند. و من در همین راهم و با همان زبانی که بنام علم، جامعه شناسی، اقتصاد، فلسفه، تاریخ و انسان شناسی، مذهب را انکار میکنند یا ریشه، ماوراء الطبیعه ای مذهب را نفی می کنند، حرف میزنم و برای بررسی مسائل علمی یا انسانی، این زبان را خوبترین زبان میدانم. با همان متدی که اروپا از قرون ۱۸ و ۱۹ به بعد برای بررسی مسائل انسانی - در همه ابعادش - و حتی مسائل طبیعی و مادی - در همه ابعادش - رفته و به انکار خدا و نفی مذهب در طبیعت و جامعه انسانی رسیده، کار میکنم و - چنانکه می بینید - حتی با متد طبقاتی و اصالت اقتصاد مسائل مذهبی را بررسی میکنم، اما بطور طبیعی و بدون تعصبی خاص. و به نتیجه ای میرسم که آنها نرسیدند و نمونه اش درس امروز من است که بطور خلاصه میگویم.

برای شناخت مذهب باید مذاهب ابتدائی را شناخت، مذاهب ابتدائی آنها را که کهنه ترین و قدیمی ترین مذاهبند و از راه کتاب نمی توانیم بشناسیمشان، که کتابهای دینی، بیشتر از ادیان سه چهار هزار سال پیش سخن میگویند و از ادیان پیشرفته ای که هم اکنون هست.

پس برای یافتن دین ابتدائی باید سراغ کهنه ترین را گرفت و مذهبی را یافت که بعد از مذهبی دیگر قرار نگرفته اند و پس از یافتن، برای شناخت باید به محیط مذهب بدوی رفت. باستان شناسی و زبان ناسی دیرین میتوانند به محیط رشد آن مذهب راهمان بنمایند، اما این تنها وسیله نیست. راه دیگری نیز هست و آن توجه و تحقیق در قبایل، گروهها و نژادهای خاص است که دور از جامعه های متمدن مانده اند و بکارت ابتدائی خویش را حفظ کرده اند (۱). در قرن نوزدهم از این جامعه های بدوی

۱- ما اکنون نمی توانیم برای فهم این مساله که مذهب در میان ایرانی ها،

داریم و اکنون نیز، با این تفاوت که کم دست خورده اند و مقداری از اصالتشان را بخاطر تماس با جامعه های متمدن از دست داده اند. با اینهمه هنوز جامعه هایی وجود دارند که بصورت فردی زندگی میکنند، هنوز خانواده بوجود نیامده و پیوندهای اجتماعی، نهادهای اجتماعی، طبقه، حکومت و نظام خاص مذهبی بشکل یک انستیتوسیور (Institution) و سازمان اقتصادی، طبقات تولیدی یا مصرفی مجزا و مشخص و تقسیم کار بوجود نیامده است. در استرالیا، در میان سرخ پوستان آمریکای شمالی و در بعضی نقاط آفریقا، هنوز جامعه هایی هست که بصورت گلهوار ابتدائی زندگی میکنند، در شرایطی میزیند که ما متمدنین شاید دره ۲۰ یا ۳۰ هزار سال پیش زندگی میکردیم. جامعه شناس، مذهب شناس، یا آن که در تاریخ هنر و ادبیات تحقیق میکند، میتواند در این جامعه های بدوی کیفیت مذهب، رابطه اجتماعی، ابعاد انسانی و عقاید و اخلاق و زبانشان را مطالعه و بررسی کند و قوانینی بیابد و باتعمیماشان به دوره اولیه تکوین تاریخ جامعه بشری، نتایج پرازشی بدست بیاورد. کسانی چون "دورکیم" و "لوی برول" چنین کاری کرده اند.

لوی برول، تایلور، ماکس مولر، اسپنسر، درفرون ۱۸ و ۱۹ و بعدا وایل قرن ۲۰ به بدوی ترین جامعه هائی که در گوشه جنگلی و در دل جزیره ای زنده مانده بودند، رفتند و نتایج زحماتشان را به کتابهایی سپردند که دورکیم در کتابخانه ها نشست و خواند و زندگی جامعه هایی را نوشت که هنوز لباس پوشیدن نمیدانند، در آنها تقسیم کار بوجود نیامده و ابزاری برای کار یا شکار و یا جنگ وجود ندارد، هنوز خط و ربط ندارند و جهان بینی بی بسیار

"دنیاله پاورقی از صفحه قبل":

عربها، رومی ها و یونانی ها چه موقع بوجود آمده، به ایران و یونان دوره بدوی با به عربهای دوره وحشیگری برگردیم، اما برای شناخت مذاهب بدوی یک خوشختی داریم و آن وجود جامعه های بدوی در قرن نوزدهم است.

محدود دارند، آنقدر که از قبیله چند کیلومتری‌شان بی‌خبرند.
در چنین جامعه‌های ابتدائی است که میشود قوانین بدوی و نخستین
تشکیل جامعه یا تشکیل عقاید مذهبی، فلسفی و هنری را مطالعه کرد و بعد
گفت که مذهب در طول تاریخ بشر چگونه بوجود آمده است یا مذاهب ابتدائی
چگونه است.

چنین مطالعه کردنی، کار جامعه‌شناسان ضد مذهبی و یا اصولاً "مخالف
مذهب" بوده است، که اگر مبارزه نمی‌کرده‌اند، لاقلاً بی‌مذهب بوده‌اند و
برای نفی مذهب بعنوان یک حقیقت متعالی و متافیزیکی بیشتر از این طریق
میرفته‌اند و می‌خواسته‌اند همانطور که علمای طبیعی در قرون ۱۷ و ۱۸ از راه
فیزیک و شیمی، خدا را نفی میکردند، اینها نیز مذهب را نفی کنند.
آنها تحت تاثیر نهضت فکری روشنفکران قرون ۱۶ و ۱۷ بودند که امروز
بسیار کهنه شده است. نوترین نهضت ضد مذهبی همین است که اکنون من
میگویم. بنابراین آنهایی که می‌خواهند با مذهب مبارزه کنند، کلاس من
بدرشان می‌خورد.

به دوستی صاحب شخصیت اخلاقی - اما نه جامعه‌شناسی خیلی بزرگ و
دانشمند بسیار بزرگوار - گفتم: نه تبلیغ میکنم و نه میخواهم که بیایستی و
تبلیغ دین کنی. در اینکه مذهب حق است یا باطل سخنی نمی‌گویم. اما مگر
نمی‌خواهی ریشه دین را بزنی؟ مردم اینجا مسلمانند و تو برای مبارزه با
مذهب، ناگزیری اسلام را بشناسی. بقول خودت روشنفکری و مسئولیت داری
و تعهد سپرده‌ای که با مذهب مبارزه کنی. پس مبارزه کن تا روشنفکریست را
حفظ کرده باشی. اما با بحث‌های جامعه‌شناسان راجع به تابو، مانا، روح و
امثال اینها که در دوره بدوی مطرح می‌کنند، نمیشود با اسلام - این دین
مدرن و جدید تاریخ بشری، که از یک سطح بسیار متعالی ذهنی و فرهنگی و
تمدنی برخوردار است - جنگید. با ملاکهای دین بدوی نمی‌شود یا مرقی -
ترین دین تاریخ مبارزه کرد. بنابراین ترا دعوت میکنم که لاقلاً اسلام را

برای خودت بشناسی ، قرآن را باز کن و ببین چه نوشته است .
 برای کوبیدن این دین ، باید کتابش - قرآن - را باز کنی نه کتاب
 La vie primitive لوی برول را . تو کس دیگر را شناخته ای و دیگری را
 میخواهی بزنی . تو چیزی را رد می کنی و اینها به چیز دیگری معتقدند . پس
 چگونه انتظار داری که اینها مذهبشان را بگذارند و دنبال تو بیایند ؟
 درست است که وقتی اینها را می گویی ، روح را اشباع میکنی که مثلاً
 مثل ولتر شده ای ، چرا که او هم حرفهایی چنین میزد . اما تو هرگز مانند ولتر
 که تحولی در اندیشه روشن فکران جامعه اش بوجود آورد ، نمیتوانی در جامعه -
 ات تاثیر بخشی ، او مذهب و زبان خودشان را می شناخت و مسیحیت را درک
 کرده بود ، اما تو بی شناخت مذهب و درک زبان توده و فهم اسلام ، میخواهی
 کار او را بکنی و این تنها تقلیدی از فرم است نه محتوی .
 باید جامعه را بشناسی ، مذهبش را درک کرده باشی و اعتقاداتش را
 شناخته باشی و بدانی که در کتابهایشان چه نوشته و آنوقت مبارزه ات را آغاز
 کنی . اما اکنون تو به چیز هایی تکیه میکنی که او ضدش را در دین خودش
 می بیند و می فهمد که حواست پرت است .
 تو می گویی : دین عاملی است که فرد را در جامعه ، بصورت انفرادی در
 می آورد و مسلمان می بیند که تمام دستورات اسلام بر پایه اصل تجمع است :
 حج ، در روزهای خاصی است که از همه سرزمینها ، همه نژادها ، می آیند و
 اجتماع می کنند . و مسجدش که معبد است ، زاویه نیست ، بلکه نامش " جامع " است .
 تو با ادعای بی پایه ات بجای اینکه دین را از توده بگیری ، وادارشان
 کرده ای که با تعمق در دینشان ، بی اطلاهی تو را دریابند .
 همان را که میخواهی بگویی ، بشناس ، نه اینکه چیز دیگری بشناسی و
 علیه چیز دیگری داد سخن دهی .

با مطالعاتی که در مکرونزی، ملانزی، استرالیا، آفریقای جنوبی، و در میان سرخ پوستان آمریکای شمالی و بعضی از قبائل آسیای شرقی کرده اند، به اشکال مشابه دینی و مراسم و عقاید و عبادات شبیه بهی رسیده اند و چون همه این جامعه ها بدوی بوده اند و در مرحله بسیار ابتدائی، به این نتیجه رسیده اند که اصولاً "بشریت در آغاز تاریخت، دارای این شکل دین بوده است و این خود در جامعه های ابتدائی بوجود آمده است و نقشی چنین داشته است و بعد طبق قوانینی بشکل ادیان پیشرفته تحول پیدا کرده است.

مذاهب ابتدائی چیستند؟

مذاهب ابتدائی بسیار فراوان هستند و چون هدف گفتن یک دور تاریخ ادیان - بطور کلی - و شناخت کلی ادیان است و نه شناخت تخصصی، نمی توان همه ادیان را گفت - که چنین گفتنی چند سال وقت میخواهد. اما میشود به اساسی ترین ادیان و اصول کلی همه ادیان در این فرصت اندک اشاره ای کرد.

دورکیم در:

Les Re'gles e'le'mentaires de la vie religieuse

یعنی "مبانی اولیه زندگی مذهبی" و "لوی برول" در Participation

(اشتراک)، L'ame Primitive (روح بدوی) La vie Primitive

(زندگی بدوی)، La Mentalite' Primitive (اندیشه بدوی)،

تمام بررسیها و تحقیقاتی را که درباره ادیان بدوی

شده بود تدوین کردند. اما بزرگترین کسی که توانست از اینهمه تحقیقات،
نوترین تز جامعه شناسی را علیه مذهب تدوین کند، دورکیم است.
دورکیم تمامی حرفهای کهنه ضد مذهبی ها را متروک کرده است و علیه
مذهب نوترین تز را ارائه داده است.

روشنفکر ما باید بداند، همچنان که میگوید اصول و عادات و عقاید
سنتی - یا ملی یا مذهبی - کهنه شده است، بسیاری از عقاید ضد مذهبی یا
صد فرهنگی و یا ضد سنتی ای نیز که بعنوان حرف علمی - یا فلسفی - نو
عنوان میکند، کهنه شده است و لباسی که کهنه شد، چه تفاوت میکند که مال
۳۰۰ سال پیش باشد یا مال ۸ سال پیش؟ در هر صورت کهنه است و غیر قابل
پوشیدن، و احتیاج به نو شدن دارد.

متأسفانه این افتخار فقط از فیلمها و مدهاست که همزمان با اروپا در
سینماها، خیابانها و مابرها، به نمایش در میآید. اما مسائل ایدئولوژیک و
فلسفی و فکری قرنهای در راه میماند تا بما میرسد. مثلاً "آنچه را که امروز شبه
روشنفکر با هیاهو به عنوان فکر نو به خورده مان میدهد، سراغش را باید در
کتابهای چاپ هزار و هفتصد و خرده ای اروپا گرفت.

فتیشیسم

یکی از ادیان بسیار ابتدائی که برخی - همچون اسپنسر - آن را دین
عمومی بشر میدانند و معتقدند که ادیان دیگر از آن سرچشمه گرفته اند، دین
"فتیشیسم" یا "روح پرستی" است. که اول دوتایش میدانستند و امروز
بعضی از صاحب نظران یکی میدانند.

فتیش، اصولاً "یک اسم بدوی است. جامعه شناسان در مطالعه مذاهب
قبائل، اسمهای خاص همان مذاهب را گرفته اند و اصطلاح جامعه شناسی
کرده اند. پس نامهایی که در این مطالعه میشنوید نامهای فرنگی نیست، بلکه

نامهایی است که از خود محیط گرفته شده است. و فتیش یکی از آنهاست. فتیش شئی یا اشیائی است مثل مهره ها، سنگ ریزه ها و مثل بعضی از اشیاء متبرکه که مورد پرستش بدوی بوده است. مهابد اولیه انسان و عبادتگاه بدویان، شکافهای کوه بوده است که پس از کشف آنها، مهره هایی یافتند که با دقت خاصی تراشیده و سوراخ شده، با رشته های مخصوصی نخ شده، و در اشکال مختلف در آنجاها، نگهداری می شده است. بدوی با دست زدن و مس آنها - و یا بوسیدنشان - آنها را عبادت میکرده است. فتیش بمعنای اعتقاد به تقدس بعضی از اشیاء طبیعی است.

انیمیزم

کلمه "انیم" و "انیمه" بمعنای تحریک کردن و به هیجان آوردن، از همان کلمه روح است. روح یا روح پرستی نوعی مذهب ابتدائی است، یسا ابتدائی ترین مذهب عالم است (درست دقت کنید، این از اساسی ترین مسائل تاریخ ادیان است، یعنی اصولاً برای طرح دین شناسی - و بعقیده من برای اثبات دین نیز - باید به این مسائل تکیه کرد. من برای دین شناسی به همان منابعی تکیه می کنم و از منابعی نقل می کنم، که آنها برای انکار دین تکیه کردند، منابع هر دومان یکی است، و در اصل از آنهاست). روح پرستی باین معنی است که قبایل ابتدایی به وجود ارواح نامرئی خاصی معتقد بودند. این ارواح چه خصوصیات دارند؟ اولین خصوصیاتشان این است که دارای شخصیت انسانی هستند، آگاهی دارند، اراده دارند، کینه دارند، نفرت و عشق و محبت دارند، خدمت یا خیانت میکنند، شومند یا مقدس و خیرند یا شر. اینها همه صفات انسان است که به ارواح داده شده است. این ارواح، که

ارواح انسانی هستند، انسان را زندگی و حیات و حرکت می‌بخشند،
دومین خصوصیت روح، ماندگاری آنست. بدوی میگوید که انسان وقتی
مرد، روحش باقی میماند (می‌بینیم که "باقی ماندن روح" اولین کلمه‌ایست
که در فلسفه بشری وجود می‌یابد)، روح نمی‌میرد، میماند، یا با آسمان بر-
میگردد، یا در تاریکی‌ها زندگیش را ادامه می‌دهد، یا در اعماق جنگل‌ها، یا
در زوایای شهرها، و یا اینکه بتعبیر بسیاری از آن قبایل بدوی، درست در
کنار جنازه میماند و همیشه حافظ جنازه خویش است.

این است که روح - چون حافظ جنازه خویش است و چون بسر نوشت تن
خویش وابسته و دلبسته است - احترام می‌یابد. و آنکه به جنازه بی‌حرمتی
کند، یا حرمتش بدارد، از روح حافظ جنازه، سزا می‌بیند. اگر بی‌حرمتی
کرده باشد، صدمه می‌خورد و اگر حرمت داشته است - جنازه را غذا داده‌است،
لباس پوشانده است، تزئینات مرده را باو برگردانده است، شدیداً "احترامش
کرده است - روح جنازه احترامش می‌گذارد و حتی حفظش میکند، و مثل یک
نکبه‌بان، پاسدار خانواده او است و موجب برکت و مصونیت افراد این خانواده
میشود.

بعضی از این ارواح، پس از مرگ تنشان به جنگل‌ها یا به دریاها، میروند
و زندگی میکنند. در هر کجا که به زندگیشان ادامه بدهند - در دریا یا اعماق
جنگل و یا در هر کجای دیگر - بروح یکی از قوا یا پدیده‌های طبیعت تبدیل
میشوند. بنابراین طوفان، موج و یا آب و باران در دریا هر کدام دارای
روحی میشوند که از انسانی بوده و پس از مرگ جسم تبدیل به پدیده‌ای طبیعی
شده است. بدین ترتیب هر درخت، هر جنگل، هر بیماری، هر حیوان و هر
چیز دارای روحی است (درست دقت بفرمائید که این مساله بی‌نهایت عمیق
است).

اساس بینش و اعتقاد در این مذهب - انیمیزم یا روح پرستی - اصالت
روح است و مقصود از روح، نیروی رموزی است که در فرد انسانی - و انسانها

و همچنین در اشیاء، وجود دارد. لوی برول میگوید: این روح، با تصور و اعتقادی که ما از روح داریم، جداست (۱). انیمیسیت ها - یعنی بدویان معتقد باین روح - میگویند که روح عبارت است از قوه رموزی که در اشیاء و افراد وجود دارد. در صورتیکه ما معتقدیم، اشیاء مادی دارای روح نیستند، و روح را عامل حیات و گرما و حرکت بدنمان میدانیم اما آنان به جزء سومی اعتقاد دارند که غیر از جسم و روح است. و انیمیسیتها به این جزء سوم است که روح میگویند. اسکیموها نیز به چنین جزء سومی معتقدند و میگویند که انسان درست شده است از روح، از جسم و از اسم.

اعتقاد شدیدی که توده به بعضی از اسمها دارد - که مثلاً "میگوید": اگر این کار را کردم اسم را بر میگردانم - از همین جنس است و باین خاطر است که یکی از اجزای سه گانه وجود فرد است - و عالی ترین و مهمترین جزء آن - و بالاتر از روح و جسم. و این همان است که در فلسفه روح پرستی، "روح" نام میگردد، نه جان بمعنای نیروی حیاتی بدن. این است که بعد از مرگ فرد، روح میماند و بعد بصورت روح اشیاء - یا طبیعت - در می آید و وارد قوای طبیعت میشود. و حتی بعضی از شخصیتها میتوانند روحشان را در هنگام جنگ بردارند و مثلاً "بر سر درختی بگذارند تا در جنگ آسیب نبینند و بعد جنگ را شروع کنند" (یکی از روسای قبایل چنین کاری کرده بود که در ابتدا هر چه تیر میزدند، نمیخورد تا روحش را - که در میان شاخه های درخت گذاشته بود - هدف قرار دادند و کشتند و او بی روح به قبیله باز

۱- دانشمندان دیگر میگویند، اعتقاد ما به روح میراثی است که از دوره انیمیم، بانسان امروز رسیده است. لوی برول که آخرین کسی است که از درون مکتب های جامعه شناسی ابتدائی، آثار بسیار نوی بیرون داده، تزی بنام Participation دارد که آنها در نوشته های ناتمام پس از مرگش منتشر کرده اند. او در این نوشته میگوید که روحی که به آن معتقدیم غیر از روحی است که در انیمیم وجود دارد.

پس معلوم میشود که روح بمعنای جان نیست و روح پرستی اعتقاد ابتدائی انسان است به یگانه بودن خویش و یا دوگانه بودن جهان، باین معنی که جهان مادی و اشیاء طبیعت دارای روح هستند و انسان نیز دارای یک عنصر غیر مرئی عینی بنام روح، که ارزش انسانی انسان است. و مهمتر این است که با اعتقاد باین روح انسان میان خود و طبیعت نوعی خویشاوندی احساس میکند. انسان بدوی چون اشیاء طبیعت را هم دارای روح میداند - که روح انسانی است - و چنانکه ما میپنداریم اشیاء طبیعت را مرده احساس نمی‌کند و جامد نمیداند، میان خود و طبیعت به نوعی اتحاد میرسد.

مساله دوم، مساله تناسخ است که در ادیان ابتدائی و بخصوص در انیمیزم، وجود دارد.

تناسخ باین معنی است که روح بعد از مرگ تن، باقی میماند و به تنی دیگر بر میگردد و زندگیش را در حیات دومی ادامه میدهد، و پس از مرگ جسم دوم، یا به عالم ارواح بر میگردد و یا در جسم سومی خانه میگیرد. این تن سوم و چهارم و پنجم و ... گاهی ممکن است انسان باشد و گاهی حیوان، گاهی ممکن است نبات باشد و گاه سنگ، بنابراین فکر تناسخ - که در مذاهب هند و در بعضی از فرقه‌های غیر رسمی اسلامی هم هست - فکری ابتدائی و از بدوی ترین مذاهب عالم است.

۱- بعضی‌ها می‌رفتند و روح رئیس قبیله یا جادوگر قبیله را می‌زدیدند و برای خود می‌آوردند و او صبح که بر می‌خاست، می‌دید روح ندارد. گاه اعتقاد به این روح موجب میشد که جادوگران یا افراد مذهبی مقدس بعضی از فبایل بتوانند دشمن یا دوست را تسخیر کنند. بسیاری از این اسکال در اعمال جادوئی و سحر و افسون در میان عسوام جامعه‌های ما وجود دارد.

در دومین مرحله، معروفترین مذهبی که دورکیم روی آن تکیه میکند - و همهٔ جامعه شناسان، مستقیم و غیرمستقیم، تحت تاثیر تز جامعه شناسی اویند - مذهب توتمیسم است. (این را دورکیم وضع نکرده است، بلکه کسانی چون اسپنسر و لانگتون - و امثال اینها - آورده اند، ولی دورکیم آن را بعنوان یک تز جامعه شناسی نو، علیه مذهب داده و بنفع جامعه شناسی، و هم تز نوضد مذهبی دنیا است).

توتمیسم معتقد است که قبیله های بدوی - و قبایلی که امروز نیز در آفریقا، آمریکای شمالی و استرالیا در بدویت زندگی میکنند - هر یک شیئی یا حیوانی - و بیشتر حیوان - را میپرستند، حیوان یا پرندۀ خاصی مورد پرستش قبیله قرار میگیرد که اگر بپرسم چرا - مثلاً - طوطی را میپرستند، میگویند که ما طوطی هستیم و در جواب اینکه چگونه میتوانی طوطی باشی، میگویند جد اعلای ما - که همه از او منشعب شده ایم - طوطی بوده است. پس از متلاشی شدن جسمش، بصورت طوطی سفید درآمد. اکنون طوطی روح جد قبیله است که در اطراف قبیله میگردد و از ما حمایت میکند و برایمان سلامت و برکت میخواهد.

بنابراین طوطی عبارت است از همان جد اعلای قبیله که باین شکل درآمد و تغییر پیدا کرده است. و چون نوع طوطی همیشه هست - که اگر فلان طوطی بمیرد، نوع، ماندگار و بمرگ است - پس جد قبیله، همیشه، در هیأت طوطی جاودان است.

بنابراین طوطی را که میپرستند، جد خودشان را می پرستند و جد خودشان را که می پرستند، روح جامعه مشترک خودشان را که در همه افراد وجود دارد میپرستند.

هر قبیله توتمی دارد و افراد قبیله در مراسم عبادی، در لباس پوشیدن،

در آرایش و حرکاتشان میکوشند تا ادای توتشان را در بیاورند، بشکل او آرایش کنند، لباس بپوشند، موهایشان را بشکل پره‌های او - یا سر او - در بیاورند و بدین وسیله پیروی و اطاعت از جد اعلایشان را نشان بدهند و حلالیزادگی - شان را - به خود و وجدان جامعه شان - ثابت کنند.

قبیله، خوردن گوشت توتم را برای خودش حرام میدانند ولی برای قبیله دیگر، نه.

بنابراین باید مسلم دانست که اگر در هند گوشت گاو را حرام میدانند، برای این است که ابتدا - پیش از ادیان امروزیشان - گاو توتم آریائی بوده است - و حالا هم هست - پس حرمت گوشت فلان حیوان در یک قبیله بخاطر توتم بودن آنست، یعنی جد اعلای خودشان را در آن تجسم می‌بخشیدند و جنبه تقدس و حرمت نسبت بآن داده اند.

(دانشمندی (۱) در مورد حرمت توتم ترجمه ای کرده است و بعد اظهار نظر نموده است که حرمت گوشت خوک در اسلام، بعلمت همین تقدس خوک است - یعنی قیاس بنفس - وگرنه مسلمان خوک را بدلیل پلید بودنش حرام میدانند، نه تقدسش).

بوسیله دانشجویانی که ریشه عشایری دارند، در پی آثار توتم پرستی در ایران گشتم و دریافتم در غرب ایران هنوز قبایلی هست به نامهای "سگوند" "شغالوند"، "چرقوند" و ... میدانیم که "وند" پسوند نسبت است. حسنونند یعنی منسوب به حسن، و نشان اینکه پدر یا جد اعلای او - یا آنها - حسن بوده است، که این نامگذاری ها مربوط به بعد از اسلام است، ولی نامهای - چون سگوند - یعنی منسوب به سگ - به پیش از اسلام میرسد، که خودشان را به حیوانات منسوب میکنند. در عرب نیز چنین نامگذاریهایی داریم، مثلاً بنی کلاب (فرزندان کلاغ) بنی کلب (بچه های سگ)، یا بنی ثعلب (بچه های روباه) و ...

و این خیلی عجیب است که انسان بخود، خود را فرزند حیوان بخواند.

اما وقتی توتم را می‌شناسیم و در می‌یابیم که حیوان، نه حیوان که روح انسانی است، از تعجبمان کاسته میشود. اسمائی چنان، در عرب کنیه است و وجهه تسمیه، مثلاً "این است که بهنگام تولد فرزند حیوانی بر در غیمه ای که زانو بستری بوده است، میگذشته و بهشم می‌آمده است، آنوقت نام همان حیوان را کنیه انتخاب میکرده اند و همزاد نوزادش میدانسته اند. بعد ها که این بچه بزرگ میشده است و خانواده ای تشکیل میداده است، افراد خانواده منسوب به حیوانی میشده اند که جدشان در هنگام تولد آنرا کنیه گرفته است.

بهر حال می‌بینیم که در قبایل عرب - و قبایل ایران هم - توتسم و توتمیسم هست، و بصورت مظاهر بسیار عام در جهان درآمده است.

دورکیم میخواهد از این تزییشه* مذهب را پیدا کند. مگر نه این است که افراد یک قبیله با پرستش توتم معبودشان را، معشوق متعالی و برترشان را، حقیقت جاوید و برتری - که حامی قبیله است - را، وجد اعلای خودشان را، میپرستند؟ اما چه نیازی است به این پرستش؟ برای اینکه جد مشترک، تنها وجهی است که بین همه افراد و خانواده های مختلف یک قبیله مشترک است دور افتادگانیند که بدین ترتیب نزدیک میشوند و دوباره پیوند می‌یابند. پس افراد یک قبیله* توتم پرست، در حالی که توتم خودشان را میپرستند، جد مشترکشان را میپرستند و در حالی که جد مشترکشان را میپرستند، تنها وجه مشترکشان را میپرستند و وقتی که وجه مشترک افراد مختلف جامعه شان را میپرستند، یعنی روح جمعی و دستجمعی خویش را میپرستند. پس توتسم پرستی تبدیل میشود به جامعه پرستی (این تمام حرف دورکیم است). افرادی که در زیر یک پرچم قرار میگیرند و پرچم را تقدیس میکنند، پرستش پرچم، پرستش وجه مشترک همه است، و افراد بدوی که یکدیگر را نمی‌شناسند و خویشاوندی مستقیم ندارند، با پرستش توتم، وجدان جامعه* خودشان را که در همه مشترک است، ستایش میکنند. تقدس توتم هم از این نظر است که افرادی برای جامعه شان تقدس قائلند و میگویند روح جد اعلای زنده است و حامی ماست، یعنی

روح جمع زنده است و همیشه حامی افراد است. فرد و افراد می‌میرند اما جامعه هست. پس جامعه غیر از نسل‌ها و غیر از افراد است. اما در افراد حقیقتی هست که باقی است و جاوید است. این حقیقت، روح دست‌جمعی است، خود این روح "کلکتیو" است.

تقدسی که توتم پرست برای توتمش قائل است و همچنین خویشاوندی بی که بین خود و توتم احساس میکند، خویشاوندی بی است که فرد و جامعه باهم دارند، چون فرد زائیدهٔ جامعه است. برای همین هم هست که همهٔ افراد، خودشان را زائیدهٔ توتم میدانند. پس توتم پرچم جاوید جامعه است، که افراد می‌آیند و می‌روند، اما جمع و روح جمعی میماند، و تقدسش بدلیل همین جاوید بودن است.

مسالهٔ دیگر این است که "توتم"، برای افراد قبیله، منشاء زیبایی نیز، هست. افراد قبیله همیشه حرکات او را در رفتار عبادی و دست‌جمعیشان، و شکل او را در آرایش خود، تقلید میکنند. این است که بقول دورکیم، همین توتم تبدیل به معبود و خدا میشود، و فکر اینکه "خدا آفریدگار ماست" همان فکر تکامل یافته بدوی است، که افراد قبیلهٔ توتم پرست میگفتند: "چون توتم جد اعلای ماست، پس آفریدگار ماست". و حرمتی که توتم پرستها برای توتم قائل بودند، بخاطر برتری و تفوقش بوده، و حرمتی هم که بعدها برای خدا و خدایان قائل شدند، از آنجا نشأت می‌یابد و اعتقاد به ازلی بودن و ابدی بودن خدا، ادامهٔ اعتقاد اقوام بدوی است که توتم را -پیش، و بعد از خود- جاویدان میدانسته‌اند، چون آنها می‌مردند و توتم -روح دست‌جمعی قبیله- باقی می‌مانده است.

دورکیم از اینجا به این نتیجه میرسد که تکنیک، فلسفه، زیبایی‌شناسی، هنر، مفهوم مکان و زمان، چپ و راست و دیگر مفاهیم ذهنی و اعتقادی همه از جامعه گرفته شده و مذهب و احساس مذهبی که احساس تقدس و ستایش معبود است، چیزی نیست مگر تقدس و احساس ستایش فرد از روح دست‌جمعی‌اش.

این تز دورکیم هم در جامعه شناسی و هم در میان افکار ضد مذهبی ،
نوترین تز است (۱) اما باید ببینیم که این اصل تا چه حد ارزش دارد .
از همان ابتدا چیزی از زبان خود دورکیم می‌پرد - در کتاب "مبانی
اولیه زندگی مذهبی" - که من در کتابهای دیگران دنبالش می‌گشتم ؛ ایسن
سخنی است که خود او ، برخلاف تزش میگوید .

طبق گفته های خود دورکیم ، اصل این شد که پرستش دینی عبارتست از
پرستش قومی و پرستش اجتماعی ، و علت اینکه خدایان مختلف وجود دارند ،
این است که هر کلان یا قبیله ، هم به تجلی روح جمعیش احتیاج دارد ، و هم
قبیله اش به تشخیص و استقلال از دیگر قبایل ، و توتم این هر دو را انجام
میدهد . تا اینجا درست . بنابراین بطور کلی ، مذهب تجلی یک جامعه است
در ذهن افرادش ، خدا تجلی یک روح دستجمعی است در روح فردی . رابطه
بنده و معبود ، رابطه فرد است با روح جمعی اش - نسبت به قبیله اش - و
همچنین مذهب با چهره توتم ، تجلی استقلال مشخص یک جامعه خاص است
در برابر جامعه های دیگر . پس خود بخوه همانطور که توتم ، یا خدا ، یا
رابطه افراد با توتم - که رابطه فرد است با جامعه اش - تجلی روح یک جامعه
است ، یکی از مشخص ترین ابعاد مذهب توتمی تشخیص دادن و جدا کردن و
استقلال دادن بیک جامعه است در برابر جامعه های دیگر ، که نشان میدهد ،
توتم این جامعه ، مثلا " کلب است و توتم آن جامعه کلاب و از آن دیگری طوطی
و از یکی دیگر خرس یا خوک .

۱- آن حرف های دیگر که مثلا "منشاء مذهب ترس است ، مالکیت است و ...
خیلی کهنه و متعلق به قرون پانزدهم و شانزدهم است ، که اگر رسیدیم ،
در متن بررسی های ادیان به آنها هم جوابی میدهیم . امروز بحث
جامعه شناسی دورکیم و اصالت جامعه مطرح است - که دین یک پدیده
جامعه شناسی است - و بنابراین عالی ترین تز جامعه شناسی ، مال دورکیم
است و نوتر است ، زیرا دورکیم معاصر ما است و آن چیزهایی که علیه
مذهب در ذهن ما است ، متعلق به قرن نوزدهم میباشد .

همین جاست که دورکیم میگوید: بعضی از جامعه شناسان خیال می‌کنند که انتقال مذهب از یک جامعه یا قوم، به جامعه یا قوم دیگر، مخصوص تمدن تکامل یافته انسان و ویژه ادیان بزرگ است، در صورتیکه امثال اسپنسر، مولر و تایلور - هم در استرالیا و هم در آمریکای شمالی - نشان داده اند که چگونه مذهب و عقاید مذهبی، از یک قبیله وارد قبیله دیگر شده و افراد قبیله دیگر عقاید مذهبی آن قبیله را در اثر تماس یا شناخت پذیرفته اند!!

خوب، اینکه نقیض شد! من قبول دارم که توتم یک تجلی قومسی و اجتماعی است، اما اگر احساس و اعتقاد به توتم، همان احساس مذهبی مختص است و دیگر غیر از آنهم نیست، و اگر همه مذاهب دیگر، تکامل یافته فکسر توتم پرستی هستند و مذهب از ابتدا - تا تکامل یافته ترین شکلش - نقش تشخیص دادن بیک روح جمعی خاص و مختص و مشخص کردن یک جامعه از جوامع دیگر را داشته است، پس جامعه های دیگر چگونه میتوانند روح مذهبی و عقاید دینی این جامعه را بپذیرند؟ چرا که دین - در عقاید مذهبیش - میخواهد جامعه اش را از جوامع دیگر جدا کند - طبق نظر دورکیم - و در همان حال، عقاید جامعه های دیگر را نیز میپذیرد - نظر بعدی دورکیم - و این درست بدان میماند که ما بوسیله پرچمان - که خود نوعی توتم است - در جامعه ایرانی و جوامع دیگر، احساس ایرانی بودن می‌کنیم و بدین ترتیب، از دیگران جدا میشویم و دیگر کشورها نیز بهم چنین، پس پرچم دلیل جدا بودن از دیگران و استقلال است، دیگران ما را به پرچمان می‌شناسند، و ما دیگران را به پرچمشان، اما در این میان چون فرانسویها - مثلاً - پرچم ما را می‌بینند، از رنگش خوششان می‌آید و پرچم ما را انتخاب می‌کنند و ما رنگ پرچم آنها را می‌پسندیم و آن را می‌پذیریم، در حالیکه پرچم یعنی چیزی که ما را از آنها و آنها را از ما جدا کند، و تا جامعه ای در ما، و ما در جامعه ای، حل نشویم، پذیرش پرچمی دیگر، ممکن نیست.

اما خود دورکیم و همچنین شاگردش فیلیسین شاله - که همه حرفهای

دورکیم را بسیار عامیانه تقلید میکند و در حالیکه مقلد فلسفه دورکیم است ، مطالب او را بنام تز دورکیم که ضمناً " تز خودش هم باشد بلغور میکند - هر دوشان تایید میکنند که در ملانزی بین پنج قوم و قبیله جدا یعنی پنج جامعه جدا بایستی پنج توتم وجود داشته باشد بنام تجسم عینی پنج روح مستقل جمعی تا اینکه از هم جدا بودندشان مشخص باشد (هم بین افراد و هم بین قبایل) ، اما در حالیکه قبیله A دارای توتم جداس و قبیله B هم توتم جدا دارد و اصلاً " جامعه اش هم جدا هست ، B بسیاری از عقاید و قوانین و مراسم دینی را از قبیله A می پذیرد و بآنها معتقد میشود و بعد همان مراسم را انجام میدهد . پس اگر احساس دینی یعنی پرستش ، تجلی رابطه فرد با جامعه خودش است ، این فرد در جامعه خودش نمیتواند رابطه فرد دیگر با جامعه اش را تقلید و احساس کند . چنین چیزی امکان ندارد ، مگر اینکه بگوئیم توتم پرستی تجلی رابطه فرد با جمعی است اما ، احساس مذهبی یک نوع احساس دیگر است هر چند در اقوام بدوی غالباً " هر دو با هم در آمیخته باشند . چنانکه می بینیم ، من در حالیکه پرچم خودم را ستایش میکنم و بوسیله پرچم خودم روح جاوید ملت و جامعه خودم را می ستایم و بوسیله پرچم خودم جامعه ام را از جامعه های دیگر جدا می یابم و جدا احساس میکنم ، در عین حال بیک مذهب دیگر هم عشق میورزم و با ایمان پیدا میکنم که از جای دیگر آمده است ، بسا مذهب را عوض میکنم . هر چند در اقوام بدوی و حتی میتولوژی یونانی مظاهر دینی یا ارباب انواع در عین حال مظاهر ملی و حامی "کشور - شهرآتن بسا اسپارت باشند ، ولی همین اندازه که مواردی باشد که این دو از هم جدا شوند ، یعنی مظاهر ملی ثابت بمانند و مظاهر دینی تغییر کنند ، نشانه آن است که این دو احساس یکی نیستند ، زیرا چگونه میشود که یک فرد وابسته بیک جامعه باشد و مذهبش تجلی روح جامعه خودش باشد و بدون اینکه جامعه اش را عوض کند ، مذهبش را تغییر بدهد . پس معلوم میشود فردی که در جامعه A هست ، مذهب جامعه B را میگیرد ، در حالیکه تجلی روح دستجمعی

جامعه B* را نگرفته، احساس دیگری را اخذ کرده چنانکه برای من که ایرانی هستم هیچوقت امکان ندارد که پرچم فرانسه را بگیرم اما تکنیک فرانسه یا نویسندگی و فلسفه آنها را میتوانم بگیرم برای اینکه تکنیک، نویسندگی و فلسفه تجلی روح جمعی فرانسوی نیست، کار اندیشه انسانی است که درحالی که ایرانی هستم، آنرا میتوانم تقلید کنم یا فرانسه شعر و عرفان ما رامیتواند تقلید کند، برای اینکه شعر تجلی روح جمعی ایرانی بودن نیست. این یک مطلب خیلی عجیب است، اما از این عجیبتز ایراد دوم است که همانطور که دورکیم میگوید افراد یک جامعه در پرستش توتم خودشان روح جمعیشان را میپرستند. پس افراد یک قبیله یک روح مشترک دارند که آنرا باید بپرستند، ولی در اقوام بدوی دیده شده که در همین جامعه واحد که یک مذهب دارند، اقلیتی که جزء همان جامعه بزرگ هستند تغییر مذهب پیدا کرده اند، یعنی از نظر اجتماعی و از نظر قشر وراثتی خود را زاده توتم خود میدانند و توتم اکثریت را میپرستند ولی از لحاظ دینی، دین را از قبیله دیگر گرفته اند. این نشان میدهد که جنس احساس دینی از جنس روح اجتماعی جداست، گرچه بسیار شده و هست که روح جمعی در دین تجلی کرده مثل مذهب یهود، یا روح دینی در نژاد و جامعه تجلی کرده مثل مذهب اجتماعی که در یونان است و مذهب تجلی روح یونانی و روح دستجمعی آن است، اما در همین دو مورد نیز تاریخ نشان میدهد که وقتی امپراطوری رم تشکیل میشود، مذاهب یونانی و مظاهر دینی یونان را میگیرد در حالیکه جامعه یونانی را حل کرده و خود روح جمعی دیگری دارد و مذهب یهود نیز در میان اعراب و بخصوص بسیاری از قبایل یمن (عصر ذو نواس) نفوذ داشته است، یعنی اینها یهودی مذهب بوده اند بی آنکه از بنی اسرائیل باشند!

جدا بودن اینها در تاریخ کاملاً مشخص است. در اینجا فعلاً نمیخواهم استدلال ماوراءالطبیعی بودن دین را بکنم، میخواهم برخلاف حرف دورکیم بگویم که پرستش معبود دینی از جنس پرستش سمبل اجتماعی نیست،

پرستش و رابطه^۴ انسان با معبود دینیش همان رابطه فرد با روح جمعیست. رابطه^۵ فرد با جد اعلایش ممکن است پرستش و یا ستایش فراوان باشد، اما از نوع احساس دینی انسان نسبت به خدا یا خدایان یا مقدسات غیبی و دینی اش نیست، برای اینکه امکان ندارد فرد در یک جامعه تغییر مذهب بدهد، مگر اینکه مذهب با روح جامعه اش از یک جنس نباشد. بنابراین دو تا دلیل دارم برای اینکه تز دورکیم باطل است: یکی اینکه پرستش روح جمعی که در توتم تجلی پیدا میکند از نوع مذهب نیست، چون افراد در یک جامعه^۶ واحد و در یک قبیله واحد در حالیکه روح دستجمعی آنها تغییر نکرده، مذهب جامعه دیگر را گرفته اند. دوم اینکه در یک جامعه همه به توتم خودشان معتقدند، اما عده^۷ زیادی بیک مذهب معتقدند و عده کمی بیک مذهب دیگر یعنی در یک جامعه یک نوع توتم و یک نوع پرستش اجداد وجود دارد ولی دو تا یا سه تا یا گاهی چند تا مذهب در جامعه دیده میشود، بنابراین روح جمعی نمی تواند با روح مذهبی یکی باشد. گذشته از آن توتم پرستی تنها شکل منحصر مذهب ابتدائی نیست که مذاهب دیگر همه از آن منشعب شده باشند. فetišیسم و انیمیسیم، به عقیده^۸ بسیاری، مذهب بدوی است و نه توتیمیسیم، و فetišیسم و انیمیسیم که پرستش نیروهای بیشمار و نامشخص قوای جادویی و ارواح اشیاء و طبیعت است نمیتواند تجلی روح جمعی طایفه یا قبیله^۹ پرستنده باشد و ارواح و نیروهای جادویی در این مذهب هیچ ربطی به تجسم عینی جامعه ندارند، و بلکه بیشتر به تلقی و تفسیر ابتدائی از هستی و طبیعت و تحلیل و تعلیل پدیده های جهان و رابطه اش با انسان مربوط است و نه به رابطه^{۱۰} فرد با جامعه اش.

برخی مثل اسپنسر، فetišیسم را نوعی از مذهب انیمیسیم – یا پرستش ارواح – میدانند و این مذهب را تجلی روشن احساس مذهبی در جامعه های ابتدائی بشری می شناسند. در این مذهب انسانها معتقدند که ارواح انسانی با ارواحی که شبیه به روح انسان هستند در سراسر زمین در اعماق جنگلها و

دریاها و در پدیده های طبیعت پراکنده اند و در زندگی افراد آدمی دخالت می‌ورزند ، و همین ارواحند که بعدها به صورت ارواح طبیعت و روح هر یک از پدیده های طبیعی مثل باران و طوفان و جنگل و درخت و آب و کوه و ... در می‌آیند . در این مذهب تناسخ نیز آشکار است . فرد که می‌میرد روح او به جمع ارواح می‌رود و سپس خود را آماده میکند تا باز گردد و در تن دیگری حلول کند . روح جد و اجداد که در توتم نیز حلول کرده است ، در تک تک افراد قبیله نیز ورود میکند و پس از ترک آن به افراد دیگر و نسلهای دیگر رجعت میکند .

نیروی غیبی ، قداست و ثنویت یا دوگانگی اشیاء و امور

از ویژگی‌های مذهب توتم پرستی و مذاهب بدوی مثل فetišسیم — پرستش اشیاء خاصی که آنها را دارای ارواح خاص و صاحب نیروی مرموز و قدرت جادویی و سحرانگیز میدانند — و آنیمسیم — پرستش ارواح بیشمار که سراسر جهان را پر کرده و در همه اشیاء و پدیده های طبیعت جا دارند — یکی این است که برحسب رابطه انسان با توتم — در توتیمسیم — و رابطه انسان با فetiš — در فetišسیم و رابطه اشیاء با آدمها و با روح — در آنیمسیم — دنیا و همه اشیاء را تقسیم میکردند به: 'Le Sacree و Le Profane'. " ساکره " یعنی چیزی که مقدس و متبرک است و " پروفان " یعنی چیزی که مقدس و متبرک نیست . بعضیها " پروفان " را پلید ترجمه کرده اند ، در صورتیکه پلید نیست . " پروفان " هر چیز غیر مذهبی و غیر مقدس است . چنانکه الان ما در جامعه خودمان عقایدی را از قدیم یعنی قبل از اسلام ، می‌بینیم ، که مثلاً " یک تکه نبات را با کشیدن به جای متبرکی ، متبرک میکنیم ، یعنی " ساکره " . اما قبل از این عمل " ساکره " نبود ، " پروفان " بود . پس " پروفان " یعنی غیر متبرک بودن ، مادی و عادی بودن ، نه اینکه پلید و نجس

بودن. پس با این ملاک اشیا^۱ برحسب اینکه با ارواح یا اشیا^۲ مقدس ارتباط پیدا کنند، مقدس میشوند. مثلاً "کسی که پیشانی^۳ش بیک ضریح مقدس رسیده یا دستش به دست متبرکی خورده، آن پیشانی و دست برای عده ای تقدس پیدا میکند و به همان پیشانی قسم میخورند. این ارتباط با آن روح مقدس است که در جسمی نامقدس حلول میکند و مقدسش میکند. بنابراین دنیا تقسیم میشود به مقدس و نامقدس، همه اشیا^۴ عالم و همه آدمها و همه امور اجتماعی. مثلاً "در همین مذهب فتیشیسم یا آنیمیسم، کار کردن "پرو فان" است و گاهی ملعون، و کار نکردن متبرک است و مقدس. یعنی زندگی مادی "پرو فان" است. باز می بینیم که روزها هم به مقدس و غیر مقدس - یا شوم - تقسیم میشوند، مثل روز سیزده که نحس است و از آثار دوره^۵ آنیمیسم است که هنوز در اذهانمان مانده است. یا در عرب میگفتند که کار کردن بعد از ظهرها حرام است و میآمدند و در قهوه خانه ها می نشستند و قلبان میکشیدند و حرف مفت میزدند که حلال بشود، تا اینکه سوره^۶ "والعصر" آمد و دیدند خدا به مصر قسم خورده، مصرها بیشتر کار کردند. بنابراین اصل اعتقاد به نیروی مقدس و شوم و قوا و آثار بد و خوبی که در ذات و زندگی انسان دارند، انسان را به یک سلسله اصول و اعمال و احکام خاصی وامیداشت، بدین معنا که ترس و گریز یا امید و حرمت را در آنان بر میانگيخت و کوششها و مقدماتی را که برای آمادگی و پذیرش خود و جلب یا تسخیر آن قوا و اثرات غیبی ضرورت داشت، و از اینجا است که مسأله^۷ عبادت، مراسم و اعمال دینی، نظام خاص و تعلیمات روحی و فکری و اخلاقی و اجتماعی و مذهبی و بالاخره ریاضت، لازمه اش تحریم یک سلسله اعمال، یا استعمال برخی چیزها و پرهیز از بعضی محرمات است که نامشان "تابو" (۱) است.

۱- تابو، حرامهایی است که جنبه^۸ رموزی دارد و علت آن از نظر منطقی و خود آگاهی عقلی بر مذهبی ابتدائی روشن نیست، ولی بدان عمل

تمام اشیاء عالم دارای روح خاصی است که نامش "مانا" است. اسپنسر میگوید: از یک بدوی پرسیدم این فetišها را چرا اینقدر نگاهداشته ای و با حرمت بروی آنها دست میکشی و به چشمت میمالی و از آنها تبرک میجوئی، مگر این چیست؟ چرا باین جادوگر یا باین فرد مقدس جامعه تان - بعضی افراد در قبیله مقدس شمرده میشوند - دست میکشی و لباس یا زانوی او را میبوسی و باو احترام میگذاری، یا اگر بیمار هستی آب دهان او را میخوری - که هنوز هم مرسوم است، حتی در جوامع پیشرفته که مثلاً "دست فلانی تبرک است، پای فلانی سبک است، نفسش شفاست، انگشتر عقیق ثواب دارد، آجیل مشکل گشا هست، درخت نذری حاجت میدهد ... - چرا؟ میگوید توی اینها "مانا" است.

در یکی از غیابانهای مشهد ما، سنگ بزرگ مقدسی هست که اگر خانمی بتواند آن سنگ را بردارد، بچه اش پسر میشود و اگر نتواند دختر. توی آنها "مانا" است!

می بینیم وقتی که ملتهای کوچک میشوند، شخصیتهای بزرگ هم ارزشهای

"دنباله" پاورقی از صفحه قبل:

میکند. آثار آن در میان عوام همه ملتهای امروز هم بجا مانده است. مثلاً "زن حیض یا مرد جنب، غیر از مساله منطقی بهداشتی، که احکام اسلام بر آن استوار است، در نظر عوام دارای اثر مرموز و پلیدی میشوند و نگاه و نفسشان شوم میشود و آثاری بر دیگران میگذارند. تفکیک دو مفهوم پاک و تمیز در نظر عوام حاکی از این بینش است که چیزی ممکن است بسیار تمیز و حتی استرلیزه باشد، ولی در عین حال نجس تلقی شود. این فکر "تابو" باعث شده است که احکام دقیق و منطقی و منظم بهداشتی اسلام در میان پیروان عوامش نتواند بهداشت و نظافت را تأمین کند. بطوریکه در بینش تابوئی عوام، یک پیر مرد یا پیر زن - که جنب یا حیض نمیشوند - میتوانند تا آخر عمر حمام نروند و از بدن و لباسشان چرک و عرق و دیگر "کثافت های پاک" بریزد و پاک بمانند و فقط در غسالخانه شسته شوند.

خود را در ذهن آنها از دست میدهند و ارزشهای متعالی آنها مجهول میماند و چون ملت این ارزشها را نمی‌شناسد، ارزشهایی را که می‌شناسد، می‌تراشد و بآنها نسبت میدهد. مثلاً "مردم معتقدند که پیغمبر اسلام انسان فوق‌العاده‌ای است، اما ارزشهای معنوی و انسانی او را و عظمت کار او را درک نمی‌کنند، آنوقت میگویند وی سایه نداشته است - که بغرض هم نداشته باشد چه فایده- ای برای بشریت؟- علی (ع) شخصیتی است سرشار از ارزشهای متعالی و عمیق انسانی، اما این ارزشها در دماغ حقیر و فهم تنگ شیعه منحطش نمی‌گنجد و برایش ارزشهایی متناسب با سلیقه و شعور خودش می‌تراشد یا بمسایلی تکیه میکند که برای علی (ع) ارزشی نیست. مثلاً "ذوالفقارش دو سر است و فکر نمی‌کند که شمشیر دو سر به غلاف نمی‌رود و اگر در غلاف باشد، در نمی‌آید، و اگر هم به غلاف رفت و هم درآمد ارزشی ندارد. علی است که به ذوالفقارش ارزش میدهد، نه ذوالفقار به علی (ع) .

و باز در همین مشهد مردم نسبت به امام رضا (ع) ارادت می‌ورزند، حتی طواف قبر او را از طواف کعبه ابراهیم برتر می‌پندارند - (هر طواف قبر او هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است)^۱ اما در عین حال آن اثراتی را که امام روی جامعه و انقلابهای بعدی گذاشته و حرفهایی که زده و نقشی که در رسوایی خلافت زور و فریب داشته و کوششی که در احیای جهت فکری جامعه و روح عدالتخواهی مردم کرده، نمیدانند چیست، ارزشهای واقعی او را نمی‌شناسند، ارزشهای دیگری می‌سازند، میگویند وقتی حضرت به مشهد می‌آمده در نزدیک خلع از کوههای اطراف مشهد استراحت کرده و به سنگهای خلع تکیه داده است و از همان موقع تا حالا دیزیها و دیگهای سنگی را - کسه در مشهد "هر کاره" میگویند - از سنگ همان کوه می‌تراشند، که وقتی آبگوشت را در آنها می‌پزند، خیلی معطر و خوشمزه در می‌آید. توی آن "مانا" است.

در میان ما بعضیها مهر را مقدس می‌شمارند در صورتیکه مهر چیزی نیست جز یک تکه خاک (این مطالب را اگر نگوئیم، حیثیت مذهبمان را در دنیا

بر باد داده ایم و ارزشهای عمیق آنرا کتمان کرده ایم) . مهر یک تکه خاک است و اتفاقاً "انتخاب مهر فکری بسیار مرقی بوده است . روشنفکران میگویند با صورتی که الان دارد و تلقی بی که عوام از آن دارند ، اصلاً "قابل قبول نیست ، صحیح نیست و بسیار زشت است ، چون یک نوع بت پرستی تجلی می کند و تلقی میشود . در صورتیکه اصل مهر داشتن ، بسیار مرقی بوده ، برای اینکه اصل ، سجده کردن بر خاک باید باشد (ثقیف ، طایفه ای بودند که در طائف می نشستند ، مردمی سخت متکبر و متعصب بودند ، نزد پیغمبر آمدند و گفتند اصول اسلام چیست که ما قبول کنیم ؟ پیغمبر بیان کرد . گفتند ماهمه اش را قبول داریم ، غیر از نمازش را چون این "دنائت" است ، خفت و ذلت آدم است که خم بشود و به خاک بیفتد . پیغمبر قبول نکرد ، گفتند ما را هرچه خواهی به جهاد بفرست اما به رکوع و سجود و امدار . پیغمبر گفت ؛ برای اینکه غیرت را بشکنی باید بخاک بیفتی) این سجده کردن برای آدمها - بخصوص در عصر تفاخرات اشرافی و خانوادگی و طبقاتی جاهلیت - بسیار کار مشکلی است ، که ذلت را در برابر آن قدرت بزرگ نشان میدهد و در این شکل است که اختلافات و تظاهرات اشرافی از بین میرود ، چون در راه رفتن هر کسی میتواند به نوعی راه برود ، در لباس پوشیدن هر کس میتواند به طرزی لباس بپوشد ، در مراسم دیگر میتواند طبقه و تبار و شخصیت خود را نشان دهد و جدا کند ، اما بخاک افتادن را نمی شود ، که مثلاً "به نوعی سجده کنم که بفهمند آدم محترمی هستم . ولی اگر قرار باشد که بر هر چه بخواهیم ، بتوانیم سجده کنیم ، روی یک قالی پنجاه هزار تومانی سجده می کنم ، یا روی طلا ، یا سنگ عقیق یکپارچه و دیگران که ندارند روی پلاک یا روی زمین ، و بدین ترتیب برتریم را مینمایم . برای اینکه این چیزی هم که بر آن سجده میشود ، هماهنگی عمومی پیدا کند که هیچکس نتواند در این حال خودش را و ارزشهای اجتماعی دروغینش را بر دیگران بفروشد و نشان بدهد ، و از طرفی بین سجده کردن و چیزی که بر آن سجده میشود یکنواختی وجود داشته باشد ، لذا اعلام شده که همه بر

یک چیز سجده کننده و آن هم باید خاک باشد که در همه جا یکسان است و نشانه خواری و خاکساری، خاک، همین خاک معمولی زمین. و چون این خاک همه جا نیست، جواز سجده کردن بر هر چیز و عدم تقید به سجده بر خاک ممکن است وسیله شود برای کسی که بسه خود نمایی و فخر فروشی و تظاهر به اشرافیت و خصوصیت بپردازد و روی طلا، بر سنگ عقیق، بر پارچه حریر و ترمه نفیس سجده کند و بهرحال راه برای این بازیهای ابلهانه باز باشد. حتی در سجده هم نباید امکان تجلی امتیاز طبقاتی و اشرافی باشد، آنجمله خاک را با خودتان ببرید، و مهر یعنی یک تکه خاک قابل حمل، اما باز همین خودش اصالت پیدا میکند و یک چیز متبرک میشود و مرموز و ساندویچ ثواب! و این مهری که همه جایش را چرک و چربی گرفته و عرق روی آن نشسته و رنگش تغییر کرده، کمی از رویش میتراشند، توی آب مخلوط میکنند و به چشم و گوش بچه، یا دهانش میریزند که از بیماری شفا پیدا کند!

پدرم میگفت روایتی هست که میگوید آب آشامیدنی و آب مصرفی شما باید یکی باشد، به این معنی که آب مصرفی باید بقدری تمیز باشد که قابل شرب باشد، نه مثل آنچه که مرسوم است، که چون میگویند آب بیـــــاور، میبرد آب خوردن میخواهید یا آب کار دیگر، در حالیکه آب شستشو باید آشامیدنی باشد، فلان شخص مقدس را که خیلی وسواس هم دارد و اگر ذره‌ای خون به جامه اش برسد تمام لباسهایش را برای احتیاط آب میکشد و تمیز میکند و یک ساعت زیر آفتاب می‌ایستد که خشکشان بکند، می‌بینیم که در خزینه‌ای میرود که یک سومش آب است و دوسومش چیزهای دیگر، و بعد از اینکه خودش را تمیز میکند و همه چیزش را اضافه بر آنچه که برادران دینی دیگرش ریخته اند، در خزینه میریزد، بعد از غسل یک مشت از همان خزینه - که مخلوطی است از آب بینی و دهان و سایر کثافات - بر میدارد و استنشاق میکند و چند قورت هم برای ثوابش مینوشد. چرا؟ برای اینکه در روایت گفته شده آب غسل باید آشامیدنی باشد، این است که می‌بینیم اصلی که میتواند بزرگترین عامل

بهداشت عمومی باشد، خود عامل انتقال و سرایت عمومی همه امراض میشود. مهر، نبات متبرک، شله و حلوا، آجیل مشکل گشا، طلسم و درخت مراد، خاک تربت، در همه اینها "مانا" هست. "مانا" چیست؟ یک قوه بسی نامرموزی است که در برخی اشیاء بیش و کم وجود دارد و حتی در بعضی اشخاص بسیار زیاد و نیرومند است و ما بوسیله اعمال جادویی، ادعیه و اوراد خاص، واسطگی جادوگر یا افراد خاصی که دارای نیرو و آگاهی ویژه ای در جلب و تسخیر این نیروهای مرموز هستند و نیز با توسل و تمسک بآنها و دست کشیدن و بوسیدن آنها، "مانا" را در خودمان حلول میدهیم و از قدرت و تقدس آنها برخوردار میشویم.

در مسیحیت، روح (Esprit) شکل تکامل یافته و تلطیف شده "مانا" است. مسیح دارای مانا (روح) است چون دارای جنس و سرشت مقدس است و از آب و گل دیگران نیست. اینکه معتقدند مقداری از شرابی که در شام آخر خورده، هنوز مانده، و دو هزار سال است همانرا با آب مخلوط می کنند و در قدح بزرگ میریزند و همه از آن میاشامند، بعد باز قدری از آن را در قدحی دیگر میریزند و باز از آن قدح در قدح دیگر و آب میکنند و میخورند و این کار ادامه یافته تا حال، تمام عظمت کلیسا و پاپ در این است که آن آب متبرک و شراب متبرک و نان متبرک را در اختیار دارد، پاپ، کشیش ها و بطریق ها، خود حامل آن "روح" اند و کلمه "روحانی" از همین عقیده آمده و باین گروه اطلاق میشود، در برابر مردم عوام که فاقد آنند و جسمانیند.

من وقتی بعنوان یک آدم جسمانی (پروفان) که آن روح را ندارم، کمی از شراب متبرک را که دست بدست گشته میخورم، میگویند از خون مسیح، به اسم شراب، و از جسم مسیح، با اسم نان متبرک خورده ام، و مانا باین وسیله در من حلول میکند و باین شکل من با مسیح وحدت مقدسی پیدا میکنم، با او خویشاوند میشوم، ذاتم از گناه اولیه که در همه آدمها هست - گناه آدم - پاک میشود و ذات الهی و عیسائی می یابم.

بعقیده من این شکل تکامل یافته همان نظریه معروف لوی برول فرانسوی است در کتاب "کارنه ها" که مجموعه یادداشتهای ناقص اوست که پس از مرگش منتشر شد: نظریه اشتراک (پارتیسیپاسیون)، افراد یک قبیله در حالیکه خود را یک فرد مشخص انسانی میدانند، طی رقصها و مراسم دینی که توسط جادوگران و یا واسطه های مذهبی انجام میدهند و در آنها، اعمال و اطوار و حتی شکل توتم قبیله خود را تقلید میکنند (اعمال تقلیدی) احساس میکنند که توتمشان در آنها حلول کرده است و مثلاً "کانگورو یا کرکس شده اند".

این روح در دست کیست؟ در دست حاملین روح و حاملین روح یعنی روحانیون مسیحی. و بهمین جهت هم هست که همه افراد جسمانی باید عضو رسمی کلیسا بشوند و تابع کشیشها، تا بتوانند آن روح را داشته باشند و در خودشان حلول بدهند و با "سن اسپری" اتصال پیدا کنند و از گناه آدم بخشیده و تبرئه شوند. این است که در اوایل قرون جدید صدها هزار مسیحی که میخواستند بدون کسب عضویت از مرکز کلیسا و واسطگی روحانیون رسمی مسیحی باشند، قتل عام شدند، و حتی بسیاری از علمای مذهبی مثل "ژوردا نو" در آتش سوختند.

در جامعه های فستیوایسم، انیمیزم و توتمیسم، نیرویی هست بنام "شورینگا"، که فقط عده خاصی در جامعه آن را دارند و اینها روحانیونند که به کمک این نیرو میتوانند در ارواح و قوای مرموز نفوذ کنند و اعمال و مراسم و اوراد مذهبی را انجام دهند و مردم را با مذهب مرتبط کنند و در آخر مراسم عبادی و ریاضتهای مختلف و مراسم دستجمعی دینی، نذرها و وقفها را انجام دهند.

پس اینها واسطه های مقدس میان عوام مردم و قوای غیبی و مظاهر دینی هستند و علت این امتیاز طبقاتی و نقش اختصاصی و انحصاری شان، خصوصیت ذاتیشان است که صاحب قوه "شورینگا" هستند و حاصل روح

چیز دیگری که مشترک است - هم در توتیمسم و هم در فیتیشسم و هم در انیمسم - اعتقاد باین است که غیر از اشیا محسوس، موجودات و امور بیشماری هستند که در زمین و آسمان پسرند و ما نمی‌بینیم و بوسیله مراسم دینی، پرستشها و عبادتها و اعمال خاص، میتوانیم با آنها تماس پیدا کنیم. عقیده مشترک دیگر این ادیان این است که در جنگلها، دریاها و در زمین و آسمان ارواحی پرند که در زندگی ما موثرند. باین معنی که تنها علت مرگ من ضربه ای نیست که مثلاً "بسم خورده و با از اسب و درخت افتاده‌ام و همچنین از دیاد محصول - چه در زراعت و چه در دامداری - تنها بدلیل کوشش من نبوده است، و خلاصه همه عوامل و علل موثر در حرکات و پدیده های طبیعت و حیات و جامعه و فرد، منحصر به همین عوامل و علل محسوسی که می‌بینیم نیست، بلکه عوامل دیگر غیبی هم وجود داشته که دست اندرکار این امور هستند. پس یکی از عقاید مشترک اینها، اعتقاد بوجود علتها فی غیر از علتهای قریبی (۲) است که می‌بینیم.

۱- اصطلاح "روحانی" در متون اسلامی نیست بلکه بجای آن عالم بکار می‌رود و این دو با هم یکی نیستند، چرا که روحانی فرد مخصوص، و دارای ذات و صاحب قوه مرموزی است، مقدس است، نفسش موثر است، دارای نورانیت مرموزی است و باید دست و جامه و کفشش را بوسید، آب دهانش شفاست، ثواب دارد و ... اما عالم فردی است عسادی که مذهب را خوب می‌شناسد و این شناخت هم با تحصیل و تحقیق و اجتهاد به دست آمده است، بنابراین تقلید از او، و نیاز جاهل به او، نیازی عقلی و منطقی است، نه مرموز و مخصوص.

۲- یک پدیده دارای علتهای پشت سر هم است. آخرین علتی که آن را بوجود آورده علت نزدیک (قریب) و علت یا علتهای متعددی که در آغاز این سلسله قرار دارند و پس از چندین علت واسطه به آن پدیده سبب شده‌اند، علت یا علل دور (بعید) نام دارند. مثلاً "در رویش علف صحرا، باران علت قریب تر و تبخیر آب دریا بوسیله خورشید

اعتقاد به وجود نامرئی بسیاری از حقایق و موجودات که در عالم هست و ما نمی‌بینیم، و همچنین تقسیم هستی به خیر و شر و مقدس و نامقدس - بطوریکه دورکیم اصولاً "وجه مشترک همه ادیان و به عبارتی دیگر، شاخه احساس و بینش مذهبی را پیدایش مفهوم "قدس" ("Sacre") میدانند - اعتقاد به اتصال افراد به نیروهای غیبی، نیروهایی که در ماوراء احساس انسان بدوی هستند - البته بوسیله کسانی که واسطه بین مردم و آن نیروهای غیبی هستند - و اعتقاد به اینکه همه قوا و ارواح نامحسوسی که در اشیاء و یا طبیعت هستند، در زندگی ما موثرند و انسان باید و میتواند با آنها کنار آمده، آنها را جلب یا تسخیر کند، و... وجه مشترکی هستند که یا بصورت اعتقاد و پرستش توتم تجلی پیدا میکنند یا بصورت فتیش، و یا نیروها و ارواح بشمار غیبی.

خصوصیات مشترک ادیان در ذهن انسان های ابتدائی

آنچه را که من بطور خلاصه از مجموعه ادیان ابتدائی - فتیش پرستی، انیمسم (ارواح پرستی)، توتم پرستی، اعتقاد به مانا، به تقدس، تابوئیسم و سایر اشکال گوناگون مذاهب ابتدائی - استخراج کرده ام، بعنوان وجه مشترک همه مذاهب ابتدائی اینهاست که تیتراشان را میگویم برای اینکه آنچه تاکنون گفته ام برای فهمیدن و شناختن این تیتراها کافی است.

از فهرست اصول مشترک ادیان ابتدائی این نتیجه گرفته میشود که از

"دنباله پاورقی از صفحه قبل":

علت بعیدتر آن است (این دوری و نزدیکی نسبی است و گرنه علت بعید هم خود معلول علت های بعیدتر است تا میرسد به علت اول که ناچار باید در آن ایستاد، و در اینجا است که امروز هم مثل انسان بدوی، ذهن فلسفی و علمی به ماوراء محسوس و ماوراء منطقی فعلی میرسد).

اولین بار که جامعه تشکیل شد و انسان وجود یافت - انسان منهای جامعه اصلاً وجود ندارد و اگر بوده بصورت یک حیوان بوده، نه در نوع کنونی - و از اولین ناری که انسان باین شکل موجود، بوجود آمده در حالت بدوی، در همه قبایل مختلف، نژادهای مختلف - اسکیموی قطبی، سرخ پوست آمریکائی، یا بدوی استرالیائی، یا سیاه آفریقائی - و مکانها و زمانهای مختلف، دین همراهش بوده، حتی در نظامهای مختلف، چه صید در دریا، چه شکار در جنگل، در همه این مراحل دین داشته، اما بصورتهای مختلف (این صورت های مختلف هر کدام بشکلی احساس دینی را تجلی میدادند) و در قالبهای متفاوت - مراسم دینی و عبادی، ریاضتها و حرمت و حلیتهای مختلف - نشان میداده، که جزء کاراکترهای اساسی همه ادیان در نخستین مرحله تجلی دین در جامعه بشری است (آنطور که جامعه شناسان مادی می شناسند و آن طور که منابع تحقیقات علمی جامعه شناسان، اتنوگرافها و اتنولوگ های قرون ۱۹ و ۲۰ - که اغلبشان لامذهب یا ضد مذهبند - میگویند) .

نتیجه ای که می خواهم بگیرم این است که تعریف دین را بجای اینکه از فیلسوف خاص، یا فلان مذهب خاص با روحانی خاص که دین را مصنوعاً تعریف کرده بگیریم یا طبق روش معمول نویسندگان و فلاسفه، اول چند تعریفی را که از مذهب شده طرح کنم و یکایک را بررسی و مقایسه و رد کنم و بالاخره به یک تعریف بدرد خور منطقی برسم، میکوشم تا با متد علمی آنرا تحقیق کنیم و بدان برسیم .

این تعریف که دین عبارت از اعتقاد به موجودات غیبی، عقیده قلبی، کشش عاطفی مرموز و ... اینها تعریفهایی است که توی آنسیکلوپدیاها، کتاب های دین شناسی، جامعه شناسان اروپائی و امثال آنها میگویند. این چنین تعریفها، خیلی دیمی است، همینطور نشستن و بافتن است. از باب علمی باین شکل چیزی تعریف نمیشود. پس چگونه باید شناخت و تعریف کرد؟ متد علمی برای شناخت هر چیز، باین شکل است که اگر بخواهیم مثلاً

دین را تعریف کنیم بایستی همه ادیان ابتدائی را در شکل اولشان، در جامعه های مختلف، و در طول دوره های مختلف، بررسی کنیم و وجوه مشترکشان را در همه ادیان در بیاوریم. این وجوه مشترکی که در همه ادیان و همه ادوار هست، اصول اساسی دین است و احساس دینی در تاریخ بشر و در جامعه بشری است. بنابراین، تعریف دین را براساس این اصول استخراج شده که وجه مشترک همه مذاهب است، باید دانست. پس تعریف دین عبارت است از احساس حقیقتی که این کاراکترها و صفات ذاتی را مشترک بدارد.

برای تحقیق کار مذهبی یا جامعه شناسی یا انسان شناسی و یا هر چیز دیگر، دو متد وجود دارد: یکی متد "اکرونیک" است و یکی متد "دیاکرونیک". مثلاً اگر بخواهیم بفهمیم که شعر غریزه است یا پدیده ای که بعداً از بین میرود و جزء غرایز انسان نیست، یک مرتبه اکرونیکمان (achroniquement) بررسی می کنیم و یک مرتبه دیاکرونیکمان (diachroniquement) اگر هر دو روش وجود شعر را تابید کرد، از لحاظ علمی صد درصد میتوانیم بگوئیم که شعر جزء فطرت آدمی است و باین ترتیب عمل می کنیم که یکمرتبه شعر را بطور افقی در نظر میگیریم، یعنی در همه ملتها و جامعه ها در حال حاضر، بررسی می کنیم (که در این صورت زمان واحد است اما زمینه ها متعدد) بعد می بینیم که الان شعر در ایران و ترکیه و بین غربها و ژاپونیا و آمریکاها و کشورهای اروپایی و بدویها هست، همه جا هست. نتیجه میگیریم که بصورت افقی در همه جا هست. بعد ایران تنها را میگیریم (زمینه واحد اما در ادوار زمان). می بینیم که در دوره صفویه هم هست، در دوره هخامنشی هم هست، در دوره ساسانی و اشکانی و مادی هم هست. و پیش از آن هم هست. پس بصورت عمودی هم در نظر میگیریم و باز می بینیم در همه وقت هست. از اینجا نتیجه میگیریم که شعر پدیده ایست در روح آدمی، برای اینکه هم آکرونیکمان بررسی کردیم و هم دیاکرونیکمان، و دیدیم در همه دوره ها هست. این دو متد تحقیق علمی است برای همه

مسائل انسانی، بهمین طریق میتوان فطری بودن دین را با متد جامعه شناسی بررسی کرد.

مجموعه مطالعات جامعه شناسی بدوی و بررسی و مقایسه مذاهب انیمیسیم، فتیشیسیم، تابوئیسیم و توتیمیسم، و حتی در اشکال بعدیش مثل پرستش رب الانواع، پرستش قوای طبیعت - اینها دینهای بعدی است که بعد خواهم گفت - و پرستش چند خدا و بعد پرستش سه خدا و دو خدا، که اشکال متعالی و برتر و تکامل یافته دین در جامعه بشری است، نشان میدهد که این خصوصیات از اول مشترک و عام است:

۱- مذهب، معنی داشتن هستی را اثبات میکند - در همه این مذاهب، حتی خرافی ترین و منحط ترین مذهبی که بشر داشته است مانند پرستش فتیش یا ارواح خبیثه و طبیه ای که در تمام اشیاء وجود دارند و در زندگی موثرند - اینها از نظر ما خرافه است - احساس مذهبی معنی داشتن هستی نهفته است - یعنی جهان بینی مذهبی یک جهان بینی مثبت است. معنی داشتن هستی یعنی نفی عبث و پوچی و "ابسوردیته" (بقول آلبرکامو) آنچه سارتر میگوید، آنچه کامو میگوید، آنچه تاآتر پوچی میگوید، آنچه که فلسفه پوچی (ابسوردیته) میگوید اینست که جهان، عبث، انسان، عبث و همه چیز پوچ است و آنچه فلسفه پوچی و هنر پوچی را در حال حاضر بوجود آورده و دارد در ایران هم رواج پیدا می کند، بینش پوچی و جهان بینی پوچی است. معنی داشتن هستی نفی عبث و پوچی هم زندگی و هم طبیعت است. یک مذهبی در هیچ یک از ادوار و در هیچ مذهبی - حتی منحط ترین مذهب - بودن خودش را پوچ و جهان را بی معنی نمی داند، ولو معنایی که برایش تصور می کند، بسیار غلط باشد.

۲- اعتقاد به غایتی نهائی در جهان، انسان و تاریخ - یعنی این که مذهبی در همه اشکالش معتقد است که من، قبیله ام، نوع بشر و هستی برای چیزی آفریده شده اند. این غیر از معنی داشتن است و بدین مفهوم است که

هم طبیعت و هم تاریخ (یعنی نوع بشر) و هم "من" بعنوان یک "اندیویدو" (فرد) ، هدف و سرمنزلی خاص را تعقیب می کنند .

۳- دوگانگی وجودی و انسانی ، ثنویت یا دوالیسم - در همه مذاهب ، جهان ، انسان و همه امور تقسیم می شوند به خوب و بد ، زشت و زیبا ، پلید و مقدس ، حال این تقسیم بندی و این زشت و زیبا و خیر و شری که معتقدند ، غلط و خرافی است یا درست ، آن بحث دوم است .^(۱) بدین ترتیب ، براساس

۱- این نکته را باید بار دیگر تذکر دهم که همانطور که گوروپچ یا آرون می گوید - آرون هم توی کتابش نوشته ولی من قبل از او این حرف را از گوروپچ شنیدم - یکی از اشکالات کار ما اینست که وقتی می گوئیم "تاریخ" ، دو معنی از آن استنباط می کنیم ، اما این دو مفهوم را از یکدیگر تفکیک نمی کنیم و بهمین جهت در ذهنمان اشکال ایجاد می شود . وقتی میگوئیم تاریخ ، از یکسو منظورمان حوادث و جریاناتی است که در گذشته اتفاق افتاده ، مثل اینکه بگوئیم تاریخ اسلام ، تاریخ مسیحیت ، تاریخ جنگ بین الملل دوم ، تاریخ مادها ، تاریخ ساسانیان ، اینها تاریخ هستند یعنی آن واقعیت ها و معلوماتی که ما نسبت به گذشته داریم . از سوی دیگر منظور از تاریخ یعنی علم تاریخ ، که اصلاً خودش یک علم است ، مثل اینکه وقتی می گوئیم زمین شناسی ، آن ، یک علم است ، اما زمین یک شئی دیگر است (موضوعش است) ، طب یک علم است ، اما بدن و بیماری موضوع دیگر است ، فیزیک یک علم است ، اما طبیعت یک چیز دیگر است ، شیمی علم است اما عناصر مادی یک چیز دیگر است . اما در تاریخ این دو یکی شده است ، مانند اینکه هم برای زمین شناسی و هم برای زمین یک کلمه داشته باشیم و همینطور برای طب و بیماری . بهمین ترتیب وقتی می گوئیم مذهب ، گاه بمعنای علم مذهب یا فلسفه مذهب یا مفهوم احساس مذهبی در ذهن و روح آدمی و گاه بمعنای آن مکتب های مذهبی که در خارج و در عالم وجود داشته و دارند ، میگیریم و این ها با هم فرق دارند . یک وقتی میگوئیم شعر جزء فطرت آدمی است ، اما وقتی دیگر میگوئیم که شعر همیشه فلان نقش منفی را در جامعه ها داشته است ، در این حالت مجموعه اشعاری را که در تاریخ گفته شده و اکنون در دیوان ها هست ، شعر می نامیم . یک وقتی است که شعری را ستایش می کنیم و مقصودمان احساس و استعدادی است که روح آدمی دارد . پس دوتا واقعیت است که گاه ممکن است یکی را محکوم کنیم ولی از دیگری تجلیل ناعثیم . در حالتی فلسفه را یکی از تجلیات بزرگ تعقل آدمی میدانیم ، و در

ملاک های مذهبی - هرچه باشد، توتّم باشد، خون باشد، روح باشد- انسان ها تقسیم می شوند به انسان پلید و انسان پاک، اشیاء تقسیم می شوند به بد و خوب و جهان تقسیم می شود به عوامل شر و خیر، و اکنون هم اینطور تقسیم- بندی میشود. اخلاق عبارتست از مجموعه اعتقادات و اعمال ما که براساس تضاد مبتنی است والا اخلاق معنی ندارد. علم، تکثیک و حتی انسان امروز نیز بینش نسبت به طبیعت، بطور نسبی، بینش دوگانه بینی طبیعت است. جامعه انسانی، اعمال انسانی، افکار، احساسات و عواطف همه براساس این تضاد تقسیم بندی می شده، بنابراین در ابتدا چنین بوده و در حال حاضر

"دنباله پاورقی از صفحه قبل":

حالت دیگری گوئیم که فلسفه همواره ابزاری در دست دانشمندان وابسته به طبقه حاکم بوده است. بلکه این دو نا است و ما دچار تناقض نشده ایم. این تناقض ظاهری بخاطر این است که یک کلمه دو معنای مختلف دارد که در ذهن ها از هم تفکیک نشده اند. بنابراین وقتی می گوئیم فلان مذهب خرافی است، مذهب را در اینجا معنای آن مکتب خاص که در فلان جامعه، مثلاً "در ملانزی یا پولی نزی بوده است، میگوئیم و یک وقتی است که مذهب را بعنوان یک استعداد، یک تجلی و یک کشش و گرایش ذاتی روح و فطرت آدمی می گیریم که در همه انسان ها هست. بنابراین دو مذهب که یکی کفر و یکی دین است، از نظر مذهب، در یک معنایش، با هم دشمنی دارند، اما از لحاظ مذهب، بمعنای احساس مذهبی، با هم مشترک هستند. وقتی که پیغمبر اسلام به بت پرست می گوید خدا را بپرست و این بت را بپرست، معلوم می شود که در نفس گرایش و پرستش با هم مشترک اند، هر دو یک حقیقت را معتقدند، اما در آنچه باید بپرستند، یکی اشتباه رفته است. ما اکنون داریم از اصول اساسی احساس مذهبی بعنوان مطلق که هم در مذهب اسلام و هم در مذاهب پیشرفته و هم در مذاهب باطل و خرافه همه جا مشترک هستند - چون تجلی روح آدمی است - و فقط در مصادیق حقیقت باهم اختلاف دارند، حرف می زنیم و حتی این اصول را از بدوی ترین مذاهب خرافی استنباط می کنیم. علم چنین کاری را می کند، در مسائل اجتماعی و انسانی و هنری و ادبی هم اینکار را می کنیم. با همان متدی کار میکنیم که دورکیم توسط آن اثبات کرده که مذهب ماوراء الطبیعی نیست، با همان متدی که علمای دیگر مذهب را انکار کرده اند.

هم هست. منتهی نوع تقسیم بندی براساس تکامل بشری فرق می‌کند.

۴- تقدس در عالم - مفهوم تقدس: دورکیم برخلاف دانشمندان گذشته که پرستش خدا یا خدایان را ملاک و شاخصه مذهب میدانستند، اعتقاد به تقدس (Le sacre) و پرستش آنرا شاخصه اساسی همه مذاهب میدانند و این بدان معناست که هر جا و در هر فکری که مفهوم تقدس وجود دارد، یک شئی خصوصیتی غیر از همه اشیاء و خصوصیت‌ها دارد که حرمت آدمی و نوعی احساس ستایش خاص آدمی را در برابر خودش بوجود می‌آورد. برای همین می‌گویند که حتی در مذهب بودا چنین است. در بعضی مذاهب هنوز مفهوم خدا بطور مشخص در ذهن بوجود نیامده اما احساس، مذهبی است. بعداً به اینجا میرسند که مساله به این شکل نیست: این درست است که مفهوم خدا بصورت یک شخص بوجود نیامده، اما بصورت احساس و گرایش در همه مذاهب وجود دارد و نفس تقدس همین است، اصلاً "در نفس تقدس مفهوم خدا و پرستش خدایان یا خدا و مفهوم پرستش وجود دارد، والا تقدس اصلاً" معنا ندارد. تقدس، یعنی تقسیم کردن تمام اشیاء و تمام امور به اشیاء خاصی که دارای یک خصوصیت غیر عادی و برتر هستند، و اشیاء دیگری که عادی و معمولی هستند.

۵- تقسیم همه اشیاء و امور و واقعیتهای به محسوس و نامحسوس - این، مساله خیلی مهمی است که در آغاز در ذهن انسان بوجود می‌آید. انسان بدوی نیمه وحشی یا تمام وحشی بلافاصله معتقد می‌شود که جهان تقسیم میگردد به آن چیز که محسوس است و آن چیز که نامحسوس است، یعنی پشت این محسوس‌ها، نامحسوس‌هایی وجود دارد، حال این نامحسوس‌ها چیستند، این دیگر بحث مذاهب است. گوروچ می‌گوید: جامعه وجود ندارد، جامعه‌ها وجود دارند. بنابراین منم به شباهت و به تقلید او درباره مذهب می‌گویم: مذهب وجود ندارد، مذاهب وجود دارند (آنچه که هست). مذهب که مطرح می‌شود، غیر از این مذهب و آن مذهب است.

از آنها باید بعنوان "مذاهب" نام برد. یک "مذهب" بعنوان یک حقیقت انسانی ماوراءالطبیعی خاص دارای چنین خصوصیات است، اما مذاهب هر کدام دارای ویژگیهایی هستند، که از هم جدا می‌باشند. وجوه مشترک "مذاهب" است که "مذهب" را بما نشان میدهد. تقسیم عالم و همواقعیتها به محسوس و نامحسوس - آنچه که امروز نیز به آن معتقد است - یکی از این وجوه است.

۶- روح اجتماعی بودن دین - این تمام حرف دورکیم است. او حتی می‌گوید که اصولاً "روح جمعی همان روح مذهبی است و اصولاً" رابطه فرد با جامعه رابطه مذهبی است، بنابراین مذهب، بزرگترین نقشی که در تاریخ داشته، تشکیل و تقویت و تکامل جامعه بشری بوده است. بنابراین در هر حال، چه به معنایی که ما می‌گوئیم و چه به معنایی که دورکیم می‌گوید (فرق نمی‌کند) و با وجود دو نظر متفاوت نسبت به حقیقت مذهب، نقش اجتماعی و تاریخی مذهب با اعتقاد موافق و مخالف مذهب، هر دو، اینست که مذهب نقش عظیمی در تکامل و تقویت و حفظ و تقدس جامعه و روح اجتماعی داشته است.

اصولاً در جامعه شناسی بحث بسیار مفصلی باسم جادو و مذهب وجود دارد. اوائل، جامعه شناس های ابتدائی و کلی باف، این دورایکی میدانستند و می‌گفتند که اینها یک احساس است. جامعه شناسان جدید بخصوص دورکیم این دو را در اصل ضد هم میدانند. آنتی تز مذهب، جادوست. مگر این دو چه وجه اشتراکی دارند که باعث اشتباه جامعه شناسان قرون قدیم و عصر جدید شد؟ پاسخ اینست که جادو به مسائل و نیروهای غیبی معتقد است و مذهب هم به موجودات و نیروهای غیبی پایبند است، اما نقشی که اینها دارند و روح بینش شان، متضاد با هم است. جادو همواره کارش تسخیر و تسلط بر نیروهای طبیعت است برای استفاده از آنها در راه شر. جادو هدفش این است که با تقرب و توسل و جلب نیروی غیب، یک روح، یک جن و یک قدر ت

مرموز را تسخیر کند و در خدمت بگیرد. اما دین می‌خواهد با کوشش و نیکو-کاری و خدمت و ... رضایت یک روح بزرگ یا قدرت حاکم را جلب کند. تفاوت دوم در اینست که جادو یک وجهه فردی و دین یک وجهه اجتماعی دارد، تمام مراسم دینی به طور دسته جمعی مشروعه‌اند. افراد جامعه با نظر تقدس به آنها نگاه می‌کنند و در آنها همه افراد یک احساس پیوند مشترک دارند و همه وادار به فداکاری نسبت به همدیگر میشوند، اما جادو دشمنی و تفرقه را ایجاد می‌کند. در جادو فرد می‌خواهد برخلاف جامعه خودش به هدف‌های خاص خویش برسد یا دشمنش را بکشد یا "هوو"یش را داغان کند و یا همکار اداریش را نابود نماید. بنابراین جادو و مذهب هر دو از نظر گرایش فطری و ذاتی و فریزی انسان، بطور ناخودآگاه، مشترک‌اند، اما تحلی خارجی شان ضد هم است و برای همین است که من معتقدم - اصولاً - یک نظریه است - که احساس بدوی خام انحرافی مذهبی در جامعه‌های وحشی، جادو بوده. بعد این احساس بطرف جامعه هدایت شده و شکل اجتماعی گرفته است. نقش پیغمبر هم فقط این بود که این احساس را - این احساس فطری انسان را که در خدمت افراد و بصورت ضد اجتماعی و اصولاً "چیزی نامشروع بوده - تسایل "شرق" چنین بوده - جهت اجتماعی و مثبت و سازنده و مشروع بدهد. یعنی رسالت پیغمبران، هدایت احساس مذهبی از صورت انفرادی و خودگرایی و ضد اجتماعی بودن به سازندگی و اجتماع و وحدت بخشیدن به عناصر فسرده و تکوین روح مشروع و مثبت اجتماعی بوده است. بنابراین مذهب ضد جادوست و در تمام این صورتهای مختلف افراد را در یک روح جمعی حل می‌کرده و همه نیروهای فردی را در وجدان اجتماعی مستهلک می‌کرده و به جامعه بنسری تقدس می‌بخشیده و بنابراین یک عامل بسیار بزرگ در تکوین جامعه در تاریخ انسان بوده است.

۷- بین المللی بودن خصوصیات دین - خیلی خوشمزه است که این اصطلاح را از خود دورکیم در کتاب

Les e'le'mentaires de la religion گرفته ام . دورکیم که مذهب را تجلی روح جمعی یک قبیله و جامعه خاص می داند ، خود نظر کسانی را که می گویند که انتقال مذهب از جایی به جایی متعلق به جامعه های پیشرفته و مذاهب پیشرفته است ، رد میکند و می گوید که حتی در قبایل بدوی و ادیان ابتدائی یکی از خصوصیات مذهب ، بین المللی بودنش است ، یعنی از این جامعه به جامعه دیگر ، در حال انتقال و سرایت است . بین المللی بودن خصوصیت دین است . بین المللی بودن یعنی ماوراء قومی بودن مذهب و ماوراء قومی بودن در یک کلمه یعنی ملی نبودن مذهب ، یعنی انسانی بودن مذهب ، یعنی اینکه مذهب یک تجلی نوع انسان است نه تجلی جامعه قومی یا اقتصادی یا اجتماعی خاص ، گرچه با آن ارتباط دارد و حتی ارتباط بسیار نزدیک بطوری که گاه در بعضی موارد با هم اشتباه می شوند ، ولی دو چیز جدا هستند . آن روح جمعی (توتم) یک خصوصیت قبیله گرایی دارد ، ولی مذهب یک خصوصیت بین المللی و انترناسیونالیستی و اومانیستی و یک تجلی اومانیستی دارد .

۸- وحدت انسان و طبیعت - برخلاف آنچه بسیاری از این روشنفکران جدید می گویند - کسانی که انسان دوستان بسیار بزرگی هم هستند - مذهب بین انسان و طبیعت با روح اصلی وحدت می بخشد . آنها دچار این اشتباه شدند که مذاهب وسیله تفرقه انسان بوده و انسانها را از هم جدا می کرده اند . ولی حتی بعضی معتقدند که این درست است که مذاهب انحرافی اینطور بوده اند ، ولی مذاهب غیر از آن "مذهب" است . آنها می گویند "مذاهب" آن چیزهایی بوده که همان روح مذهبی را در دوره های مختلف به نفع آن هایی که همه چیز به نفعشان بوده ، منحرف می کرده اند و این قضاوت را نباید به حقیقت مذهب تعمیم داد . اگر اشعار همیشه تملق آمیز بوده ، نباید گفت شعر یک استعداد تملق در آدمی است ، این چه نوع قضاوت کردنی است ؟ این تعمیم دادن است . وقتی مذهب میگوید که اشیا هم مثل انسان روح دارند ، در آن ، روح انسان است که بین خودش با

اشیاء طبیعت وحدت می بخشد و همچنین بین خود و اشیاء طبیعتی نه مرئی و محسوس است، با روح که پدیده یا پدیده هایی غیبی و متافیزیکی است، وحدت می آفریند، یعنی جهان را یک کل هماهنگ و یک دستگاه می بیند، نه متفرق، بی شکل، بی غایت و بی هدف، جهان بینی متجانس دارد، نه جهان بینی پراکنده نامتجانس، همان هماهنگی که در اسلام به یک شکل منطقی دیگر بوجود آمده، برخلاف مثلاً "ادیان یونانی که در آنها آفریدگار و خالق طبیعت کس دیگری است و آفریدگار و خداوند انسان کس دیگری. در فلسفه ها و میتولوژی یونانی، انسان از طبیعت جدا می شود، اما در احساس مذهبی همیشه بین انسان و طبیعت یک خویشاوندی به شکل های مختلف - خرافی یا غیر خرافی - ایجاد میشود و این دو باز با آن کانون معنوی جهان، به نام خدا یا قوای مرموز ماوراءطبیعی - و به یک معنا غیب - این پیوند را برقرار می کنند، یعنی در همه مذاهب، انسان، طبیعت و خدا هر سه در یک جهان بینی متجانس و هماهنگ شکل می گیرند.

۹- وحدت انسان و طبیعت و روح هستی - گفتم که از ویژگیهای مذهب اعتقاد به وحدت انسان و طبیعت در روح هستی و تلقی وجود بعنوان یک کل هماهنگ و نیز جستجوی دائمی وحدت در کثرت است، ویژگی اخیر بدین معناست که احساس مذهبی همیشه در زیر این پدیده های متفرق و رنگارنگ و نامتجانس وحدتی جستجو میکند و همه اینها را به یک قطب، یک واحد خاص یا چند واحد خاص تحویل می کند، یعنی همه پدیده ها را معلول چند علت و این چند علت را معلول یک یا دو علت میداند، یعنی از کثرت به وحدت رو می کند. این یکی از خصوصیات بارز مذهب است که در هر شکل خود، در زیر تعدد و تفرق، وحدت علت جستجو میکند.

۱۰- دغدغه و تلاش و میل به اتصال - دغدغه و تلاش و میل به اتصال یعنی اینکه انسان همواره در زندگی خود دارای یک دغدغه مذهبی است، آن دغدغه حتی بیش از مساله تقدس شاخصه احساس مذهبی است. مذهب

همواره انسان را مانع می‌شده است که در قالبهای موجود زندگی و بینش خود آرام بگیرد و همواره او را به یک تلاش و اضطراب دائمی در جستجوی حقیقت یا حقایق یا اسرار وادار میکرده است. بنابراین همیشه ناآرامی، اضطراب، دغدغه دائمی، عشق به اتصال و میل شدید روح انسان بطرف کانونی نامرئی و به قول "الکسیس کارل"، کشش روح به طرف کانون معنوی عالم، وجود داشته است. انسان همیشه احساس میکند که در حالت فعلیش یک فرد جدا افتاده در عالم است و بنابراین دائما "در تلاش و عشق برای اتصال به چیزی است که گمان میکند از آن مجرد و دور مانده است، یعنی یک نوع احساس غربت و در عین حال یک نوع احساس خویشاوندی جزء ویژگی های احساس مذهبی است. خویشاوندی و غربت دو مفهوم هستند که از یک منشاء سرچشمه میگیرند. در همه مذاهب، انسان همواره با احساس مذهبی خود در تلاش و عشق برای اتصال به آن کانون است.

۱۱- اعتقاد به تسلط و ترقی و تعالی و حرکت - همه مذاهب کوشش میکنند تا نیروهای مرموز و غیبی را - حتی در مذاهب ابتدایی اجنه و ارواح را - به نفع خود تسخیر کنند. همواره در تلاشند که از حالت فعلی برتر شوند برای اینکه "مانا" در آنها حلول کند، با قدس تماس بگیرند، با نیروهای برتری که حامی آنهاست، اتصال پیدا کنند. بدین ترتیب این کوشش مذهب عاملی بوده که همیشه آنها را به حرکت کردن، بطرف برتر رفتن، بطرف غایت یا ذات متعالی و فضائل برترین پیش رفتن وادار میکرده است. بنابراین برخلاف آنچه در تصور ذهنی ما است، مذهب عامل حرکت و پیشرفت و تکامل بوده (به هر شکل که تکامل را فرض می‌کرده)، یعنی بهر حال مذهب داشتن در هر ذهنی، ناپستادن در "آنچه هست"، و تازیانده ای دائمی در روح و در زندگی و در قالبهای موجود برای اتصال به برترین بوده است. و برخلاف آنچه می‌گویند که "فنا تیسیم" مذهب اصولاً انسان را راکد و عاجز بار می‌آورد، می‌بینیم که انسان اولیه را معتقد و وادار میکند که، "تو" با تسخیر "مانا"، تسخیر قوای

مرموز و تسخیر ارواح — که نمایندگان نیروهای طبیعت هستند — می‌توانی به کمال برسی و در خود قدرت تازه و روح تازه‌ای بوجود آوری، و بدینوسیله استعدادهایی که در تو نبوده، در تو حلول می‌کند. بنابراین، این ایمان بزرگ انسان به استخدام نیروهای طبیعت، جزء خصوصیات اعتقاد دینی‌بوده است.

۱۲- مفهوم مسئولیت، اعتقاد به خودسازی، اعتقاد به اراده در انسان — کوشش در ساختن سرنوشتی بهتر بدست خود — گرچه به کمک نیروهای غیبی — در همهٔ فرمهای مذهبی وجود دارد. بنابراین من با اتصال به نیروهای غیبی و برتر و رسیدن به تقدس و "مانا"، می‌توانم سرنوشتم را تغییر بدهم و پیش بروم. بنابراین انسان مجبور نیست، انسان در همهٔ مذاهب اراده دارد که بوسیلهٔ تسخیر یا جلب نیروهای خیر خود را دگرگون کند و با شر مبارزه نماید. این خود نشان می‌دهد که مذهب به اراده و اختیار و به قول سارتر — عامل انتخاب و استعداد انتخاب در انسان اعتقاد و اعتراف دارد. همچنین مسئولیت در نفس هر مذهبی وجود دارد و در هر مذهبی به میزانی که من به یک شر و خیر و به یک نیروی برتر و به یک معبود معتقدم، مسئولم و بقول رادها کریشنان: عشق مسئولیت‌آور است و ایمان مذهبی برترین عشق است. پیوند مسئولیت‌آور و تعهدآور است و ایمان مذهبی اعتقاد یا آرزوی یک پیوند با مطلق (۱) است.

۱- مفهوم مطلق یعنی انسان همه چیز را نسبی می‌بیند و خودش نسبی است اما همواره در او آرزوی مطلق است. مذهب مفهوم مطلق را به ذهنش آفریده و خدا، ماوراءالطبیعه و غیب برای او مطلق است، هستی و وجود برایش مطلق است و آنچه مهم است، این سؤال است که در حالیکه انسان خودش نسبی است و جهان و همهٔ اشیاء و امور نسبی هستند، مفهوم مطلق از کجا به ذهن انسان رسیده است؟ این سؤال خیلی مهم است، چون در آنچه می‌بینیم و احساس می‌کنیم و حتی در شعوری که اشیاء را احساس می‌کند، اصلاً "مطلق وجود ندارد"، اما مفهوم و صورت

۱۳- نفی تضاد و عدم اعتقاد به تضاد و عبث - مفهوم دیگر وحدت بخشیدن به تاریخ است و تمام ارزش فلسفه تاریخ و علم تاریخ اینست که کسی که به یک مذهب معتقد است، به خط سیری باور دارد که تاریخ خط سیر مزبور را از اول - که انسان ایجاد شده - تا به آخر دنبال می کند، پس هرکس به هر مذهبی معتقد است، تاریخ را مجموعه حوادث متفرق و تصادفی نمیداند، بلکه آنرا یک جریان پیوسته معقول و منطقی می شمارد که در آن، نوع بشر از جایی شروع کرده، مراحل را می گذراند و به جایی که سرمنزل مقصود تاریخ و نوع بشر است، خواهد رسید. این، فلسفه تاریخ و تز وحدت و پیوستگی تاریخ در برابر اندیشه کهنه تضاد در تاریخ است.

۱۴- اعتقاد به اصل تضاد، اصل ساززه و جنگ و وجود یک نوع بینش دیالکتیکی - درست برخلاف حمله ای که به مذهب می شد که گویا دیالکتیکی نیست و اصولاً "منطق ثبوتی ارسطویی دارد، جهان بینی مذهبی یک جهان بینی دیالکتیکی است. حتی در اسلام می بینیم که پیدایش انسان براساس یک تضاد است و انسان از روح خدا و از لجن و خاک - اخته شده - همچنین پیدایش تاریخ انسان براساس تضاد است و با قابیل و هابیل شروع میشود و در نظام مور میان پیغمبران و دشمنانسان، میان مردم و دشمنانشان تضاد وجود دارد. پس ذات آدمی و همچنین جریان تاریخ براساس تضاد و همه عالم بر کون و فساد است. این بینش دیالکتیکی کون و فساد، بینش ارسطویی و بینش ثبوتی است؟

"دنباله پاورقی از صفحه قبل":

ذهنی مطلق وجود دارد. انسان متناهی، طبیعتی را هم که می بیند، متناهی و محدود است، در اینصورت مفهوم نامحدود و نامتناهی و ابدی از کجا به ذهنش آمده؟ سرچشمه نخستین و اصلی این مفاهیم در کجاست؟ چون ذهن آدمی محدود و نسبی است، هر چه از جهان خارج می گردد، نیز محدود و نسبی است، پس مطلق و همچنین نامحدود و لایتناهی از کجا آمده؟ در همه مذاهب مفهوم مطلق و لایتناهی و ابدیت وجود دارد.

آخر چه باید کرد وقتی کسی نیست از این فرهنگ دفاع بکند و در عوض همه هستند که به این فرهنگ حمله بکنند؟ اینست که خود بخود مذهب، هر چه باشد، محکوم میشود.

۱۵- علیت، تحلیل منطقی عالم - همین قدر که یک انسان بدوی اعتقاد دارد که مثلاً "یک شئی خاص در اثر فلان شئی یا بهمان روح، چنین تغییری کرده است، یا اینکه باور دارد که اگر فلانی مرده بخاطر این بوده است که این روح یا آن جن آمده و آنرا آسیب زده یا فلان قدرت "تابو" جانش را گرفته است، معلوم میشود که احساس مذهبی، ذهن او را بدنبال رابطه علت و معلول در عالم میکشاند. اینها را حتی دورکیم هم قبول دارد. او میگوید حتی در مذاهبی که صورت "ریت میمیتیک" (مراسم تقلیدی) دارند، یعنی مثلاً "در هنگام خشکسالی با اعمال خاصی "ادا"ی باران را در می آورند، چنین است. نظیر این، در همین مراسم عامیانه ما هم هست: مثلاً "باران نمی آید، بعد میروند و طی مراسم خاصی، روی زمین آب میریزند. از نظر آنان این آب ریختن بعداً "بعنوان یک علت، باران ایجاد میکند، پس معلوم میشود که این مردم در ذهن خود بین این عمل و ریزش باران یک رابطه علت و معلولی قائل هستند. درست است که این رابطه را غلط و معکوس فهمیده اند، اما خود این کوشش ذهن برای کشف رابطه علت و معلولی، ارزش دارد.

اینست که در نفس اعتقاد به نیروها و ارواح غیبی (حتی ارواح بسد و خوب که در زندگی ما هستند و در همه اعمال ما موثرند) که اعتقادی مذهبی است، علت و معلول وجود دارد و شناخت این نیروها، شناخت رابطه علی اشیاء است و فلسفه و علم هم از اینجا بیرون می آید (این حرف از دورکیم است).

۱۶- اصل بقا- اینکه "روح همیشه برمی گردد"، اصل بقا را نشان میدهد البته من قبول ندارم که روح همیشه بر می گردد، اما اینکه در این خرافات عقیده به بقا وجود دارد، مهم است. در اینجا دو مسئله هست: این عقیده

که روح از یک بدن میرود و در بدنی دیگر حیات
است، اما یک حقیقت است.

۲۱- عامل استخدام و انتخاب - مذهب در عین حال که همه اصول خود را عنوان می‌کند، جهان را به نیروهای خیر و شر، عناصر بد و خوب، رفتار بد و خوب، آدم‌های بد و خوب، مقدس و پروفان و امثال اینها تقسیم می‌نماید و بانسان می‌آموزد که بوسیله عبادت - در مذاهب اولیه - یا ریاضتهای خاص - در همه مذاهب بعدی بشکل‌های دیگر - و هم چنین کوشش و فداکاری‌های فراوان و جهادهای نفسانی می‌توان این نیروهای طبیعی را استخدام کرد. به او میگوید که آسمان و زمین برایت مسخر شده و هم چنین تو می‌توانی خود، انتخاب نمایی.

۲۲- زیبایی و هنر - اینها جز مفهوم پرستش است و در ذات پرستش وجود دارد، برخلاف آنچه که می‌گویند مذهب زائیده ترس است، من فهرست اسامی همه خدایان را دارم، در تمام اینها مفهوم زیبایی و جمال وجود دارد. و در اعتقاد ما به "الله" نیز می‌بینیم که جمال و بهاء همیشه و همه جا جزء بزرگترین صفات خداوند است. همواره می‌بینیم که تمام هنرهای مذهبی نیروی شر و مادی را زشت نشان می‌دهند و برعکس نیروهای خیر و خدایانش را بزیباترین شکل می‌نمایانند. همچنین با اینکه مفهوم زیبایی در اسلام، نفی و انکار نشده! می‌بینیم که احساس مذهبی در مساجد و معابدش، بزرگترین تجلی روح زیبایی - شناسی خود را نشان می‌دهد. بنابراین نفس زیبایی و جمال و هنر در ذات احساس پرستش هست و پرستش در ذات مذهب است. این است که بقول خود دورکیم و همه کسانی که به تاریخ هنر معتقدند، هنر فرزند دین است، برخلاف امروز که عاقش کرده است!

۲۳- عشق و پرستش - هر احساس دینی در هر شکلش عشق و پرستش را در ذات خود دارد. رابطه انسان با معبود و معبودهایش رابطه دوست داشتن، عشق ورزیدن و پرستیدن است. مفهوم این رابطه را در مفهوم اسمهای که انسان برای خدایانش می‌گذاشته، میتوان دریافت. در نام‌هایی که ما برای بچه‌هایمان، کتابها و آثارمان انتخاب می‌کنیم، احساس و نوع تلقی خود را

از آنها می‌بینیم . بهمین ترتیب اسمهایی که مذاهب بدوی می‌ساختند وصفاتی که به خدایانشان میدادند ، نشان دهنده این امر است که اینان چگونه خدا و خدایانشان را تلقی میکردند و بنا براین خدایان تجلی چه احساس روحی در اینها بوده اند . در همه این اسمها خصوصیات زیر مشترکند :

الف - مفهوم حمایت - نام اغلب این خدایان معنای "پدر" دارد .

ب - عشق

پ - زیبایی و جمال

ت - تقدس - در مفهوم تمام صفاتی که برای خدایان است

ث - "علو" ، برتری و "تعالی"

ج - مطلق - مفهوم مطلق بودن در نام همه خدایان

چ - ایده آل - همه خدایان ایده آل هستند

این است که این خصوصیات جزء ذاتی احساس مذهبی است .

و من در آخر شعری را از رادها کریشنان می‌خوانم (رادها کریشنان از قول مترجم خیام ترجمه می‌کند) . می‌گوید :

ای عشق ، ای عشق ، ممکن است من و تو و خدا توطئه ای بسازیم (انسان است که خطاب می‌کند) ، توطئه ای بسازیم و جهانی دیگر بنا کنیم ؟

بعد رادها کریشنان می‌گوید : ما به بنا کردن چنین جهانی و بانجام چنین توطئه و همدستی میان انسان و عشق و خدا دعوت شده ایم و آن عشق مذهبی است که همواره از فطرت آدمی می‌جوشیده است و همواره آدمی را به حرکت و کمال و امید داشته است ، همان چیزی که مذهب می‌گوید . و مهم تر از همین می‌گوید : اگر این مذهب ، در مسیر حرکت جهان و ترقی و تعالی مردم باشد ، چرا با آن مبارزه کنیم ؟ باید بآن متوسل شویم تا نیروئی را که همواره در تاریخ حرکت می‌بخشیده است ، در مسیر زندگی و ادار کنیم تا حرکت و کمال آدمی را تسریع کند .

درس سوم

در مقدمه ای بر این بحث ها - در اولین جلسه - گفتم که در عصری چنین ، چرا باید چنین بحثی را مطرح کنیم و چه نیازی هست که قشر یا به تعبیر من طبقه آگاه و روشن یک جامعه در کشورهای شرقی و مخصوصاً "جامعه های اسلامی ، به نوعی خود آگاهی مذهبی دست یابد . و به شناخت دقیق مذهب خود برسد ؟ می بینید که من ، این شناخت و خود آگاهی را تصادفی انتخاب نکرده ام . نمی گویم که برای بوجود آوردن ایمان و اعتقاد مذهبی باید بکوشیم ، زیرا اعتقاد و ایمان مذهبی موکول به شناخت و آگاهی ، و از جمله آگاهی مذهبی است ، که اگر موکول به شناخت و آگاهی مذهبی نباشد ، نفس اعتقاد و ایمان و مذهب ، دردی را دوا نمی کند ، بلکه دردی بر دردها نیز می افزاید . زیرا اعتقاد و ایمان به مذهبی که نمی شناسیم ، مساوی است با هر مذهب دیگر .

اسلام ، دینی مرفعی و متحرک و جامعه ساز است ، و دینی دیگر تخیل کننده و خواب آور . آگاهی و شعور و شناخت دقیق مذهبی است که مرزها را مشخص میکند و اختلاف میان این دو صفت ، تحقق خارجی و عینی پیدا میکند . این است که اسلامی که نمی شناسیم ، با هر مذهب دیگر مساوی است ، و حتی با هر مکتبی که بی شناخت نسبت به آن ، به اعتقاد کور و گنگ رسیده ایم . و گفتم که اصولاً " خود آگاهی مذهبی و شناخت مذهبی در جامعه های

اسلامی، به خودآگاهی اجتماعی، و به شناخت جامعه ای که بافت و شعور و روح فرهنگی با مذهب در آمیخته و اصولاً "مذهب در تحقق و تکوین آن سهم اساسی بی دارد، منجر میشود. و روشنفکر جامعه اسلامی با همین آگاهی است که به شناخت تسلسل تاریخی جامعه اش میرسد و در متن فرهنگ و سنت جامعه - که بی شناخت فرهنگ و سنت، روشنفکر نمیتواند دست به هیچ کار اصلیه بزند - جای می یابد.

چنین است که من از روش معمول کلاسیک پیروی نمی کنم، که مثلاً "ده، بیست کتاب در تاریخ را انتخاب کنم و بترتیب ادیان را بگویم و بگذرم، که این کاریست بسیار طولانی و بیفایده بلکه روش انتخابی من، طرح اساسی ترین مسائلی است که با توجه به تحول ادیان و تکامل پهنش دینی، در طول تاریخ، در ادیان مطرح است. بنابراین بجای تاریخ ادیان - به آن معنای کلاسیک - بیشتر باید گفت تحلیل و بررسی و شناخت ادیان، و اینها همه مقدمه آنست اولاً" برای شناختن تاریخ تحول بشری و فرهنگ های انسانی، که امروز در سیمای قرن ما هنوز هم منعکس است و بررسی عمیق و جامعه شناسی تاریخی دین در دنیای امروز، که هنوز در سرنوشت تحولات اجتماعی بشر دست اندر کار است، و مهمتر از همه شناخت اسلام بعنوان عامل اساسی شکل دادن به تاریخ و فرهنگ ما، و شکل دادن به پهنش اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و روابط اجتماعی و فلسفی و جهان بینی جامعه ما، و بالاخره فرو رفتن روشنفکر در متن زندگی مردمش، و در اعماق تاریک زوایای وجدان مردمش، سرزمینی که همیشه برای جامعه روشنفکر شرقی مجهول و ناشناخته مانده ...

در جلسه پیش، بررسی بسیار سریعمان به فهرست اصول مشترک همه ادیان تاریخ - بخصوص ادیان ابتدائی - رسید. (۱) و گفتم با توجه باین

۱- کسانی را که میخواهند بیشتر بخوانند و بفهمند، بکتابهایی که در زبان فارسی هست ارجاع میدهم. مخصوصاً "کتاب فوق العاده خوب و عمیق و در عین حال کوچک" مذهب در شرق و غرب" نوشته شخصیت بزرگ

"دنباله پاورقی از صفحه قبل":

سیاسی هند، که بیش از مقام ریاست جمهوری، کارهای علمی و فکری و فرهنگی اوست که مورد توجه است، و همین جا بگویم که متأسفانه یکی از کمبودهای تحصیلکرده شرقی این است که شخصیت های فرهنگی غرب را بهتر از شخصیت های فرهنگی خودش می شناسد، متفکرین بزرگ آسیا و آفریقا، و حتی جامعه های اسلامی، را نه تنها نمی شناسیم، که گاهی نامی نیز از آنها نشنیده ایم، در حالیکه هر دانش آموزمان، بیش و کم، شخصیت های فکری غرب را می شناسد و این نوعی از خود بدر رفتن و بیگانه شدن است.

لیستی تهیه کرده ام از کتابهایی که باید بخوانیم و شخصتهایی که باید بشناسیم، و اینها غالباً کسانی هستند که ما نمی شناسیم و در ایران حتی اسمشان نیز مطرح نیست. که واسطه های فرهنگی - مترجمین - معمولاً مثل اقتصاددانهای ما که فقط کالاهای تولیدی غرب را می آورند تا مصرفشان کنیم، کالاهای تولیدی معنوی غرب را نیز، اینها، برای مصرف روشنفکرانمان می آورند. در حالیکه از لحاظ عمق اندیشه و وسعت فکر و بخصوص عمق روح در غرب مردانی چون "رادها کریشنان" نیست. کسانی چون رنه گنون یا پاسکال در گذشته و حال، یا آلکسیس کارل - که من با و ارادت دارم - در غرب بوده و هستند، اما در برابر قطبهای معنوی بزرگی که شرق هنوز زاینده گی این نبوغ ها را علیرغم سرنوشت اقتصادی بسیار بدش، حفظ کرده است، ستارگان کوچک و بزرگیند در برابر این خورشیدها، و این مایه امیدواری است که شرق هنوز روحی زنده دارد و میتواند نبوغ بزاید و بپرورد.

از رادها کریشنان، کتاب دیگری نیز ترجمه شده است بنام "ادیان شرق و فکر غرب" که خواندنی است. کتاب دیگری که خیلی دقیق نیست و برای عموم خوب است و بسیار معمولی است و بدرد شروع می خورد، کتاب "فیلیسین شاله" - پرنویس کم فکر - است. دیگر کتاب "تاریخ ادیان" "جان ناس" است که اگر چه از نظر برداشت و نتیجه گیری و استدلال ضعیف است، از لحاظ درسی و گزارش مواد و مصالح مکتب های مختلف بسیار جامع است، و با ترجمه ای نسبتاً خوب. دیگر کتابی است بنام "تاریخ ادیان بزرگ" از آقای هاشم رضی و این از کتابهایی است - یادداشت کنید - که تحریر و نخوانید!

با مطالعه کتابهای تاریخ ادیان، این آمادگی را پیدامی‌کنید که مسائل مطرح شده در این کلاس را عمیق تر و پخته تر دریابید و با سرمایه بیشتری باین مباحث توجه بفرمائید، چرا که این جا جنبه بررسی و تحلیلش بیشتر است تا جنبه گزارش و جزوه گوئی. و در ضمن می‌بینید که گذشتگان - و حتی نویسندگان جدید - ابتدا تعریفی از دین بدست میدهند و لیستی از تعریف های مختلفی که درباره دین شده است، که مثلاً "فلانی میگوید: دین عبارت است از "اعتقاد به موجودات غیبی"، و دیگری میگوید: "دین عبارتست از آنچه که طبقه حاکم برای تخدیر توده مردم ساخته است"، و دیگری میگوید: "دین عکس العمل ترس بشر ابتدائی است در برابر قوای طبیعت" که برای حفظ خویش از شر قوای مودی و جلب قوای حامی به یک سلسله اعمال و نیایش و اعتقادات دست میزنند که مجموعه آن دین است، پس دین زائیده ترس بشر است از طبیعت، دیگری میگوید: "دین عبارت از جهل انسان است، نسبت به علت های اشیاء و پدیده های طبیعی". چون پدیده های طبیعی را از لحاظ علمی نمی‌توانسته است تحلیل و تعلیل کند و بداند که زلزله به چه علت و باد بچه دلیل و باران در اثر چه عواملی، ایجاد میشوند، این معلول ها را متکی به علت هائی بنام خدایان یا ارواح یا قوای مافوق طبیعی میکند و از اینجا دین پیدا می‌شود. و دیگری میگوید: "دین عبارتست از ایمان اسرار آمیزی که روح به ارواح و موجوداتی دارد که می‌پندارد در سرنوشت او موثرند" و ...

این تعریفها درمان کننده هیچ دردی نیست. با اینها نه میشود دین را رد کرد و نه اثبات. اشتباه قدما و بسیاری از نویسندگان کلاسیک ما، این بوده و هست که همان ابتدا تعریفی بدست میدهند و پس از تعریف هرچه بیاید بیهوده است، چرا که متد علمی، تعریف را در پایان می‌نشانند نه اول،

که اگر ابتدا تعریف کردی، بعد هر چه بگویی از تعریف ابتدائی دور شده ای، در حالیکه هر چه میگویی باید مقدمه ای باشد و استدلالهایی برای رسیدن به تعریف.

این اشتباه نتیجه آنست که نویسنده تعریفی میکند و بعد هر چه میگوید در توجیه سخنی است که گفته است، در حالیکه محقق در کوششی که برای دست یافتن به حقیقت میکند، به تعریف میرسد. در اولی تمامی اثر دلایلی است بر اثبات پیشداوری نویسنده، در دومی تمامی اثر مدخلی است برای رسیدن به اصل و حق.

این یک بیماری بزرگ تحقیق علمی است که در ابتدا عقیده ای داشته باشیم، بعد برای اثبات آن بکوشیم. این نه تحقیق، که تبلیغ است. تحقیق این است که ما اول عقیده ای نداریم، به بررسی و مقایسه و تعلیل و تحلیل مسائل می پردازیم، بعد منطق و تحقیق علمی ما را به نتیجه ای میرساند که باید بپذیریمش، حتی اگر برخلاف عقایدمان باشد. این متد علمی است، متد تحقیقی است، متدی که در مسائل اجتماعی مطرح است، متدی که جسامعه-شناس ها انتخاب کرده اند، متدی که در علوم طبیعی هست.

در گذشته ارسطو یا افلاطون میگفتند که "انسان، حیوانی است ناطق" یا "انسان حیوانی است صورت ذهنی ساز و ایده آلیست"، بعد برای اثبات این، تمام جزئیات را بر این کل خود ساخته تحمیل میکردند.

اول می گفتند، انسان حیوانی است ضاحک (حیوانی که می خندد)، بعد برای اینکه انسان بودن هر موجود را ثابت کنند، غلغلکش میدادند! اگر می-خندید انسان بود وگر نه، نه! چگونه فهمیدیم انسان است؟ خندید! این متد از کلی به جزئی رفتن است، یعنی هر کلی را اول باید بدانیم، بعد جزئیات را براساس آن بشناسیم. استقراء و متد علمی جدید برعکس است، هنوز کلی را نمی شناسیم، جزئیات را بررسی میکنیم، بعد ما نیستیم که به کلی میرسیم، تحقیق علمی است که ما را میرساند. گذشتگان پرنده را می شناختند و میدانستند

که پرنده موجودیست که می‌پرد، و برای شناختن موجودی خاص با تعریف قبلی تطبیقش میدادند و حکم را صادر میکردند. اما متد جدید، که بیشتر این پیشرفتهامرهون این متد است، با ازمیان برداشتن متد قیاسی و کلی و ذهنیت گرایی، از متد تجربه عینی و بررسی تحلیلی و منطق استقرائی، کمک گرفت. مثلاً "برای شناخت پرنده، تا توانست در پرندگان گوناگون به تحقیق پرداخت: وجوه نامشترک را بیرون ریخت و وجوه مشترک را جمع کرد. آنگاه توانست تعریف کند که "پرنده موجودی است که می‌پرد". بعد از بررسی پنجاه هزار یا چهل هزار یا سی هزار نوع پرنده، و مطالعه در جزئیات - که جزئیاتش کلاف، کبوتر، گنجشک، قمری و ... است - به تعریف پرنده رسیدیم و با دریافت اینکه میان اینهمه پرنده، فقط خفاش بچه زای است (یک استثناء) به این تعریف دوم دست یافتیم که "پرنده موجودی است تخم گذار". این قوانین علمی را بعد از مدتها مطالعه و بررسی و تحقیق می‌یابیم. بدین ترتیب است که عالم امروز کشف جدید میکند، قانون علمی بدست می‌آورد و قانون درستی هم هست، چون اساسش تکنیک و علم بوجود می‌آورد، در کار طبیعت دخالت میکند و درست هم درمی‌آید، پس معلوم میشود این طور قانون شناسی و این گونه استنباط حکم از مسائل طبیعی درست است. اما در مسائل انسانی و اجتماعی این قانون، قانون ثابت و استثناء ناپذیر نیست. استثناء در مسائل انسانی فراوان تر است، ولی به نسبت کلی باقی قدام این متد قابل اطمینان است. در تعریف مذهب نیز باید از متدی چنین سود جست. برای این کار بجای اینکه مثلاً "۵۰ تعریف را انتخاب کنیم و ۴۹ تای آنها را رد و یکیشان را ثابت کنیم، مذهب را در دوره‌های مختلف بررسی میکنیم و وجوه مشترکشانرا می‌یابیم. وجوهی که در ادیان همه نژادها و همه قاره‌ها هست - از سرخ پوستان آمریکای شمالی، تاسیاهبوست آفریقای غربی، از ادیان عرب، سامی، آریائی، هند و ایرانی متمدن، و قبائل وحشی استرالیا - با توجه به این وجوه اشتراک است که به تعریفی علمی و غیر قابل انکار دست می‌یابیم. آنچه یس از

این تحقیق بدست می‌آید، تعریفی نیست که معتقد بودنش موکول بداشتن مذهب باشد، یعنی آنکه ضد مذهبی و غیر مذهبی هم هست، اگر با متد علمی و روح علمی آشنا باشد و صاحب روح علمی باشد، ناگزیر از پذیرفتن این نتیجه است، آنچه را که در پایان جزوه جلسه پیش می‌بینید، نتیجه بررسی - هایی علمی است و زمینه تعریفی از دین و خصوصیات مشترک ادیان است با عمقی فراوان که نیاز به شرح و تفسیر و تعمق و تفکر دارد، که آنچه در ادیان ابتدائی بشر مطرح بوده، در فلسفه امروز از اگزیستانسیالیسم، ماتریالیسم تا ایده‌آلیسم و در همه فلسفه‌ها نیز مطرح است و همه درگیر با این مسائل. اکنون با کنار هم چیدن خصوصیات مشترک ادیان، برای یک کلمه، یک حقیقت، یعنی مذهب تعریفی بدست می‌آوریم.

در تعریف "اعتقاد به موجودات غیبی" چیزی روشن نمیشود. درست است که همه مذاهب به موجودات غیبی اعتقاد دارند، اما این یکی از خصوصیات نوع و حقیقت مذهب است. این تعریف مذهب به یک صفت خارجی است، به یکی از تجلیات مذهب است و هرگز مذهب را در این صفت کوچک نمیشود محدود کرد. گرچه جزئی از مذاهب، اعتقاد به موجودات غیبی است ولی این، حقیقت جامع مذهب را نشان نمیدهد.

یونگ^(۱) معتقد است که غیر از وجدان آگاه (کنسیانس) و وجدان ناآگاه

۱- یونگ ارائه دهنده کار فروید، مرد بسیار بزرگی بود که شش هفت سال پیش در سوئیس مرد. یکی از کارهای یونگ کتابی است بنام "بررسی روح پنهان بشری" که امیدوارم همتی آنرا ترجمه کند و به فرهنگ و شعور زبان فارسی، خدمت بزرگی بکند. نمیدانم چرا در ایران همه چیز بوسیله تحصیل کرده‌ها و مترجمین ما غربال میشود و کتابهایی خاص - مثلاً "تمام آثار بکت که ترجمه شده و دارد ترجمه میشود - ترجمه میشود ولی خطی از الیات که به تصدیق خود بکت از او قوی تر است، در زبان فارسی وجود ندارد. و یونگ نیز از آنهاست که در ایران چنانکه باید شناخته نیست و باید شناخت.

یا شعور باطنی، یا وجدان مغفوله (انکنسیانس)، یک وجدان واسطه وجود دارد.

فروید به خودآگاهی و ناخودآگاهی معتقد بود و عقیده داشت آنچه را که دانسته انتخاب می‌کنیم، عمل می‌کنیم - مثلاً "خرید بلیط، سوار شدن به اتوبوس، به دانشکده رفتن و ... - بفرمان وجدانی آگاه و آنچه که ندانسته و با ناآگاهی بدان گرفتاریم، از وجدان ناخودآگاه است. مثلاً "بی آنکه بدانیم چرا از فلان رنگ خوشمان می‌آید و از رنگی دیگر بدمان، از کسی متنفریم و از قیافه ای خوشمان می‌آید، از ارتعاعی می‌ترسیم و از صدایی وحشت می‌کنیم. دلیل اینها همه در وجدان ناخودآگاه است که جریان دارد. اما یونگ میان این دو وجدان، به وجدان واسطه ای نیز معتقد بود که از جس این دو نوع نیست، بین این دو تاست، نیمه آگاه است، و او این وجدان سوم را "کنسیانس سوسیال" یعنی وجدان اجتماعی نامید.

وجدان اجتماعی نیروئی است که فرد را بسوی جمع میکشاند. فرد، در تنهایی خوردنش نمی‌آید (بگذریم که روح خرده بورژوازی جدید فرد را چنان کرده که دوست را دست بسر میکند تا غذایش را تنها بخورد). زندگی برایش غیرقابل تحمل است و گرچه در زوایای پنهان خانه اش برای احساس شخصیتش و برای عشق فردیش شعری سروده است، اما همینکه شعر نطفه می‌بندد و شکل می‌گیرد، دنبال خواننده میگردد، میخواهد چاپش کند. میخواهد مردم را از وجودش به نوعی آگاه کند. در تمام اینها تجلیات گوناگون کشش آدمی بطرف جامعه متجلی است. همین فرار از فردیت بطرف جمعیت، پیوند فرد است با روح جمعی.

"یونگ" این وجدان خاص اجتماعی را تعریف میکند. این وجدان اجتماعی دارای رده های مختلف است، رده سیاسی، اقتصادی، رده عملی و رده حاصی که بقول "یونگ" از همه عمیق تر و مونترتر است و آن وجدان مذهبی و عرفانی است.

این سخن یونگ تا حدی درست است که در مجموعه خصوصیات مشترک ادیان که شمردم، یکی هم - شماره ۶ - روح اجتماعی داشتن مذهب است. جامعه شناسان - از جمله "فروید" و "دورکیم" - همه معتقدند که فرق جادو و مذهب در این است که جادو بطرف فردیت و مذهب بطرف جمعیت رو میکند. مذهب همواره میخواهد فرد را فدای جمع کند و منافع فردی را فدای منافع اجتماعی، و از فرد برای جامعه و دیگران فداکاری میخواهد. در صورتی که جادو منافع دیگران را فدای منافع مشتریش می‌کند و به زیان دیگران می - خواهد گره از کار فرد بگشاید. در معبد کلیسای مخصوصی در ورسای، جسد چندین طفل کوچکتر از ۶ روز پیدا شده، که جادوگر پائین کلیسای ورسای برای گره گشایی از کار مشتری از خون این بچه ها دارویی ساخته است ووردی خوانده است تا به قیمت مرگ کودک ۶ روزه مثلاً "دشمن مشتری را" "دق مرگ" کند. این، شکل همیشه جادو است. جادوگر قبیله میخواهد دشمن را نابود کند، در قبیله دشمن باران را بند بیاورد، برکت را از بین ببرد، خرمشان را بسوزاند، میخواهد گاوهاشان سقط جنین کنند و شیرشان بخشکد، اینها همه فدا کردن جمع است برای فرد. اما مذهب همیشه برخلاف جادومیخواهد فرد را از خود درآورد و در حرکت روح اجتماع و حتی بالاتر از قبیله خودش قرار بدهد، این یکی از خصوصیات مذهب است. اینجا است که می‌بینیم "یونگ" در بررسی یی دیگر که میگوید احساس مذهبی یکی از رده های اساسی وجدان اجتماعی بشر است، با جامعه شناسی و تاریخ جامعه شناسی بیک نتیجه میرسند و آن اجتماعی بودن روح مذهب است، حتی مذاهب عرفانی و آخرت - گرا، مذهبی اجتماعی و امت ساز و جامعه سازند (غیر از دوره های انحرافی).

اما گفتم که سخن یونگ تا حدی درست است. زیرا که این - هر چند هم که درست باشد - روشنگر مذهب نیست. یونگ جایگاه خاصی را در عمق فطرت آدمی، وجدان نیمه خودآگاه اجتماعی آدمی، نشان میدهد، اما نمی‌گوید که

این احساس چیست ، چرا می جوشد و تحلیل فلسفیش چیست . چون این کار "یونگ" نیست . کار روانشناسی شناخت حقایق عواطف و احساسات نیست ، بلکه شناخت علت و روابط میان عواطف است .

در کتاب بسیار خوب "مذهب، یا بعد چهارم روح انسان" (۱) میخوانیم: همچنانکه جهان غیر از سه بعد مادی - طول و عرض و ارتفاع - دارای یک بعد زمان - مکان ، یعنی بقول " انشتن " دارای یک پلاس - تان Place temps است - در نسبت انشتن - در روح آدمی هم ، بعد چهارمی هست که مذهب ، روح تجلی آن بعد خاص انسانی است ، و اگر می بینیم ریشه مذهب در درون ما به عمقی مبهم و غیر قابل تصور ذهنی میرسد ، به این جهت است که زائیده ابعاد محسوس و روشن ذهن آدمی نیست ، مثل گرایش به مسائل اقتصادی (که از یک بعد روشن روحمان سرچشمه میگیرد) ، گرایش جنسی (که از یک روح خاص و نیاز و کشش خاص سرچشمه میگیرد) و صیانت ذات که از کشفای اساسی ذات آدمی است که میدانیم از کجا سرچشمه گرفته و به کجا میرود ، معلوم است که علتش چیست و تجلی چه بعد آدمی است . اما احساس عرفانی نوعی گرایش و فلسفه و عشق مخلوط خاصی است که قابل تصور ذهن نیست ، تجلی ابعاد و غرایز روشن و محدود و مشخص ذات آدمی نیست ، بلکه زائیده بعد مرموزی است که بعد چهارم نام میگیرد . این یک تئوری است که درست است و قبولش دارم . و همین نشان میدهد که در فطرت و ذات آدمی جایی و سرچشمه ای هست ، که مذهب از آنجا بیرون می جوشد ، و همواره در طول تاریخ بیرون می جوشیده ، و این تجلیات در میان ضد مذهبی ها و غیر - مذهبی ها هم بارز است ، گرچه نامش مذهب نباشد و بشکل دیگری باشد .

۱- از یکی از نویسندگان فرانسه است با ترجمه آقای بیانی . جزوه بسیار کوچکی است که دوست دارم حتماً تهیه کنید و بخوانید که در حد خود پر ارزش و گرانقدر است و نظریه و تئوری تازه ایست .

نوعی پرستش دائمی نیز از خصوصیات این بعد است، با اینهمه، این نیز حقیقت دقیق مذهب را نمی‌گوید که چیست، و چراست و بطرف چیست؟ اما این حقیقت را روشن میکند که مذهب زائیدهٔ عوامل طبیعی، جهل، ترس یا مثلاً "عوامل اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه از فطرت آدم، از نوعیت ذات آدم می‌جوشد، این در ذات آدم و در ژن های آدم و در ابعاد روح آدم است که جایگاه خاصی دارد. لیکن ما نیازمندیم که مساله را بیشتر و دقیق تر تحلیل منطقی درستی بکنیم، تا روشن بشود که مذهب چیست.

جامعه شناسی شناخت، علم تازه ای است که از جامعه شناسی تازه تر است. جامعه شناسی معرفت (سوسیولوژی دوکنسیانس) عبارت است از بررسی جامعه شناسانهٔ شناخت ها و معارف و فرهنگ ها و ملیت ها و وجدانهایی که در جامعه های مختلف، مذهب، علم، فلسفه و هنر را می ساخته اند. فلسفه و هنر و مذهب و ادبیات و عرفان و امثال اینها، که در دوره های مختلف، در جامعه ای پدید می آید، ساخته میشود و پرورش می یابد، ریشه های اجتماعی دارد. و ریشه های جامعه شناسی، و علمی که از تحلیل جامعه شناسی و بررسی جامعه شناسانهٔ این مایه های فرهنگی و معرفتی بحث میکند، جامعه شناسی معرفتی یا شناخت، نام دارد.

جامعه شناسی قدیمی قرن ۱۹، شناخت و معرفت و فرهنگ را بی آنکه عمیقاً و بصورت مسائل اساسی بررسی کند، خیلی ساده میگوید تحت تاثیر — مثلاً — ابزار است، تحت تاثیر تولید است و جامعه شناسی معرفت ایمن تاثیرها را انکار نمی کند، ولی در قالب های اجتماعی مشخص میکند و بعد طی یک تسلسل منطقی به زیربنا میرساند، در حالیکه جامعه شناسان قرن ۱۹ خیلی ساده و عامیانه از "زیربنا" به "روبنّا" می پریدند و وقتی هم که نمی چسبید، می چسباندند و تحلیل های لایتچسبک میکردند. چنانکه اکنون نیز می کنند. کار جامعه شناسی معرفتی نشان دادن ابعاد اجتماعی معارف انسان است و یکی از آن معارف انسانی، مذهب است.

به قول آقای "گروپیچ" (۱) - البته با تالیفی که من با مکتب های دیگر میکنم - " بشر در فرهنگ های مختلف و ادوار مختلف نشان میدهد که دارای ابعاد گوناگون تجلیات معنوی است ". این صورت مساله است ، یعنی روح آدمی منشوری است که از هر بعدش رنگی ساطع است . و وجدان آدمی سرچشمه ای واحد و یک بعدی نیست . انسان بطور کلی در همه دوره ها و همه جامعه ها دارای چند وجدان مشخص است که از وجدان دیگرش کاملاً " جداست و این چند وجدان در طول تاریخ بشر ، برحسب تکامل فکری و بدنی و فرهنگی انسان ، هم در جامعه های بدوی و هم در جامعه های متمدن ، تجلیات مشخص و مستقلی داشته است .

بنابراین فرهنگ و تمدن بشری را از نظر جامعه شناسی ، براساس بینشها و وجدانهای مختلف انسانی ، میتوان تقسیم بندی کرد (دقت کنید که این اساس علم جامعه شناسی معرفتی است) :

۱- وجدان فلسفی - وجدان فلسفی عبارتست از تجلی بینش عقلی آدم در شناخت و تحلیل و توجیه جهان و کلیات جهان و سرنوشت انسان و روابط میان پدیده های کلی . به اینکه امروز چه میخوریم ، فردا چه کنیم که پول بهتری در بیاوریم و چه شغلی بیابیم که آینده داشته باشد (۱) و پرسشهایی از این نوع ، فلسفه نیست که جواب میدهد . به " چرا هستیم ؟ " ، " این جهان چرا هست و میان ما و جهان چه رابطه ایست ؟ " و پرسشهایی از این نوع ، فلسفه است که پاسخ میگوید . فردای فلسفه ، بعد از مرگ است و فردای علم ، فردا صبح . پرسشهایی کلی ، که همواره دغدغه اش در ذات آدمی بوده است ، فلسفه پاسخ میگوید و مجموعه این پرسشها و پاسخها و نیاز به پرسیدن و پاسخ شنیدن ، فلسفه است .

۱- آخرین نظریات جامعه شناسی معرفتی را - لااقل در مکتب جامعه شناسی فرانسه - در کلاسهای او شنیدم ، در ۱۹۶۰-۱۹۵۹ ، که این جا ناگزیرم بحث شش ماهه او را در شش دقیقه بگویم .

۲- وجدان علمی

۳- وجدان تکنیکی، یا فنی، و یا صنعتی

۴- وجدان سیاسی، علمی - پراگماتیسم تجلی چنین وجدانی است

۵- وجدان هنری و ادبی - زیبایی شناسی از این وجدان تجلی پیدا میکند و نشان میدهد که با فلسفه، علم و مسائل تکنیکی و علمی کاملاً "فرق دارد". وجدان هنری، زیبایی را می‌شناسد و نسبت به آن حساسیت نشان میدهد، در صورتی که نه مسأله علمی است، نه منطقی، نه مسأله اقتصادی است و نه فلسفی. اصولاً "وجدانی دیگر است که زیبایی‌ها را تشخیص و تمیز میدهد و هنر و زیبایی هنر را می‌فهمد.

۶- و در آخر وجدان عرفانی و مذهبی است (۱)

آدمهایی چون سقراط، افلاطون، ارسطو، رازی و ابوعلی سینا بینش فلسفی دارند. آدمی مثل "سارتر" عالم نیست، نه فیزیک دان است و نه شیمیست، نه طبیب است و نه تکنیسین، نه هنرمند است و نه احساس عرفانی دارد، فیلسوف است، بینش قوی فلسفی دارد، وجدانهای دیگرش یا ضعیف است و یا اصلاً "تعطیل".

در وجدان علمی هم می‌بینیم که عالم از فیلسوف جداست. درست است که بعضی از فلاسفه عالم هم بوده اند، اما این دو مفهوم کاملاً "از هم جدا است". می‌بینیم یکی در مسائل فلسفی اندیشه ای در اوج دارد، اما از فیزیک و شیمی و حساب و جبر و امثال اینها، همیشه صفر می‌گیرد، و بالاخره از مدرسه

۱- یکی از آقایان در جلسه اول پرسیدند، چرا فلان مسأله را که خیلی مهم است، در آخر قرار دادید؟ گفتم: چون مهم است. بعضی خیال میکنند چنانکه در مجالس آدم مهم را اول - در بالا - می‌نشاندند، مسأله مهم را هم باید اول بگویند؛ در حالیکه مسائل سطحی و ساده که بایسد رد شود اول طرح میشود و در نهایت، مهمترین مسأله می‌نشیند. این متد علمی است.

بهروش میکنند. اما همین آدم نوشته ای از سارتر میخواند و از استادش بهتر می‌فهمد. این است که وجدان علمی چیز نیست و وجدان فلسفی چیزی دیگر. در مورد وجدان تکنیکی، خوشترین مثال روستائیان خودمانند، که هر-خلاف اتهامی که بها میزنند و دماغمان را عرفانی و شاعرانه می‌دانند، نه تکنیکی و فنی، در میان راه که اتومبیل نقصی پیدا کرده و مسانده است - و راننده یا نمی‌فهمد، و یا می‌فهمد و کاری از دستش ساخته نیست - یکی از همان دهاتیها، از قهوه‌خانه ای که داشت چرتش را تحمل میکرد، در می‌آید و به ماشین نگاه میکند، نه ماشین را می‌شناسد و نه از تکنیک و صنعت چیزی فهمیده است، از آنهاست که امکان و فرصت یکبار بیرون آمدن از ده را هم نیافته است، ولی با نخ قند و سیم و یک تکه چوب و قند شکن و یک تکه حلب بهر حال ماشین را راه می‌اندازد و دو مهندس سرنشین اتومبیل، نگاه هم نمی‌کنند که لباسشان کثیف نشود. این بینش و استعداد تکنیکی است، وجدان صنعتی است.

دیده ایم که بعضی از بچه‌ها از لحاظ فکری یا قوای دماغی بسیار پائین هستند - حتی از حد متوسط هم پائین تر - اما چیزهایی در خانه و مدرسه می‌آزنند که برای همه غیر عادی است. این تجلی استعداد فنی است. غالباً "استعداد فنی و علمی را - بخصوص امروز - یکی میدانند، اما جامعه‌شناسی و حتی روان‌شناسی این دو را از هم جدا کرده است.

بعضی از جامعه‌ها از لحاظ فلسفی قوی هستند، مثل آتن، بعضی از لحاظ علمی مثل فرانسه، و بعضی از لحاظ تکنیک قوی‌ند مثل آلمان. می‌بینیم که در جامعه‌ها و تمدن‌های مختلف هم کاملاً مشخص است. در جامعه‌های ما هم چنین است: کارهای فنی اصولاً در دست قبیله ای است و کارهای کشاورزی در دست قبیله دیگری که استعدادش را دارد.

استعداد دیگر، استعداد سیاسی و عملی است. آدمهایی هستند که بینش فلسفی و علمی و فنی، هیچکدام را ندارند. اما هر وقت عده ای دور

یکدیگر نشسته اند و می‌خواهند کاری بکنند، آنها جلو هستند. در پیک نیکها کاملاً می‌بینید که بی آنکه انتخابی بشود، یکی مادر خرج میشود و خودبخود رهبری گروه را بدست میگیرد، استعداد خاصی دارد برای جلب دیگران و رهبری کردنشان. میدانند که هر کس را چگونه باید استخدام کند و بکار وا - دارد. در تاریخ می‌بینیم که رهبران جهان همیشه نه از فلاسفه اند، نه از علما. نه از تکنیسینها هستند و نه از ادبا، بلکه کسانی هستند که این وجدان - بخصوص در آغاز کوشش ها - در آنها قوی است، و بهمین دلیل هم از دیگران جلو می‌افتند.

وجدان هنری و ادبی و ذوقی، احساس خاصی در آدمی هست که نه جزء عقل است، نه فلسفه، نه جزء تکنیک است و نه علم، جزء هیچیک از اینها نیست. گرچه امروز می‌شنویم، هنر یا زیبایی شناسی را، در خدمت اجتماع، یا در خدمت فلسفه، یا در خدمت بهینش قرار بدهیم، اما خود هنر چیز دیگری است، از نوع آنها نیست. وقتی شعر شاطر عباس صبوچی را نگاه می‌کنید و بعد خود او را می‌بینید که شاطر است و نان می‌پزد، هیچ شباهتی بین این دو پدیده نمی‌بینید، چرا که سواد ندارد، فلسفه نمیداند، به علم آگاه نیست، حتی دیوان شعرا را نخوانده است، اما شعر که میگوید در حدی است که از بین صد نفر استاد و فیلسوف و ادیب کسی مانندش را نمی‌تواند بگوید. می‌بینیم استادی که همه مکتبهای ادبی را خوانده و متون قدیم و جدید را دیده و درس داده، نه یک بیت شعر میتواند بگوید، نه سطری نثر میتواند بنویسد، که گاهی هم اگر زورکی شعری بگوید همانهایی که از او توقع نمسره دارند به حرفش گوش میکنند، در عوض می‌بینیم کسی که طب خوانده، و در رشته ادبیات نبوده است، خوب ترین شعر و نثرها را خلق میکند. (۱)

۱- با دقتی در سابقه شعرا و نویسندگان خودمان، در می‌یابیم که اکثرشان دانشجوی ادبیات نبوده اند، با اینهمه ادبیات ایران را غنا بخشیده - اند، چون اخوان ثالث که هنرجوی هنرستان بوده است و دیگران ...

شناخت و خلق زیبایی، استعداد وجدانی خاص است در آدمی، که هنرها همه فرزندان این قدرت و این نیروی پند. همه هنرها و همه هنرمندان تجلی این استعدادند. زیبایی شناسی از نوع هیچ یک از آن بینشها نیست. آن بینشها همه هنرمند را مسخره می کنند، به هنرمند حمله میکنند و درکش نمی کنند، چرا که هنرمند منطق و استدلالی خاص خویش دارد، و عقل و منطق را نمی پذیرد. اما احساس زیبایی شناسی و وجدان هنری ما او را بشدت قبول می کند و بهتر از استدلال عقلی می پذیرد. مثلاً "شمع، از نظر علمی، فلسفی و تکنیکی، قطعه مومی است به ضمیمه مقداری پنبه، و پروانه هم حیوانی که به تصادف در آتش شمع میسوزد. اما از نظر وجدان ادبی این یک حادثه عظیم انسانی است:

"وفای شمع را نازم که بعد از سوختن هر دم

به سر خاکستری در ماتم پروانه میریزد"

در برابر این پدیده، چرا وجدانی به اوج اشباع لذت و تحسین میرسد و وجدانی دیگر پوزخند تمسخر آمیز میزند که دروغ است؟ پس معلوم میشود که این پدیده در برابر دو قاضی ایستاده است، و انسانها به میزان تفاهم روحی بیشتری که می یابند، این وجدانها در آنها قوی تر میشود، یعنی سود درکنار ارزش قرار میگیرد و ارزش بر سود غلبه میکند. ارزش غیر از سود است، بیشتر مفاهیم مذهبی و مفاهیم هنری براساس ارزش استوار است، نه براساس سود. سود و ارزش بحثی جامعه شناسی است، در جامعه شناسی سود منفعت خاصی است که یکی از نیازهای مادی ما را برآورده میکند و ارزش عبارت از احساس حرمت و اصالتی است که ما برای یک پدیده یا حقیقتی قائلیم. بطور مثال: برای یک بیمار، یکی دسته گلی می برد و یکی ۵ تا کمیوت سیب، و سومی می گوید سینی یا کتری پی برایش ببریم که بعد بدرد زندگی و خانه اش هم بخورد. در اینجا آنکه گل را انتخاب کرده است، براساس ارزش بوده است و آن دو، بر اساس سود.

مثالی دیگر: کسی که از ولایتان آمده بود و هنوز رشد فکری نداشت - خوب، از ولایت ما بود! - گفت دو نفر قوم و خویش داشتیم که اینها مثل لورل و هاردی بودند و همین تضاد، دلیل بوجود آمدن متلکها و جوکهای خاصی شده بود، که این دو همیشه با هم بودند، یعنی دو طلبه و در یک حجره، یکی مثل "نون" و یکی مثل "الف"، و با هم زندگی میکردند، با هم میآمدند و با هم میرفتند. او میخواست بهر دوی آنها متلک بگوید، میگفت این یکی "تلک د دگدومی چینه" و آن یکی "گل د گلستومی چینه"، یعنی این بدان میارزد که در گلستان گل بچیند، و آن یکی، تاپاله گاو در دیدگان بچیند. و ما که نشسته بودیم دلمان بحال "تاپاله چین" سوخت، اما دیدیم متلک گواز "گل چین"، عذر خواهی میکند. فهمیدیم باوست که توهین شده چرا که با "تاپاله" نان می‌پزند و گل به هیچ کاری نمی‌خورد. حتی علف‌چینی، الاغ را خوشحال میکند، اما گل چینی کاری بیهوده است! -

می‌بینیم که قضاوت ما و قضاوت او، متضاد است، چرا که او براساس سود و ما براساس ارزش است که نگاه می‌کنیم.

حسن حرمت و تجلیل و اعتقاد به اصالت ذاتی پدیده‌ای که برایش ارزش قائلیم، از خصوصیات ارزش است، اما در سود و نفع، حرمت و قداستی برای شئی قائل نیستیم. ضرورت و نیاز است که ما را بسوی آن جلب میکند. آن را برای نفعی که دارد می‌خواهیم، نه برای خودش. اصولاً "احساس و وجدان هنری و ادبی براساس سود نیست، براساس ارزش است. و کسانی که میخواهند هنر را در خدمت جامعه و در خدمت بررسی نیازهای اجتماعی قرار بدهند، بدین خاطر است که هنر را در خدمت سود اجتماعی قرار بدهند، اما این پست شدن هنر نیست، چون سود اجتماعی، برای فرد ارزش است یعنی کسی که برای تامین نان مردم از نان خودش میگذرد، "نان مردم" بصورت ارزش درمی‌آید، نه بصورت سود، هر چند که اسمش "نان" است. شعرای کلاسیک و هنرمندان طرفدار هنر قدیم و "هنر برای هنر"، که میگویند اگر هنر را در خدمت مادی جامعه قرار بدهیم، آنرا پست کرده ایم،

یا نمی‌فهمند، و یا دست به نوعی سفسطه می‌زنند. چرا که هنر را در خدمت جامعه گذاشتن، تبدیل کردن "ارزش" به "سود" نیست، که نفع برای جمع است، نه فرد، و این خود ارزش است. پس هنر را در خدمت جامعه گماردن، تندیس هنر را از کرسی موهوم پرستی ذهنی احساساتی فردی برداشتن و بر بلند ارزشهای انسانی متعال، نشان دادن است و این تعالی هنر است نه سقوط هنر.

وجدان عرفانی و مذهبی، مثل وجدانهای چندگونه دیگر در درون آدمی است. تجلی مشخصی هم دارد اما این بحث هست که نمیخواهیم مذهب را جنبه ذهنی و سوژکتیو بدهیم و بگوئیم از پدیده‌های عینی و اقتصادی و اجتماعی مجزایش کرده ایم و مجرد بررسیش می‌کنیم - نه، این بحث جامعه‌شناسی است - می‌خواهیم بگوئیم که مذهب مثل فلسفه، تکنیک و شعر و هنر، دو جلوه دارد و درباره اش دو گونه بحث میشود کرد: یکی بصورت وجدان و احساسی که در آدمی وجود دارد، و بعد فلسفه، شعر و تکنیک از آن ساخته میشود و جریانات سیاسی و اجتماعی از آن متجلی میشود، و یکی خود فلسفه‌ها و مسائل اجتماعی و خود شعرها و هنرهای موجود است که عینیت دارد و در عالم خارج هست، اینها مثل مذاهب با مسائل عینی و اجتماعی و زمانی و بیرونی و اقتصادی، ارتباط دارند. اما آنچه که مربوط به وجدان و جامعه - شناسی معرفت است، نفس شعر و هنر است و ریشه ذاتی و نوعی فلسفه، یا تکنیک و یا علم است، و در اینجا، خود احساس عرفانی در نوع آدمی است. بنابراین از نظر جامعه‌شناسی امروز، حقیقت مذهب، نه مذاهب - چون این بحث خاص و جداگانه است که درباره هر یک باید تحلیلی جداگانه بعمل آورد - در ذات و فطرت آدمی، وجدان خاص و کنسیانس معرفتی خاصی است، در برابر وجدان فلسفی، علمی، تکنیکی، سیاسی و هنری که مجموعاً (با وجدان مذهبی) همه فرهنگ بشری را می‌سازند، و در هر دوره ای، و در هر فرهنگی یکی از این مایه‌ها قوی‌تر است، مثلاً "در یونان و آتن قبل از مسیح

وجدان فلسفی است که از وجدان تکنیکی و دینی قوی تر است ، و درروم قدیم وجدان سیاسی و اجتماعی یا عملی قوی تر است ، که فرهنگ و تمدن رومسی تجلی این وجدان است . در اروپا و غرب امروز ، وجدان تکنیکی ، ودرایتالیای امروز - به نسبت مثلا "آمریکا - وجدان هنری نیروی بیشتری دارد ، تا وجدان تکنیکی و عملی . در هند و در میان نژاد سامی ، و اصولا " شرق و چین وجدان عرفانی و مذهبی است که قوی تر است . این مساله جامعه شناسی معرفت است دربارهٔ مذهب .

حرف دیگری که بعقیدهٔ من یکی از بزرگترین تعریفها و بهترین تعریف - های علمی است ، نه فلسفی و کلامی^(۱) ، سخن داروین است در تکامل خود . در اینجا نمی‌خواهم تکامل داروین را در تبدیل انواع اثبات کنم . داروین در برابر بحث ثبوتی انواع - که هر نوعی ثابت است ، یک مرتبه خلق شده و بعد همچنان مانده و به نوعی دیگر تبدیل نمیشود - میگوید انواع حیوانات مثل آمیبها به خزندگان ، و خزندگان به پرندگان و آبزیها به خشک زیها ، و نرم - تنان به استخوانداران ، و استخوانداران به پستانداران و پستانداران به حیوانات تکامل یافته و حیوان تکامل یافته به میمون و میمون به انسان ، تبدیل می‌شوند ، و موجودات زنده از تک سلولی در آب در اثر قوانین تکامل و تنازع بقا و بقای بهتر و امثال اینها ، به نوع کامل و کاملتر تبدیل میشود ، اما این تکاملی است در فیزیولوژی . حیوان آبی که در تکاملش به خشکی میرسد ، وضع بدنیش ، مثلا " ششها ، پاها ، دستها و ... تغییر میکند تا به انسان

۱- اینها خیلی قابل اعتماد نیستند . فلسفه قابل خواندن است اما قابل اعتماد نیست . هیچکس از خواندن فلسفه بی نیاز نیست و نباید خودش را بی نیاز بداند ، اما هیچکس هم نباید فلسفه را مبنای اعتقادیش قرار بدهد . فلسفه فقط برای بازی و ورزش ذهن خوب است . نباید بسدان عقیده پیدا کرد . همینکه معتقد شدی ، ایستاده ای ، فلسفه برای حرکت است . فلسفه را برای گذشتن باید خواند ، نه ایستادن .

میرسد، و اینها همه تحول در فیزیولوژی است، در بدن است. بعد اولیسن نوع انسان که بوجود آمد، با آخرین نوع تکامل یافته قلبیش که درست همسایه دیوار بدیوار انسان بود، تفاوتی فیزیولوژیک نداشت. میمون آدم نما، شبیه آدم میمون نما بود.

از اینجا دیگر تحول در اندامهای عضوی بدن نیست، بلکه اولین ضابطه و اولین شاخصه ای که نوع انسان را بوجود آورد و از نوع پیش از خودش و انواع دیگر حیوانات جدا کرد، یک خصیصه ذاتی روحی و معنوی در اندیشه او بود نه در اندامش، و آن نیش زدن و جوانه زدن احساس عرفانی بود. احساس عرفانی همان است که سرچشمه اساسی همه مذاهب عالم است.

بنابراین شاخصه انسان، احساس عرفانی اوست، که او را بصورت نوعی تازه در میان حیوانات روی زمین، در انتهای تسلسل تکاملی داروینیسم، بوجود و ظهور آورد.

این سخن داروین است و متأسفانه، اینجا فرصت بحث نیست که تمام خصوصیات را بگویم، ناگزیرم که نتیجه گیری کنم.

مسأله اساسی این است که تعریفهای مختلفی که درباره مذاهب، از زاویه های گوناگون، شده و میشود — و اساسی ترهایش را که تازه است و کمتر مطرح میشود، گفتم — ما را به یک متد دقیق علمی هدایت نمی کنند. به آنچه که واقعا و حقیقتا "خود مذهب است راه نمی نمایند. اما این را ثابت میکنند که مذهب در ذات آدمی جایگاه خاصی دارد. بقول مونتسکیو: در درون وجدان آدمی حفره ای خالی است برای پر شدن از حقایق ماوراء زندگانی مادی و محدود، حقایق ماوراء الطبیعه که او را به بیرون از این "زندگی بسته" و "طبیعت بسته" هدایت میکند و آن حفره خالی و زاویه پنهان دل و روح آدمی، اگر با حقایق عالی سازنده و روشنگر پر نشود، با خرافات پر میشود، و خالی نمی ماند. و چه راست است این سخن؟! و چقدر عینی! و این تضاد میان مذهب و مذهب، میان اسلام و اسلام از اینجاست، که می بینیم آن حفره،

آن "مذهب‌دان" درونی، که در وجدان ابوذرها بوده، وقتی نمی‌تواند از حقایق پر شود، از خرافات پر میشود که کاش خالی میماند!

این است که مذهب بهمان اندازه که سازنده سرنوشت جامعه، ایجاد کننده نهضت‌های تاریخ و بقول ویل دورانت، تشکیل دهنده قدرت‌ها و نهضت‌ها، طبقات و نهادهای فرهنگی و معنوی و ایجاد کننده تمدن‌ها و فرهنگ‌های بشری و حتی سازمان‌های اداری است، بهمان میزان عامل رکود و تخدیر و توقف در جامعه‌های بشری نیز بوده است و هست.

در متدی که پیشنهاد کردم و تعریف پرنده را مثال زدم، به نتیجه‌ای رسیدیم که مذهبی و غیرمذهبی از پذیرششان ناگزیرند، که متد علمی است و علم هر اندیشه سالم و علمی بی‌را قانع میکند. با این متد بخصوصیات مشترک همه ادیان رسیدیم، که در آینده بهر مذهبی که برسم جای جای، ایمن خصوصیات را در آن مذهب، نشان میدهم. پس بی‌هیچ تحلیلی، فقط تیتیر را داده‌ام، و چندتای دیگر اضافه میکنم و تحلیل را میگذارم به بحث در تک مذاهب.

در جلسه پیش ۲۳ خصوصیت مشترک را شمردم و اینک:

۲۴- ایده آل گرائی، یا یک نوع ایده آلیسم و اوتوپیاگرائی - "اوتوپیا"

شهر خیالی است، مدینه فاضله‌ای است که در فرهنگ ما مصطلح است؛ این بهیشتی خاص مذهب نیست، خاص انسان است. همچنین ایده آلی بودن و ایده آل گرائی ویژه انسان است و با خیال گرائی و ذهنی گرائی تفاوت بسیار دارد، که در ایران قاطی شده‌اند و به صورت کلاف سر در گمی درآمده‌اند. در ایران، ایده آلیسم را روشنفکرانمان ذهنیت گرائی ترجمه کرده‌اند، در صورتیکه ذهنیت و عینیت ترجمه ابژکتیویته و سوژکتیویته است. "ایده آل" در برابر "آل" است و ایده آلیسم، ذهنیت گرائی نیست، آرمان خواهی است، و آرمان خواه به آنچه هست بسنده نمی‌کند، در همه زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، زندگی فردی، زندگی اجتماعی، روابط بشری، فرهنگ و

معنویت، مذهب و هنر و اخلاق و ... هر چه را که هست، حتی طبیعت را چنانکه هست (کوهها، دریاها، کوهیرها)، نمی‌پذیرد. اینها همه وضع موجود است "استاتوکو" (Statu quo) است، و او اینهمه را نمی‌پذیرد و بطرف آرمان متعالی، و بطرف دست یافتن به نیازهای برین و رسیدن یا ساختن یک تمدن یا یک جامعه برتر حرکت می‌کند. این، ایده‌آلیست است، آرمان‌خواه، متحرک، سازنده، و انسانی تسلیم ناپذیر. و آنکه آرمان‌خواه نیست، بهره‌چهره است تسلیم است، می‌پذیرد و بی حرکت میماند، در حالیکه ایده‌آلیست، وضع موجود را نفی میکند. پس ایده‌آلیسم ایجاد وضع مطلوب در برابر وضع موجود است.

خیام که میگوید:

گر دست بدی بر فلکم چون یزدان برداشتمی من این فلک رازمیان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی گآزاده بکام دل رسیدی آسمان
اوتوپیا ساز است (انسان حتی طبیعت مادی را نمی‌پذیرد و می‌خواهد طبیعتی دیگر بسازد). این اعتراض به خدا نیست، که جهان امانتی است که خدا به انسان سپرده، تا چنینش بسازد. "ژان ایزوله" با "شهر خورشید" ش نیز در برابر همه شهرهای شیطانی موجود، قد می‌افرازد و اوتوپیا ساز بودنش را اعلام میکند. همه اینها شهرهای خیالی و آرزویی میسازند، مدینه آرزویی و مدینه ایده‌آل و همچنین انسان ایده‌آل میسازند. قهرمانان در اساطیر چه کسانی هستند؟ انسانهایی که نیستند، اما باید همه آنچنان باشند، اما هیچ کس نیست، اساطیر اینطور ساخته میشوند. چنین انسانهایی، چنین عشق‌هایی چنین ایمان‌هایی، چنین قدرتهایی را می‌خواهیم باشند و نیستند، اما بسایند باشند و میسازیم.

اساطیر، افسانه، قهرمانان فیلمها، تأثرها، شعرها، قصه‌ها، همه و همه در پی این آرزو سر برداشته‌اند. قهرمانان یونان، روم، ایران باستان و هند دوره اساطیر و قصه‌سرایی و افسانه‌سرایی، به این شکل بوجود می‌آیند، که

نیاز اجتماعی بشری است. انسان امروز هم، انسان ایده آل و تیپ ایده آل میسازد، در هنر، در جامعه، انسان ایده آل میسازد، در تمام مذاهب، انسان ایده آل به نسبت شعور مذهبی و فکری و ذهنی دوره خودشان و در مذاهب متعالی و متکامل، بطور متعالی تر و متکامل تر وجود دارد، که اصلاً "احساس مذهبی" بطرفش کشش دارد. همه مذاهب الگوی انسان ایده آل دارند، که نشان می‌دهد که همه آدمها باید باین شکل ساخته شده و در بیایند و همچنین شهر و زندگی ایده آل نشان می‌دهند، که همه باید خود را به این شهر برسانند و این چنین زندگی کنند. بهشت در همه اشکالش - حتی در مذاهب باطل - وجود دارد، منتهی هر مذهبی نسبت به زمان و موقعیت و مذهب خاص و نوع حق و باطل، یا کامل و ناقص بودن مذهب، معاد و بهشت را برای انسان توجیه می‌کند. بهشت نوعی ایده آل انسان است، از زندگی پست موجود به زندگی متعالی مطلوب، و فقط انسانهایی که در راه تکامل بشر کار میکنند و رنج می‌برند، میتوانند به آن بهشت برسند. گرچه اسلام بهشت را بعنوان یک جامعه برین متعالی و ایده آل انسانی، معرفی می‌کند، اما کسانی میتوانند به آنجا برسند که شایستگی داشتنش را داشته باشند و به تعبیر دیگر، انسانها باید با رنج و کوشش و فداکاری و آگاهی جامعه ایده آل را بسازند، که در عمل هر دو یکی است. انسان امروز، حتی انسان مادی هم به دنبال ساختنش هست و نمیتواند ایده آل و آرزو نداشته باشد، وگرنه متوقف است، میمیرد، اگر تیپ و انسان ایده آل نداشته باشد، جهتش را بطرف تکامل گم میکند، انسان امروز هم L'homme total (انسان تمام) میسازد - حتی فلسفه مادی در قرن نوزدهم.

در عرفان "الانسان الكامل" و در مذهب ما "مام" هست. امام، انسان کامل و ایده آلی است که باید باشد. امام الگویی است که براساس اسلام بوجود آمده است و مسلمان در حرکتی که بسوی امام دارد، به چهره ایده آل خودش نزدیک میشود. در همه مذاهب، ایده آل گرایی و دعوت به انسان و

جاهه و زندگی برین وجود دارد، اینست معنای ایده آل.

۲۵- انتظار- در تمام فرهنگها و ملت‌ها و سنتها و حتی قصه‌های مذهبی و میتولوژی و اساطیر، انتظار وجود دارد و "در انتظار گودو" ی بکت، انتظار روشن فکرانه است، بکت انتظار را حس میکند، اما می‌گوید این اعلام سقوط و عجز آدمی است و در "انتظار گودو" کوشش میکند که انتظار را نفی کند، چرا که انتظارش نفی کردنی است. انتظاری خالی از شور و حرکت، انتظاری که منتظر را می‌پوساند. اما انتظاری که من می‌گویم و از اختصاصات همه مذاهب است، حرکتی است در گریز از یوسیدگی و در ذات این انتظار، اعتراض است، آنکه معترض نیست، منتظر نیست و منتظر، معترض است. و این همان انسانی است که "کامو" از او دم می‌زند. می‌پرسد: چرا اعتراض میکنی؟ می‌گوید: اگر اعتراض نکنم نیستم. من اعتراض می‌کنم، پس هستم، برخلاف دکارت که می‌گوید: "فکر میکنم، پس هستم". و آندره ژید که می‌گوید: "من احساس می‌کنم، پس من هستم". که این خیلی سادگی منتال است. انسان منتظر، موج است، بقول اقبال که در جواب "ساحل افتاده" می‌گوید: هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم "موج فقط حرکت است، این انسان منتظری است که اقبال در هیات موجش مینماید و شاعری که دیگرگونه شد و "تولد دیگری" یافت فریاد اعتراض برداشت که: "... پرندۀ مردنی است، پرواز را بخاطر بسپار"، نفس پرواز، نفس حرکت، یعنی آدم معترض. و اینکه امروز می‌گوید: "من پیکان دارم، پس هستم" منتظر چیست؟ ...

پس در این پایان، این چند خصوصیت را هم، به اختصاصات مشترک همه ادیان اضافه کنید:

۲۴- ایده آل و انسان ایده آل و مدینه فاضله

۲۵- انتظار، اعتراض به وضع موجود و حرکت بسوی مطلوب

۲۶- خودآگاهی طبیعت

و این مقال را با مقاله ای پایان دهم که در "کویر" آمده است، و تلفی من از مذهب و انسان است:

خدا انسان را از لجن* آفرید، سپس از روح خویش در او دمید و " بر صورت خویش ساخت"*** و نام ها را به وی آموخت و آن " امانت" را بر زمین و آسمانها عرضه کرد، از برداشتنش سر باز زدند، انسان برداشت و سپس فرشتگان را همه فرمود تا در پیشگاه او به خاک افتند*** (۱) و

و چهره* همین انسان را همواره، هاله ای از " اندوه" در برگرفته (۲) و از نخستین روزهای تاریخ، هرگاه که از انبوه تلاش های حیات، خود راه گشته انزوایی میکشانده تا به "خویش" و به "جهان" بیندیشد، اخمی از بدبینی بر نگاهش نقش می بسته و موجی از اضطراب بر سیمایش می نشست است زیرا، وی همواره خود را از این عالم "بیشتر" می یافته (۳)، و می یافته است که " آنچه هست"، او را بس نیست، احساسش از مرز این هستی میگذرد و آنجا که " هر چه هست" پایان میگیرد، او ادامه می یابد و تا "بی نهایت" دامن می گسترده. وانگهی، در سیمای این خراب آباد (۴)، با سرشت صمیمی خویش و آن "خویش زلال خویش" (۵) بیگانگی ذاتی بی می بیند که او را از خو کردن و پیوند بستن با آن نومید میسازد و احساس غربت را در عمق وجدان خویش بیدار میکند (۶)، و چون دردناکانه بی برده است که طبیعت (۷) پست و بی مغز و بیگانه با او ردای خویش را بروی نیز کشیده (۸) و " بی حضوروی" (۹) او را نیز به خویش آلوده است، از هستی طبیعت و هستی خویش بیزار میگردد. احساس غربت (۱۰) در این عالم و بیزاری از بیگانگی با خود- آن جسود همدست (۱۱) و همدستان با این عالم - "وطن" را و "خویشاوندی" را

* حماء مستون (قرآن)

** حدیث نبوی و آیه ای از انجیل

*** خلقت انسان در قرآن

فرا یاد او می‌آورد (۱۲)، و از اینجا است که "ثنویت" (۱۳) ریشه دارترین اصل فلسفی بشر، از هم آغاز در ایمان وی خانه میکند و بیهوده نیست که در نخستین طرحهای خام و مبهمی که در مغز انسان ابتدائی شکل گرفته است، اندیشه "جهان زیرین" و "جهان زبررسن" - در هر زبانی به نامی و در هر قبیله ای به گونه ای - همیشه و همه جا هست و بیقراری در اینجا و شیفتگی بدانجا (۱۵) و آرزو و تلاش برای تقرب و تماس با آن (۱۶)، از طلوع تاریخ تا کنون، شورانگیزترین تپش ها و تلاشهای روح او را که مجموعه حیات معنوی او است، پدید آورده است.

از فراز قله تاریخ (۱۷)، انسان را می بینیم، که در جستجوی یافتن راهی به "آن سو" (۱۸)، دست بر آسمان برداشته، یا چشم در چشم آفتاب دوخته (۱۹) و با در برابر شعله مرموز و بیقرار آتش نشسته و بدان خیره مانده و آرزوی "نجات" (۲۰) و نشئه "نیاز" را، سرشار از اخلاص و اشتیاق، بسا خویش زمزمه میکند زیرا، در چهره این هر سه (۲۱)، "از اسرار شک آلود" آن دیار، اشاره ای خواننده است و "روشنائی" را - که با سرشت کور و کدر این خانه خاکی بیگانه دیده - سایه ای پنداشته که از آسمانهای دیگر بر این سرای سرد و تیره افتاده است. (۲۲)

انسان، گمگشته این خاکستان ناآشنا، که خود را در زیر این آسمان کوتاه و غریب گرفتار می دیده، سراسیمه و بی گیر، در راه جستجوی آن "بهشت گمشده" خویش - که میداند هست - بر هر چه میگذشته که از آن در او نشانی می یافته، به نهایش زانو می زده و هر گاه که بر بیهودگی آن آگاه میشده است بی آنکه در یقینش به بودن آن "نمیدانم کجا" خللی راه یابد، بیسدرنگ نشانه دیگری را سراغ میکرده است، و در این به هر سو دویدن های خستگی ناشناس، آنچه هرگز خاموش نگشته، فریادهای رقت بار این گرفتار غربت بوده است که هنوز بیتابانه دست به دیوار این عالم میکشد تا به بیرون روزنه ای باز کند*. تناقض پاسخ ها و تنوع و تضاد تجلی ها، وحدت درد و نیاز را از چشم

ما پوشیده ندارد! (۲۳) فریادهای پریشان و مضطرب گیلگمش (۲۴) در زیر آسمان سومر (۲۵)، تلاشهای شکنجه آمیز بودا برای نجات از "کارما" و نیل به "نیروانا"، ناله های بدرد آلوده علی در خلوت شبهای خاموش نخلستانهای حومه مدینه و نیز خشم عصیانی و مایوس سارتر و کامواز "بلاهِت و بی معنائی این عالم" همه تجلیات گونه گون روح مضطرب انسانی است که خود را بر روی این خاک تنها و بیگانه می یابد و در زیر این سقف زندانی، و میداند که "این خانه، خانه او نیست" (۲۶).

چرا انسان، هرگاه، دور از غوغای روزمرگی و برتر از ابتذال زیستن، به خود و به این دنیا می اندیشد و در تامل های عمیق و تپش های پرتین و خیالات بلند غرق می گردد، بر دلش درد پنجه می افکند و سایه غمی ناشناس بر جانش می افتد، و دور از نشاط و شغف، در تنهایی اندوهگین خویش می نشیند (۲۷). سر به دودست می گیرد و "نم اشکی و با خود گفتگوئی" دارد و، برخلاف، هر چه به روزمرگی و ابتذال این جهانی نزدیکتر میشود، به پایکوبی و دست افشانی و شوق و شغفهای کودکانه و گنجشکوار بیشتر رومیکند؟ چرا همواره عمق و تعالی حال و روح و اندیشه و هنر با اندوه، و حلق و پستی و ابتذال با شادی توأم است؟ (۲۸) چرا از روزگار ارسطو (۲۹)، قاعده مکتوب بر این است که در هنر، هر چه عمیق است و جدی، غمناک است** و هر چه سطحی و مبتذل، خنده آور و شاد؟ چرا انسانها، و هر که انسان تر بیشتر،

"پاورقی از صفحه قبل":

* ایمان به فتیش (Fe'tiche)، تابو (tabu)، توتم (totem)، ماننا (Manna) بت، ستاره، خورشید، آتش، ارباب انواع و ارواح مرموز (Animisme)، بهشت، آخرت، ماوراء الطبیعه و ... همه حکایتگر جستجوهای پیاپی و ملتهبانه انسان است، از نخستین مراحل تاریخ حیاتش، برای دست یافتن به آن رمز ناپیدا، جهان ماوراء، آن "نمی-دانم چه، نمیدانم کجا"، آن "نه این" و، در یک کلمه: "غیب".

** نمی گویم هر چه غمناک است، عمیق است و جدی - که چنین نیست - بلکه هر چه عمیق است و جدی، غمناک است.

به عمد، در طلب آثار غم آور هنری اند و دوستدار اندوه؟ مگر نه این است که اندوه تجلی روحی است که چون برتر و آگاه تر است، تنگی و تنگدستی جهان را بیشتر احساس کرده است؟ چرا مستی و بیخودی را دوست میدارند؟ مگر نه اینست که در این حالت است که پیوندهای بسیار آنان با آنچه زیستن اقتضاء می‌کند، می‌گسلد و بار سنگین هستی از دوش روح می‌افتد، فشار خفقان آور و ملالت بار "بودن" سبک میشود و تنها در این لحظات بی وزنی است که یاد تلخ غربت فراموش میشود^(۳۰) و چهره "زشت" هستن" از پیش چشم محو میگردد؟* چسرا روحهای بلند و دلهای عمیق، اندوه پائیز، سکوت و غروب را دوست تر می‌دارند؟ مگر نه این است که در این لحظه‌ها است که خود را به مرز پایان این عالم نزدیکتر احساس میکنند؟^(۳۱)

^(۳۲) انسان، در عمق فطرت خویش، همواره در آرزوی "مطلق"، "بی‌نهایت"، "ابدیت"، "ازلیت"، "روشنائی"، "جاودانگی و خلود"، "بی‌زمانی"، "بی‌مکانی"، "بی‌مرزی"، "بی‌رنگی"، "تجرد مطلق"^(۳۳)، "قدس"، "آزادی و رهایی مطلق"، "نخستین آغاز"، "آخرین انجام"، "غایت مطلق"، "کمال مطلق"، "سعادت راستین"، "حقیقت مطلق"، "یقین"، "عشق"، "زیبائی"، "خیر مطلق"، "خوب‌ترین خوب"، "پاکترین پاک"، بوده است و آن "من" راستین و اهورائی خویش را با این معانی ماورائی خویشاوند می‌یافته و بدانها سخت نیازمند، اما این عالم که نسبی است و محدود و عرضی و متوسط و مقید و زشت و رنج‌زا و آلوده و سرد و تیره دل و برده، ذلیل مکان و زمان و محکوم نقص و مرگ، با این آرمانهای شورانگیز روح بلند پرواز انسان ناشناس و ناسازگار است. پس این معانی از کجا در دل انسان افتاده است؟

* مولوی علت آنرا فراموشی و غفلت از بار سنگین "آزادی و اختیار" که جان انسانرا می‌فشرد، می‌داند.

این چشمه های شگفت انگیز غیبی - که همواره در اعماق روح آدمی
میجوشد - از کجا سرچشمه میگیرد؟ این روح بیتاب ازین عطشهای ملتهب، در
این کویر سوخته ای که در آن جز فریب سراب نیست، رها گشته و راه خانه
خویش را گم کرده است.

چنین است که بدبینی و نگرانی و عصیان و عشق به گریز، از آغاز، با
نهاد این زندانی بزرگ خاک سرشته شده و در عمق وجدانش "اضطراب" خانه
کرده و از همین نهانخانه است که سه جلوه^{*} شگفت و غیر مادی بی که همواره با
انسان قرین بوده است، سر زده است. (۳۴)

مذهب، عرفان و هنر (۳۵)

مذهب تلاش انسانی است به "هست آلوده" تا خود را پاک سازد و از
خاک به خدا باز گردد (۳۶)، طبیعت و حیات را که "دنیا" می بیند، قداس^{**}
بخشد و "آخری" کند، چه، قدس، بگفته^{*} دورکیم، فصل مذهب است و شاخصه
جوهری آن.

و عرفان تجلی التهاب فطرت انسانی است که خود را اینجا غریب
می یابد و با بیگانگان، که همه^{*} موجودات و کائنات اند، همخانه. بازی است
که در قفسی اسیر مانده و بیتابانه، خود را به در و دیوار میکوبد و برای پرواز

* "دنیا" و "آخری" دو صفت است، نه دو اقلیم جغرافیایی مشخص
و همسایه، هر چه پست است و زشت و اندک و فاقد روح و تعالی و معنی
و آلوده^{*} ابتذال، دنیا است و آنچه زیبا و خوب و جاوید و مملو از
حقیقت و معنی و علو و جلال، آخری، هر چه نزدیک است و دم دست و
نازل و "سودمند" دنیا و آنچه برتر و دورتر و متعالی و "ارزشمند"
آخری.

** چرا مفهوم "قدس" (Sacré) روح و اندیشه^{*} آدمی از نخستین روزهای
حیات تاریخیش پدید آمده و همواره او را در پی خود میکشاند؟

بیقراری میکند و، در هوای وطن مألوف خویش، میکوشد تا وجود خویش را نیز که مایهٔ اسارت او است و "خود حجاب خود شده است" از میان برگیرد.

و هنر نیز تجلی روحی است که آنچه هست سرش نمیکند و هستی را در برابر خویش اندک می‌یابد و سرد و زشت و حتی، بگفتهٔ سارتر، احمق‌یاری از معنی و فاقد روح و احساس. و او اضطراب و تلخکامی صاحب‌دلی بلندپرواز و اندیشمندی بزرگ و سرمایه‌دار معنی و احساس و معرفت را دارد که در انبوه مردمی بیدرد و بیروح و پست و خوش‌گرفتار آمده است و خود را با دیگران همه، جز با خویشتن، تنها می‌یابد (۳۷) و با این زمین و آسمان و هرچه در این میان است بیگانه.

و هنر، زادهٔ بینشی چنین بیزار و احساسی چنین تلخ از هستی و حیات میکوشد تا آنرا تکمیل کند، آنچه را "هست" به آنچه "باید باشد" نزدیک سازد و بالاخره، به این عالم، آنچه را ندارد ببخشد. (۳۸) مذهب و عرفان از اینجا راهشان با هنر جدا میشود که آن دو انسان را از غربت (۳۹) به وطن رهنمون میشوند. (۴۰) از "واقعیت" بازش میدارند تا به "حقیقت" نزدیکش سازند. مذهب و عرفان، هر دو بیقراری در این جایند و فلسفهٔ گریز، آن به جایی و این به "هر جا که اینجا نیست"!

اما هنر فلسفهٔ ماندن است، وانگهی، چون میداند که اینجا جای ماندن نیست، میکوشد تا با "تصوری" و، به قولی، با "خاطره‌ای" که از خانه و وطن خویش و زندگی در آن دارد (۴۱)، همین جا را بر گونهٔ آن بیمارایند و با خلقت‌های هنری، زبان، اصوات، اشکال و رنگ‌های آن "دیار ناپیدای آشنا و زیبا" را در این "پیدای بیگانه و زشت" تقلید کند.

و اینجا است که هنر، چنانکه ارسطو میگوید، محاکات Drame است اما برخلاف گفتهٔ او، محاکات از طبیعت نیست بلکه، درست برعکس، محاکات از ماوراءطبیعت است تا طبیعت را بر صورت آن بیماراید. هنرمند نیز، همچون مرد دین یا عرفان، چهرهٔ این عالم را با خویش بیگانه می‌یابد، اما برخلاف

این دو، چون از آشنا سراغی ندارد، میکوشد تا به هدایت آن "لطیفه" نهانی "که عشق و زیبائی از آن بر میخیزد و به نیروی آفریدگاری خویش، بر چهره" این بیگانه، که بهر حال خود را محکوم به زیستن و بودن — با او می بیند، رنگی از آشنایی زند و "زندان" خویش را همانند "خانه"ی خویش آرایش دهد. از این رو، هنر تجلی غریزه آفریدگاری انسان است در ادامه این هستی که تجلی آفریدگاری خدا است تا کمبودی را که در این عالم احساس میکند، جبران نماید و بدینگونه بیزاری و بیقراری خویش را، در این سرائی که نه برای او کرده اند، تخفیف دهد و زیستن در این غربت و درآمیختن با انبوه بیگانه ها را تحمل کند*. صنعت نیز، چون هنر، تجلی غریزه آفریدگاری انسان است اما، برخلاف هنر، از احساس غربت و اضطراب و ناخشنودی از "آنچه هست" سرچشمه نمیگیرد بلکه، برعکس، برای نزدیکتر شدن و خو کردن بیشتر به آن است، مقصودش رهائی نیست، اسارت بیشتر است — هنر می خواهد انسان را از آنچه طبیعت ندارد، برخوردار سازد و صنعت میکوشد تا او را از آنچه طبیعت دارد، برخوردارتر کند.

اما هر هنری، حتی در پست ترین مراحلش: تقلید و تفنن، و بویژه در عالیترین انواعش — و هرچه برتر، شدیدتر — تجلی "دغدغه" انسانی است که از کمبود عالم "مینالد" و یا نمایشگر آفرینشهای او است تا آن را "تکمیل" نماید** از این رو، مذهب و عرفان "دری" است به بیرون از این زندان (۴۲)

* و در اینجا است که دو مساله لاینحلی که در هنر مطرح است و هنوز به جایی نرسیده است روشن میگردد یکی مساله "رسالت هنر و مسئولیت هنرمند" و اینکه چنین رسالت و مسئولیتی هست؟ و اگر هست چیست؟ دیگر اینکه "هنر برای هنر است یا برای اجتماع؟"، چنین توجیهی برای هنر نه تنها به این مساله پاسخ روشن میدهد، بلکه معنی گنگ "هنر برای هنر" و مفهوم پیچیده و تعبیرات و تلقیهای مختلف و متضادی را که از "هنر برای اجتماع" میشود آشکار مینماید.

** یعنی، هنر دو کار میکند: بیان و خلق.

و هنر "پنجره" ای.

عموماً "زیبائی را مایه" هنر میدانند و ملاک آن و میگویند هنر هدفش نمایش زیبایی ها است. این سخن، اگر یکسره باطل نباشد - که هست - دست کم مبهم است و در عین حال، سطحی، در صورتیکه زیبایی نیز یک اثر هنری است که هنرمند، در این جهان که فاقد زیبایی است، آن را می‌آفریند. این گل زیبا نیست، من زیبایی آن را پدید می‌آورم، چنانکه نقاش تصویر آن را و شاعر عشق‌بازی و بیوفائی آن را. کیست که واقعا "نداند که در عصمت ملکوتی سپیده، در زمزمه جادویی چشمه ساران، در نسیم پیام آور سحر، در چشم خونپالای غروب، در نغمه آسمانی شاهنگ، در خلوت نیمه شبهای روشن کوچه باغهای خاموش، در خم خسته چشمی از تب عشق، در هم آغوشی پاک مه و مرداب، در لبخند، در نگاه، در مهتاب، در بازی پنهان و پرغوغای باد بر سر شاخه های بلند سپیدارهای مغرب، در افق، در شفق و در هر چه ما را از خویش بدر میبرد، درست به همان اندازه عمق، معنی، راز و زیبایی نهفته است که در قیافه یک "گوشته" و حتی در همان درز پر از گوشت کوبیده شب مانده آن؟ ۱.

این بیچاره انسان است که میخواهد دنیایش چنین باشد و نیست. او است که خود را در این "کوخ" فاقه زده و پست و تنگ و زشت گرفتار می‌بیند و با فریب هنر، آنرا بگونه "کاخ" که شایسته "نیمه خدائی" چون او است می‌آراید.

از این رو، هنر، در همه انواع و همه مراحلش، انعکاس دغدغه این "نیمه خاکی - نیمه خدائی" است، این "جمع دو بینهایت"، این "اجتماع دو نقیض" ۱ و اضطراب و اندوه و عشق و بیقراری و ناخشنودی و بیزاری لازمه چنین ساختمانی ثنوی است که یک سرش، در غلظت پلشت و عفن این ماده، این مردار نهفته است و سر دیگرش، از مرز آفرینش میگذرد و زمان و مکان - این دو چهار دیواری تنگ و خفقان آور - را در هم می‌شکند و بر آسمان بلند

ابدیت، ذروه* بلند ملکوت میساید*، آنجا که کلمات پر میسوزند و خیال از نیمه راه باز میگردد. و هنر - قلم صنع فرزندان آدم - که از "بهشت" به "زمین" افکنده شد - میکوشد تا زمین زشت و افسرده را بگونه* بهشتی که جایگاه شایسته* او بوده و هست آرایش کند، همچنانکه در آن زندگی نخستینش بود، در این زندگی تبعیدیش، که محکومیتی را میگذراند - و این را همه گفته اند - به شعر بیندیشد و بگوید، به قدرت تشبیه آنچه را در طبیعت بی حال و بی توان است روح دمد و، به نیروی استعاره آنچه را ندارد ببخشد، به زبان کنایه و رمز، از کلمات که اشیاء بی جان و ناتوان این جهانند، آنچه را ندارند و او میخواهد، بیرون کشد، به سر انگشت مسیحای مجاز، به همه* اشیاء که همسایگان مرده و گنگ و احمق و بیگانه* اویند - حیات و زبان و شعور و آشنائی دهد و بر چهره* ناآشنای زمین و آسمان ابله این توده* انباشته از عناصر، رنگ انس و معنی و احساس و خویشاوندی زند*.*

* در اینجا مشکل تاریخ هنر نیز روشن میگردد که چرا هنر همواره یا در اختیار مذهب بوده است و یا در اختیار اشرافیت؟ دوستی مذهب و هنر، زاده* همزبانی و همدردی و خویشاوندی آن دو است و اما پرورش هنر در دامن اشرافیت بخاطر آن است که مردم مرفه، از آنچه این جهان دارد، هر چه بیشتر برخوردارند، کمبود آنرا بیشتر احساس میکنند (ولو بصورت انحرافی) و هنر زاده* چنین احساسی است. اما مردم تهیدست و زحمتکش، که از بسیاری از آنچه این جهان دارد محروم اند و همواره گرم تلاش برای کسب آنند، جهان را غنی می پندارند و فقر خود را احساس میکنند، نه فقر عالم را. روانشناسی طبقاتی و مقایسه رنجهای اروپائی و آمریکائی با رنجهای آفریقائی و آسیائی و آرزوها و نیازهای مادی و یا رآلیستی کارگر و دهقان با گرایشهای موهوم و پیا ایده آلیستی بورژوا و سرمایه دار این مساله را روشن تر میسازد.

** و در اینجا است که سیهودگی کوشش کسانی که خواسته اند هنر را در قالبها و قاعده های ثابت و مشخصی مقید سازند آشکار میگردد. وضع قاعده برای هنر بهمان اندازه خنده آور است که کسی بخواهد برای "غم خوردن" یا "خشمگین شدن" آداب و مقرراتی دقیق ترتیب دهد.

زیرا در چهره طبیعت و هر چه در او هست، هیچگاه همدردی و همانندی با خویش نمیخواند و همدردی و خویشاوندی تشنه ترین نیاز روح آدمی است. آسمان صاف و ستاره باران و برآرامش یک نیمه شب تابستان، آسمانی راحت و بیدرد است و روح مضطرب و گرفته، "تنتوره" (Tintoret) آسمانی گرفته و مضطرب میخواند، آسمانی نه آبی بلکه زرد؛ و این عالم آسمان زرد کسسه اضطراب را الهام کند ندارد، تنتوره برفراز "جل جتا" آسمانی زرد میآفریند. کوششهای "پیکاسو" در رهایی هنر از بند تقلید طبیعت، نشانه روشنی از عصیان در فطرت هر هنری است، تجلی اضطراب روحی است که کمبود طبیعت را در برابر نیازهای بلند خویش دردناکانه احساس میکند.

بقول "سارتر": پیکاسو میکوشد تا قوطی کبریتی بسازد که در عین حال، یک شب پره باشد بی آنکه از قوطی کبریت بودن خارج شده باشد* چرا؟ زیرا که طبیعت از اجتماع دو ضد عاجز است و انسان این عجز را نمیخواهد تحمل کند.

سر زدن ناخودآگاه صبح بی اراده و بی احساس روح شاعری را که همه کائنات باید با او بیندیشند و همه هستی باید احساس کند، بسنده نیست، صبحی میخواهد که همچون قهرمان دلاوری ناکهان از پس افق سر بردارد و خنجرش را برگشد و گریبان سیاه شب را ببرد، تا ناف چاک زند و چشمه* جوشان و زرین فردا را بر پهنه* آلوده به دیشب این صحرا باز کند و چنین صبحی را طبیعت ندارد، بدینگونه میآفریند: "صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش"!

خواهید گفت: پس "لئونارد داوینچی" چه؟ خانم "مونالیزا" لبخندی بر لب داشته است و نقاش آنچه را در طبیعت بوده است تقلید کرده. شکفتا

* "شعر چیست" سارتر، ترجمه من در نامه پاریسی ۱۹۶۱ پاریس و هیرمنس ۱۳۴۶ مشهد.

* و از
عنا
است
هموار
کشور
بر او
زند.

توضیح: آنچه در زیر می‌آید، توضیحاتی است که در هنگام خواندن مقاله* مندرج در کتاب "کویر" توسط معلم شهید داده شده است:

۱- این انسانی است که مذهب در فلسفه، خلقت معرفی می‌کند و فلسفه‌های دیگر خلقت، شبیه به این، همه دارای عناصر مشترک هستند و در آنها انسان در چنین اوجی مطرح است. برخلاف ماتریالیسم که می‌گوید: مذهب باعث ذلت و خواری انسان است، مذهب می‌گوید: انسان تنها امانتدار خدا و شبیه خداست و روح خدا در او دمیده شده. کدام مکتب و کدام اومانیستی اینهمه عظمت برای انسان قائل شده است؟

۲- ارسطو در "پوستیکا" می‌گوید: اندوه یکی از ابعاد اساسی و عالنیترین بعد روح انسانی است، ترازوی هنر انسانی و متعالی و خدایی و براساس همین اندوه است، ولی کم‌دی یک هنر پست است.

۳- پاسکال می‌گوید (جمله متعلق به او نیست، ولی شبیه حرف او است): یک نی کوچک کافی است تا انسان را بکشد، اما اگر همه جهان کمر به قتل انسان ببندند، باز هم انسانی که کشته می‌شود از آن که او را می‌کشد ارجمندتر است، زیرا قاتل او (همه جهان) از کار خود، آگاهی ندارد و نمی‌داند که میکشد، بنابراین کارش بی ارزش است، اما انسانی که کشته می‌شود آگاهی دارد و می‌داند که کشته می‌شود، و همه ارزش‌ها بعد از آگاهی است. درست احساس آدمی را نگاه کنید، احساس خودتان را نگاه کنید، همینطور هستی را با احساس خودتان بپیمایید، هر جا که ماتریالیسم و ناتوریالیسم و علم شمارا متوقف میکند، می‌توانید خودتان را متوقف کنید، ولی احساس، بدون اینکه به مرز هستی بیندیشد، باز ادامه پیدا میکند و جز تا بینهایت متوقف نمی‌شود. هیچوقت نمیتوانید احساس و عقل خودتان را در یک مرز نهاییست متوقف کنید، باز ماوراء را می‌اندیشید. این ذات آدمی است که از همه هستی بزرگتر است.

ا
ار
و
هنر
و
ع
و
یا
سدره

۴- در نظر آدمی دنیا چیز پستی است، هم پیغمبران این را میگویند و هم سارتر میگوید: "این زمین و آسمان احمق". البته مقصودم از دنیا زندگی مادی به شکل معمولش نیست، روزمرگی انسانی است که در روزمرگی زندگی میکند، روزمره ها را می پرستد و همه ارزشها، ارزشهای پیرامون خودش است و اوج و جهش و عقل و آرزویش تا نوک بینی اش می باشد، آدمیهایی چهار پولی؛ دنیا یعنی همین: پست و نزدیک!

۵- او میگوید، آدم "خویش"ی دارد که احساس می کند که درست خود خود خودش است و بقیه چسبیده به خودش است. آدم به میزانی که رشد پیدا می کند، این "من" های دروغینش را دور می ریزد، درست مثل چرک. هایی که زیر کیسه جمع می کند و کناری پرتاب میکند، این "خود"ها هم می روند بیرون، آدمی به آن "خود" که می رسد، روئین تن است، از هیچ تفرسی نمی لرزد، و از هیچ نفعی دچار تزلزل و وسوسه نمیشود، و آنوقت آئینه فهم های بزرگ میگردد.

۶- غربت یعنی اینکه آدمی به میزانی که به خودآگاهی می رسد، احساس تنهایی میکند. کی بر که گارد میگوید، انسان در متن بیابان جهان پرتاب شده است؛ این احساس غربت است. کتاب "گرسنگی و تشنگی" را نگاه کنید، آدمی را می یابید که مادی است، ولی می گوید من احساس میکنم که "اینجایی" نیستم، و اما اگر به رسید مال کجایم، نمیدانم، اما احساس میکنم "اینجایی" نیستم، اگر چه تلاش نمیکنم که از این جا بروم، زیرا نمی دانم که باید به "کجا" بروم. پس بر اساس همین جا دارم زندگی ام را ادامه می دهم، اما احساس میکنم که "اینجایی" نیستم، یعنی همه ابعاد من با ابعاد جامد طبیعت مادی خویشاوندی و تفاهم ندارد. خود اینکه انسان خودآگاه است و طبیعت مادی ناآگاه است، دوگانگی و غربت و تنهایی انسان را در زمین توجیه میکند، و این حرفی است که بهمان اندازه که پیامبران و عارفان معتقدند، آدمهای بزرگ اندیشی مثل کامو و سارتر هم به آن معتقدند، اختلاف در این

است که "آیا جای دیگر هست یا نیست؟"؛ در اینکه آنچه هست، آدمی را بس نیست، اندیشه های بزرگ شک ندارند، فقط اندیشه هایی که نیازشان باندازه یک انگشتانه است و با قطره ای لبریز و مغرور و سیراب می شوند، زمین برایشان کافی است، خیلی زیادشان هم هست ۱۱.

۷- مقصود از طبیعت، همان محسوس است که می بینید.

۸- و خودش را، خود موجودش را، می بیند که از همان جنس است و این "خود" (یعنی همان که هست) غیر از آن "من مطلق" است، غیر از آن چیزی است که بود، "اتمان"، هگل، "ایده مطلق" و قرآن، "فطرت" می خواند.

۹- بی حضور خود انسان، بی انتخاب انسان؛ بقول حافظ "چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند"، این طبیعت، ما را، آن قسمت از آدمی را که ساخته طبیعت است (نیمه لجنی)، بدون انتخاب خودمان ساخته است.

۱۰- تمام دعاها و نیایش ها، که بصورت زیباترین شعرها سروده شده است، هنوز نیز قابل ستایش است، حتی آنچه در معابد بت پرستی آشورو بابل و یا مصر قدیم گفته می شد. و این حاکی از آن فطرت آدمی است، اگر چه مذهب، مذهب بت پرستی بوده است (بت پرستی برای بشر، اشتباهی فکری است اما احساسی که آدمی را به اینطرف میکشاند، همان احساس مذهبی و عرفانی است)؛ می بینیم وقتی آشور به معابد "لاگاش" می رود و بت های اینها را بلند می کند و به بت خانه های خود می برد، یکی از شعرای لاگاش که اسمش معلوم نیست (ولی آدمی چقدر با او احساس خویشاوندی روحی میکند) سرش را به کنار معبد ویران می گذارد و در غم معبودش چنان زیبا و دردناک و عمیق گریه می کند که انسان امروز را بشدت دچار وحشت و حیرت می کند. از روی متون همین دعاها است که حتی امروز، در نهضت تازه ای که در هنر بوجود آمده، زیباترین متون موزیک و شعر و آثار هنری دیگر را می سازند، و بالاخص از لحاظ فلسفی، عمیق ترین تحلیل ها و استنادها به آن می شود؛ اینها با همه اشتباهات و خطاهایش، تجلی روح آدمی است.

- ۱۱- این احساس غربت و این احساس بیگانگی چه چیز را بوجود می آورد؟ خودش را، آنتی تزش را!
- ۱۲- وقتی آدمی احساس میکند که در این طبیعت بیگانه و غریب است خود بخود احساس خویشاوندی بایک "نه اینجا" و احساس بودن در وطنی که نمی دانم کجاست، در ذات او بوجود می آید و نقش می بندد. این عکس العمل طبیعی احساس بیگانگی آدم نسبت به جهان جامد و احساس غربت در زیر این آسمان غریب است، وطن و خویشاوندی، اتصال به سرزمینی که من مال آنجا هستم، ولی "نمی دانم کجاست"!
- ۱۳- دوگانگی وجودی و انسانی، که اصولاً "بشر از همان اول، دنیا و همه هستی را به پست و بالا و زشت و زیبا تقسیم می کند.
- ۱۴- دغدغه مذهبی است، ناراحتی دائمی، مثل اینکه انسان چیزی را گم کرده است.
- ۱۵- به آنجا، کجا؟ آن "نمی دانم کجا"، "آنجا که اینجا نیست". وقتی من بدانم که اینجا جایگاه من نیست و با نیازها و پروازها و ایده آلها و عشق های من تناسب ندارد، خود بخود غربت و بیقراری و اضطراب در من خانه می کند. خود بخود یک "آنجا" تمام روح مرا بخود می خواند!
- ۱۶- به آن وطنی که نمی دانم چیست.
- ۱۷- ما در این مورد حتی بدوی ترین انسانها را مورد مطالعه قرار دادیم.
- ۱۸- اینها همه مبهم است، اما جهتش همیشه ثابت است. در همه مذاهب "آن سو" فرق دارد، اما در "آنسو - نه اینجا" همه مشترکند.
- ۱۹- داستان ابراهیم را نگاه کنید و داستان بنریت را!
- ۲۰- یکی از خصوصیات "اینجا" است.
- ۲۱- یعنی هم خورشید و آفتاب، هم آسمان و هم آتش. نسبت به آن ذهن بدوی، آسمان، آتش و خورشید، چهره های ماورا، مادی و ماورا، طبیعی اند. این شعله آتش که ناگهان هیچ می شود. ناگهان حذف می شود، برای آن.

پیغامی از آن "نمیدانم کجا" بود، یک اشاره از آن جهانی که باید باشد ولی نیست، بود. پس در برابرش به زانو در می‌آمد و به عبادت و به تسلیم، شعله را می‌پرستید. آیا عامل ترس ریشهٔ مذهب است؟ ترس؟ چقدر انسان را کوچک کردن است؟ انسان را در طول تاریخ، در زیباترین تجلیات عشق و آرزو و روحش بصورت یک جبون و ذلیل درآوردن است. اگر عامل ترس ریشهٔ مذهب است، خدایان و بت های مذاهب شرک باید بصورت هیولاهای گنده و دژخیم مانند باشند، نه ظریفترین و زیباترین پدیده هایی که انسان معبود خودش، یا جزء اشیاء مقدس می‌شمارد. این نماینده روح جمال دوستی و عرفان و احساس ماوراء عقلی انسان است، نه جبن و ترس. اگر آنطور باشد باید شتر و گاو و پلنگ و کوه و اینها را بپرستد!

۲۲- اینگونه تصور کرده و برای این است که در برابرش به نیایش و به نیاز و به عشق، زانو می‌زند.

۲۳- آدمها خیلی با هم فرق دارند. فکرها و جواب ها خیلی با هم تفاوت میکنند، اما درد یکی است و دغدغه از یک فطرت سرچشمه گرفته است.

۲۴- قهرمان سومری در ۶۰۰۰ سال پیش است. قهرمان بزرگی است که زمین رام هیکل توانا و مقتدر اوست، اما در زیر آسمان سومر ۶۰۰۰ سال پیش فریاد می‌زند و از زوال خویش و از غربت خود در این عالم و از تنهاییش بر روی این خاک گریه و ناله می‌کند. مجموعه ی ناله های غربت آمیز این پهلوان بزرگ سومری (که شبیه رستم ماست اما تمام رستم " بکوم به گرزگران" است، ولی او نه) ، ناله های عمیق یک انسان متعالی و بزرگ اندیش است. او تجلی یک چنین چیزی است (افسانه گیلگمش ترجمهٔ زیبای آقای شاملو).

۲۵- در جنوب بین النهرین.

۲۶- اختلاف اینها در پاسخهایی است که به این درد و این اضطراب

می‌دهند.

۲۷- حضرت امیر در آن خطبه اش که ترسیم مومنین است، یکی از

خصوصیات مومن را اندوهگینی او می‌داند، اندوهگین به این معنا، نه غم و غصه دار (آدمهایی که بیپوده غم و غصه می‌خورند و جوش و جلا می‌زنند، آدمهای چهارپولی هستند، اینها برای هیچ است)، اندوه‌آدمی که بزرگتر از زندگی می‌اندیشد، نه آدمی که در زیر ضربات گنجشکی کوچک و پست زندگی جیغ می‌زند؛ این غم و غصه است.

۲۸- فیلم های فکاهی و هنرپیشه های فکاهی معروف دنیا را با قهرمانان بزرگی که تراژدی های بزرگی می‌آفرینند، مقایسه کنید. شعرها همینطور! شعر های تصنیف ها را نگاه کنید، "بشکن بشکن" ها را و یا آن شعرهایی که اخیراً درست کرده اند!

۲۹- ارسطو در "پوئیتیکا" (فن شعر) می‌گوید که اصولاً "هنر بردو قسمت است: بخشی کمدی و بخشی تراژدی. کمدی هنر مبتذل و متعلق به آدمهای مبتذل است، در صورتیکه تراژدی هنر متعالی روح آدمی است؛ تراژدی یعنی هنریکه غم در آن مایه اصلی است، اما "آن غم"، در حالیکه غصه های کوچک، جزء فکاهی و کمدی است. در داستانهای صادق هدایت یا صادق چوبک به شخصیت هایی برخورد می‌کنید که همیشه غصه همین مردم را می‌خورند همیشه در اتاق نشسته و غصه این و آن را می‌خورند. این غصه متعلق به قهرمانان فکاهی است.

۳۰- ملای روم ثنوری عمیقی دارد، می‌گوید: چرا اینها بدنبال تخدیر، مستی و اغما عمده خود می‌دوند؟ زیرا وسیله ای برای فرار و نجات خویش ندارند و در زیر بار سنگین اختیار و آزادی و مسئولیت رنج می‌برند و ناخودآگاه برای فرار به تخدیر و تفنن و تفریحات پناه می‌برند. الکسیس کارل می‌گوید: تفریح مردابی است که کسانی که در زندگی هدفی ندارند، در آن فرو می‌روند.

۳۱- اینها همه حکایت از پایان روزمرگی و زندگی محسوس دارند.

۳۲- این ها از خصوصیات مذهب است.

۳۳- هنوز هم دنیای همین ها می‌رود .

۳۴- انسان خود را در جهان بیگانه می‌بیند و در این دنیای مادی که دنیایی نسبی است احساس غربت میکند ، از این غربت وطن و از این نسبیت پست ، تعالی و مطلق در ذهنش بوجود می‌آید و عشق به " آن سو " و آن " نمی‌دانم کجا " ، ولی چون در " آنجا " نیست و در " اینجا " است ، از این غربت ، تلاش و آرزوی فرار و نجات ، و نیز اضطراب در او بوجود می‌آید ، و از این اضطراب سه جلوه شگفت و غیر مادی که همواره با انسان قرین بوده اند ، سر می‌زنند .

۳۵- اینها هر سه خویشاوندند .

۳۶- به خدا بازگشتن ، به طرف مطلق رفتن است ، یعنی اینکه انسان خاکی خلق و خوی خدایی بگیرد .

۳۷- انسان به فرد .

۳۸- این رسالت هنر است که امروز در دست بورژوازی بصورت وسیله تغنی و تخدیر و سرگرمی و گمراهی و فساد آدمی و تبلیغات درآمده است .

۳۹- غربت این خاک .

۴۰- ریشه مذهب و عرفان در درون آدمی یکی است ، و فقط گاه در تاریخ در تجلی بیرونیشان اختلاف پیدا می‌کنند .

۴۱- انسان میخواهد این جهان را براساس خاطره ای که از آن وطن و جامعه ایده آل در ذهن خود دارد ، تزئین کند و بسازد و تغییر دهد ، رسالت هنر چنین کاری است ، اما در عین حال هیچ وقت نمی‌تواند موفق باشد . این است که هنر در انتها همیشه می‌تواند وسیله بسیار خوبی باشد ، ولی هیچ - وقت نمی‌تواند راستگو باشد .

۴۲- کدام زندان؟ زندان وضع موجود ، زندان بودن همانند آنچه هستیم !

درس چهارم

یکی از اساسی‌ترین برنامه‌های این کلاس، که آرزوی همیشهم بوده و هست، طرح پرسشها و انتقادهاست، و جوابگوئی به آنها، اما درج که بعللی - تاکنون - نتوانسته‌ایم، این اساسی‌ترین برنامه را اجرا کنیم.

در درسهایی که می‌دهم، بسیار پرسشهاست که در ذهنشان جوانه می‌زند و در آرزوی پاسخی می‌شکند و در برابر آنچه می‌شنود، بسا اوقات اندیشه‌شان به مقاومت برمی‌خیزد و اینهمه دلیل زنده بودن کلاس و خون زندگی درس، بی‌پرسش و انتقاد نمی‌توان به‌زنده بودن کلاس اطمینان داشت.

چنین است که پیش از حد تصور به بحث و انتقاد، ارج می‌نهم و در هر جا، بحثم از بحث و انتقاد آغاز میشود و بعد به متن میرسد، نه اینکه متن را بگویم، آنگاه به پرسشها بپردازم.

در اینجا نیز می‌خواستیم چنان کنیم، اما نشد. به‌چند دلیل: اول لطفی که پیش از ارزشم نصیب بردم و جمعیت کلاس از حد قابل پیش‌بینی بالاتر رفت. و این تراکم، فرصت پرداختن به پرسشها و انتقادهای را گرفت. دیگر وقتی بود که در جلسات اول صرف توجیه و تشریح فکر خودم شد و فرصت طرح سؤالات را گرفت. با اینهمه، پرداختن به این اساسی‌ترین برنامه کلاسها، آرزوی همیشهمان بوده است، و در پی این آرزوست که راهی تازه یافته‌ایم، و آن اینکه پس از هر درس آنرا کتی بدیم و بعد، از دانش‌پژوهانی که مسائل روشن نشده‌ای دارند، و پرسش و انتقادی، بخواهیم که به‌سالن پائین حسینیه تشریف ببرند، تا به پرسشها پاسخ بگوئیم و انتقادهای را بشنویم، که محیط جمع‌تر و صمیمانه‌تر است و فرصت و آمادگی

بیشتر .

خانمها و آقایان ، در طرح هر سئوالی آزادند ، اما من مقیدم که در زمینه مسائلی که طرح کرده‌ام پاسخ بگویم ، اینجاست که خود بخود ، قید من ، شمارانیز مقید می‌کند و پرسش و پاسخ بر محور مسائلی که در کلاس طرح شده ، می‌چرخد .

آغاز مذاهب دوره تمدن بشری

پیش از این طرحی دادم از مذاهب ابتدائی ، و براساس مذاهب اولیه اصول مشترک همه ادیان ، به مذهب رسیدیم و به این پرسش که : مذهب چیست ؟ و پاسخ و پاسخهایی یافتیم و به نوعی شناخت رسیدیم .

طرح مساله به آن صورت و رسیدن به آن نتایج ، کاری بود که در توان من بود ، اما هرگز مدعی این نیستم که تمام مسائل مربوط به مذهب را طرح کرده‌ام . چرا که میدانم یک عالم ، یک فیزیک‌دان ، یک شیمیست و یک طبیب ، میتوانند مساله را بنوعی طرح کنند که کار من نیست و یک متکلم و یا یک فیلسوف بنوعی ، که در تخصص من نیست . اما در زمینه محدود کار من و با متد خاصی که مذهب را طرح کردم ، حرف تازه‌ای بود و برداشتی تازه از میان برداشتهای مختلفی که وجود دارد ، و یا میتواند وجود داشته باشد .

و اینک می‌پردازیم به مذاهب بزرگ و تکامل یافته بشری در تمدن‌ها و فرهنگ های پیشرفته و جوامع برجسته تاریخ .

بشریت وارد مرحله تمدن بزرگ میشود و دین نیز در اذهان بشری تکامل بیشتری پیدا می‌کند ، و مفهوم و احساسی که انسان از دین دارد تکامل می‌یابد و در اشکال گوناگونی که مذاهب زنده بزرگ تاریخ بشری را می‌سازد ، تجلی میکند .

مذاهب چین و هند

از چین شروع میکنم که یکی از قدیمی‌ترین و عمیق‌ترین اندیشه‌های مذهبی را بخود اختصاص داده است و یکی از سرچشمه‌های بسیار سرشار و دیرینه جوش احساس مذهبی است ، در کنار هند (هندی که موزه ادیان انسانی است و در آن برجسته‌ترین احساس عرفانی در طول تاریخ ، که در همه مذاهب و فرهنگ‌ها تاثیر

عمیق گذاشته و حتی در مکتب‌های مادی اروپای امروز نیز رد پایش کاملاً آشکار است ، دیده میشود . و حتی امروز در عصیان نسل جدید و طغیان روح جوان در غرب ، گرایش به احساس عرفانی هند بسیار نیرومند است) .

بنابراین ، چین ، مقدمه‌ایست در شناخت هند و امیدوارم که پیش از رسیدن به تعطیلات ، بتوانم هند را بشناسانم ، که شناخت هند ، نه تنها شناختن احساس مذهبی در انسان است ، بلکه شناختن سرمایه اولی و قدیمی فرهنگ مذهبی بشری است .

بزرگترین رسالت هند – در طول تاریخ – افشاندن و گسترش احساس عرفانی در ورای همه تمدن‌ها و جامعه‌ها و فرهنگ‌ها و هنرها بوده است و هنوز هم اندیشه هندی در حال زایش نبوغ دینی است . و شناختن هند – در عین حال – مقدمه‌ای ایست در شناخت فرهنگ و تمدن بزرگ اسلامی که از قرون دوم و سوم بعد – بخصوص در قرون پنجم ، ششم و هفتم – بشدت از فرهنگ هندی تغذیه می‌کند و اصولاً آنچه که بنام تصوف و عرفان اسلامی – در اینجا مقصود مذهب اسلام نیست ، بلکه مراد فرهنگ و تاریخ و تمدن اسلامی ایست – در قرون وسطی ، یعنی دوره درخشندگی و عظمت و غنای فرهنگ و تمدن اسلامی ، مشهود است بشدت مرهون روح و فرهنگ عرفانی هند است ، هر چند که خود نیز – با واسطه ، یا بدون واسطه – از فرهنگ عرفانی چین هم متأثر است ، چنانکه به آن اشاره خواهم کرد .

در دوره تمدن ، همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و مذاهب بشری ، و بطور کلی روح فرهنگ و معنویت انسان ، و بینش و نگاهش را نسبت به مسائل ، میتوان به دو نوع تقسیم کرد ، دو نوعی که با هم وجوه اشتراک فراوان دارند ، اما همیشه دارای مشخصاتی بوده‌اند که از هم جداشان میکرده است و جداشان میداشته است ، که امروز نیز – علیرغم اختلاف فرهنگ‌ها و هنرها و افکار فلسفی و اجتماعی از یکدیگر – این وجوه اشتراک ، و در عین حال جداکننده مشخص است .

یکی از بحث‌های بسیار رایجی که امروز در مجامع علوم اساسی اروپا مطرح است ، اختلاف بینش این قطب با قطب دیگر و تقسیم فرهنگ‌ها و تمدن‌ها ، مذاهب

و هنرها ، و نظامها به دو ملاک شرقی و غربی است .
تمدن ها و فرهنگ ها ، مذاهب و نظامهای اجتماعی و حقوقی را به شرقی و غربی تقسیم می کنند که اینهمه تجلی روح است و تجلی بینش آدمی . بنابراین باید گفت : "روح و بینش شرقی" و "روح و بینش غربی" .
وقتی می گویم روح و بینش غربی ، بطور دقیق اصطلاحاً مقصود فرهنگ ، میتولوژی ، مذاهب ، نظامهای اجتماعی و هنر یونان است . و بعد ، روم که وارث یونان است .

روح و بینش غربی

یونان از قرن پنجم پیش از میلاد ، وارث تمدن و فرهنگ فلسفی و اجتماعی و هنری بسیار برجسته ای میشود که مادر فرهنگ ها و مذاهب علوم جهان غرب است و بعد بسیار زیادی ، در شرق نیز دست اندرکار بوده است . این فرهنگ و تمدن یونانی که در قرون پنجم و چهارم و سوم ، باوج میرسد ، با سقراط ، افلاطون ، ارسطو و فیثوکراتها ، قدرت و شکوفائی نبوغ یونانی را به اوج میبرد و بعد به حسیضی می آید و جذب قدرت اجتماعی و امپراطوری عظیم رومی می شود .
جامعه یونانی در امپراطوری روم مضمحل میشود ، اما اندیشه و فرهنگ یونان ، اندیشه و فرهنگ رومی را میسازد و روم وارث یونان و ادامه دهنده رسالت فرهنگی و معنوی یونان می شود .

روم قدیمی ، با اندیشه و فرهنگ یونانی ، باوج میرود و از آن بلند نهایت ، در سراسیمی سقوط ، با هجوم بربرها فرو می ریزد ، و آنگاه مسیحیت — که مذهبی شرقی است — تسخیرش میکند و قرون وسطی آغاز میشود .

بنابراین ، قرون وسطای اروپا از قرون ۵ و ۴ میلادی آغاز میشود و تا قرن ۱۵ میلادی ادامه می یابد ، یعنی هزار سال . و این دوره ، دوره تسلط فرهنگ و روح و مذهب شرقی است ، که مسیحیت از شرق (فلسطین) برخاسته و غرب را تسخیر کرده

است ، و تکامل روح و فرهنگ یونانی ، رومی — یعنی غربی — را متوقف کرده است .
 آغاز رنسانس ، پایان قرون وسطی است . و این نهضتی که از قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی شروع میشود ، هدفش بازگشت به دوره یونان و روم قدیم است ، یعنی از بین بردن دوره تسلط فرهنگی شرق و باز گرفتن و احیاء کردن روح قطع شده و مرده غرب ، و پیوند زدن غرب امروز به غرب قدیم ، به دوره طلایی یونان و روم . پس کار رنسانس ، مبارزه با شرق زدگی است و پل بستن بر قرون وسطی — دوره تسلط شرق بر غرب — و پیوند دادن غرب امروز ، به غرب پیش از میلاد . رنسانس ، پیروز میشود و از قرون ۱۵ و ۱۶ — و مخصوصا از قرن ۱۷ — براساس بنیادهای قدیم ، و روح یونان و روم ، بینش اروپایی شکل می گیرد .
 تکامل روح و فرهنگ یونان و روم که با تسلط شرق متوقف شده بود ، دیگر بار با رنسانس حرکت می کند و سه قرن اخیر اروپا را به هزاره طلایی یونان و روم ، پیوند میزند .
 بنابراین بینش غربی یعنی بینش یونان پیش از میلاد ، روم قدیم و اروپای بعد از رنسانس تا امروز .

روح و بینش شرقی

"روح و بینش شرقی" را باید با معنای اصطلاحی و تاریخیش در نظر گرفت . روشنفکران معمولا معنای جغرافیائی این کلمه را با معنای تاریخی و فرهنگی درهم می آمیزند و بعد دچار اشتباه میشوند .
 در جغرافی ، شرق عبارت است از چین ، هند ، اندونزی ، ژاپن ، ایران ، خاورمیانه ، آسیای صغیر و . . . و در تاریخ و فرهنگ مقصود از شرق ، روح شرقی ، هنر شرقی و . . . بطور اخص یعنی هندوچین قدیم .
 ایران و عرب ، سامی و یهود و آسیای صغیر و مانند اینها ، در شرق جغرافیائیند ، اما مظهر روح شرقی — بمعنای فرهنگی و اصطلاحیش — نیستند .

برخلاف آنچه که ما - و بسیاری از علما - می‌پنداریم ، مذهب اسلام و اصولا فرهنگ و تمدن اسلامی و همه مذاهب سامی و بین‌النهرین در دوره آرامیها ، همه قالبهای شرقی را نپذیرفتند و دارای تمامی خصوصیات روح شرقی نیستند ، بلکه بطور دقیق و کامل ، تمدن و فرهنگ اسلامی را ، میتوان روح و فرهنگ تکامل یافته این منطقه - ایران و عرب و فلسطین و مصر - نامید .

این منطقه ، بین غرب - روم و یونان - و شرق - بمعنای اخش هندوچین - قرار گرفته است که از نظر جغرافیائی و از لحاظ روح و از لحاظ بینش و از لحاظ مذهب - یعنی گرایش مذهبی - و تمدن‌ها و فرهنگهایی که ساخته ، همیشه در نوسان روح شرقی و غربی بوده است . بطوری که تمدن اسلامی عبارت است از روح اسلام که در کالبدی آمیخته از مصالح تمدنی چین و هند و مصالح تمدنی یونان و روم دمیده شده است . بنابراین ساختمان تمدن و فرهنگی ما ، در این منطقه از زمین و در این دوره از تاریخ ، ساختمانی است که با مصالح شرق - چین و هند - و غرب - یونان و روم قدیم - ساخته شده است . مثلا در تمدن اسلامی رشته تصوف و عرفان بیشتر متوجه شرق است و فرهنگ فلسفی و فلاسفه و حکمای ما بیشتر متوجه یونانند ، و این نشان میدهد که روح اسلامی ما و بینش ما قبل از اسلام و اصولا همه فرهنگهای این منطقه ، همیشه بین دو قطب فرهنگی در نوسان بوده‌اند .

روح و بینش ما ، صد در صد روح و بینش شرقی - بمعنای رایج و اصطلاح علمی‌اش - نیست و آنچه را که اروپائیه‌ها نیز راجع به فرهنگ و هنر و نژاد شرقی می‌گویند ، درباره ما به تمامی صدق نمی‌کند که اینهمه را بعد در فرصتی خواهیم گفت .

خصوصیات روح و فرهنگ غربی

اول - اصالت قدرت

روح غربی از همان آغاز به دنبال کسب قدرت است ، و مرادم از قدرت ، میزان توانائی آدمی است در نیل به هدفها و تشفی غرایز ، و تامین نیازها و بطور کلی

میزان قدرت آدمی در تسلطش بر طبیعت .

انسان غربی از همان آغاز و در تمامی دوره‌هایش، در پی کسب قدرت است . در فرهنگ یونان ، «قدرت» کلمه بسیار زنده‌ایست و در روم ، تمدن بر قدرت و زور استوار ، و سبیلش گرگ است . و اروپای امروز – بعد از رنسانس – عبارتست از ساختمان و بنای عظیمی بر پایه قدرت ، و این قدرت ، اعم از قدرت مادی ، قدرت تسلط بر طبیعت ، قدرت اقتصادی و قدرت اجتماعی و سیاسی است . اینک تکنیک در اروپا پیشرفت بیشتری دارد تا شرق ، یکی از تجلیات روح جستجوگر قدرت ، در زندگی است ، که غرب همواره در طلب آنست .

اروپای قرون وسطی – که در تسلط روح و فرهنگ شرقی است – در طلب حقیقت است – که از اختصاصات روح شرقی است – و غرب بعد از رنسانس ، در پی قدرت – که از خصوصیات روح غربی است – و برجسته‌ترین متفکرو بنیانگذار روح و بهینش جدید ، فرانسیس بیکن ، درباره علم سخنی می‌گوید که تجسم بسیار آشکار روح قدرت طلبی غربی است . می‌گوید : «علم ، در طول تاریخ حقیقت را می‌جست و می‌خواست راز کائنات ، راز حیات و راز خدا و عشق را کشف کند و از سرنوشت اولین موجود و آخرین انسان آگاهی یابد ، به‌کنه ذات اشیاء راه یابد و در زیر ظواهر و پدیده‌ها می‌خواست که واقعیت و حقیقت واقع اشیاء را درک کند ، که نه به حقیقت رسید و نه به زندگی خودش ، و نه توانست انسان را خدمتی کند ، چنین بود که یونان در اوج قدرت علمی‌اش و با تمامی نبوغهای بشریش ، نتوانست پابرهنگان و بردگان آتنی را خدمتی کند ، نه سدی ساخت و نه حتی اهرمی ، که دانشمندان همه بجای پرداختن به زندگی مادی و روزمره ، در پی حقیقت بودند ، و هیچ نیافتند .

امروز باید آنهمه را رها کنید ، و از این شعار همیشه علم و فلسفه که «حقیقت چیست ؟» دست بردارید و «قدرت» را جانشین «حقیقت» کنید و شعار علم ، «طلب قدرت» باشد .

امروز می‌بینیم که همه علوم در حسوحی قدرتنند . منطق ، فلسفه ، فیزیک ،

شیمی، ریاضی و... همه قدرت می‌جویند و به تکنیک و صنعت می‌رسند و طبیعت را دگرگون می‌کنند و قوای طبیعت را استخدام می‌کنند و همه را بخدمت زندگی مادی می‌گمارند.

در گذشته اگر هیات می‌خواندند، برای کشف راز طبیعت و کائنات بود و تاثیری که ستارگان در سرنوشت آدمی دارند، و بعقیده خویش می‌خواستند به "حقیقت" دست یابند.

اما انسان امروز اگر به سیارات می‌پردازد و بار سفر به فضا می‌بندد، در پی حقیقتی نیست، که در آرزوی ایجاد قدرت نظامی و اقتصادی است. اصولاً روح ارزش علم امروز در این است که بلافاصله تبدیل به کسب قدرتی شود برای زندگی و این برخلاف آنچه که تاکنون تصور میشده است، زائیده نظام اقتصادی فعلی نیست که از اختصاصات روح غربی است و امروز تجلی بیشترونیرومندتری یافته است. اما در شرق هرگز هیچ عالم و متفکر و فیلسوفی شعارش این نبوده است که باید علم تبدیل به قدرت بشود، بلکه علم همیشه در مقامی بلند و منزّه میزیسته و تقوای روحانی و معنوی خاصی داشته است. چنین است که علم و عالم هنوز هم در ذهنمان جنبه تقدس ماوراء زندگی مادی را حفظ کرده‌اند.

در اروپا، عالم کالائی است که دقیقاً میتوان قیمت مادیش را تعیین کرد و اگر دانشمندی نرخ را نپذیرفت، نه از آن جهت است که تصور توهینی کرده است بلکه میزان قیمت را قبول ندارد و خود را گرانتر از نرخ شهرداری (!) میداند.

مثلاً دانشگاه سوربن فارغ التحصیلانش را اعلام می‌کند و اجناسش را - فارغ التحصیلان فیزیک، شیمی، اتم، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و حتی فلسفه... - به مزایده می‌گذارد، مثل اتومبیلی که بر مبنای مدل، سیستم، سیلندر و... قیمت گذاری میشود. این فارغان علم (!) هم قیمتی می‌یابند و خریداران می‌شتابند و قیمتها اعلام می‌شود و هر کس خودش را به کسی و بجائی و به کمپانی‌ای، می‌فروشد که، گرانتر می‌خرد. و اگر کسی بی‌خبردار ماند، دلیلی است بر بی‌ارزشیش، چرا که در فکر غربی، ارزش چیزی است نزدیک به سود.

و در شرق و بینش شرقی، آنچه سودمند است، ارزشی نمی‌یابد که معیار ارزش، میزان فداکاری و گذشتن از سود است.

اصالت قدرت در یونان سر برمی‌دارد، در روم به‌اوج میرسد، رنسانس با فرانسویس بیکنش، به قدرت، صورتی علمی می‌بخشد، و اروپای امروز قدرت را شعار میکند تا آنجا که حتی انسان‌دوست امروز اروپا می‌گوید: "بزرگترین رسالت غرب، تمدن بخشی است به بشریت و به ملت‌هایی که در سراسر جهان از تمدن محرومند" واستعمار که "آباد کردن همه نقاط مخروبه زمین است، بادست‌های نیرومند غربی"، تجسم شعار قدرت‌طلبی غربی است.

می‌بینیم که در همه جا - چه در یونان، چه در روم و چه در اروپای امروز - تنها یکی است که حرف می‌زند، و آنهم بینش غربی است.

دوم - اصالت طبیعت

یکی از خصوصیات بارز غربی، تفکر درباره پدیده‌های طبیعی است. خدایان یونانی و رومی بیشتر مظاهر طبیعتند. بعد این مظاهر طبیعت کم‌کم شخصیت انسانی پیدا می‌کنند و به‌خدایان میتولوژی یونان تبدیل می‌شوند.

در یونان قدیم، اولین فلسفه‌ای که بصورت مکتب درآمد، فلسفه فیزیوکراتها بود، و اینان کسانی‌اند که پیش از سقراط و افلاطون و ارسطو مکتب فلسفی داشتند و معتقد به اصالت طبیعت بودند.

اختلاف فلاسفه فیزیوکرات یونان بر سر این بوده است که آیا طبیعت از آتش ساخته شده است یا آب، یکی مثل طالس دنیا را از عدد میدانند و یکی چون فیثاغورث جهان را معجونی مرکب از چند عنصر میدانند و یکی چون لوستیک و شاگردش اپیکور، طبیعت را از اتم - ذرات خرد لایته‌جری - می‌دانستند. اما همه در جستجوی ماده اساسی طبیعتند و معتقد به این اصل که طبیعت از عنصری مادی ساخته شده است. فلاسفه فیزیوکرات اختلاف در مواد دارند، اما در مادی بودن طبیعت متفقند.

و در عرض همین تفکرات مادی است که شرق، در جستجوی روح است و در پی یافتن راز خلقت، و همیشه در پشت پدیده‌های مادی طبیعت، در جستجوی رازی است، مجموعه‌ای از اسرار و یا یک سر بزرگ.

بنابراین بینش طبیعت‌گرائی، در یونان قدیم، روم و غرب امروز هست، بطوری که اروپا در قرون جدید پایه اساسی گسترش علوم طبیعی را می‌گذارد و پیش از این، یونان قدیم برای اولین بار در فکر تحلیل منطقی طبیعت است و بجای اینکه در جستجوی حقایق بزرگ و اولیه باشد، به جستجوی یافتن عناصر اولیه مادی جهان طبیعت برمی‌آید.

سوم - اصالت زندگی

اگر امروز برای روح غربی در فرهنگ بورژوازی، بخواهیم مذهبی‌فائل باشیم که در میان همه ملت‌های اروپائی مشترک باشد و مذهب دینی و ضد دینی اروپائی باشد، مذهب زندگی پرستی است و مقصود از زندگی یعنی، اشباع غرایز مادی و طبیعی آدمی.

در آپارتمانی زندگی می‌کردم و همسایه خانواده‌ای بودم مذهبی، کاتولیک، با احساسات دینی و عاطفی و عرفانی و انسانی شدید، از آنهایی که هنوز میتوانند دوست بدارند، به یکدیگر خدمت کنند، بنفع هم از منافع شخصیشان بگذرند و کنار مادر، پدر، معشوق، خواهر و برادر و همسایه، روزگار را بسادگی بگذرانند. یک زن و شوهر، دو بچه دو سه ساله و خواهر زن، جمعیت خانواده همسایه بود که خواهر زن دانشجوی سال اول بود.

این خانواده، تابستانی به سفر دریا رفتند، و تنها ماندم. پس از چند روز نامه‌ای آمد. مرتب و منظم سفارش کرده بودند که مثلاً: ۱ - هر چه را بر میداری سرجایش بگذار ۲ - دستوراتی در نظم و روش زندگی ۳ - شوهرم پس از چند روز بر میگردد - و ما هنوز اینجائیم - اگر غذاتان را با هم بخورید خرجتان کمتر می‌-

شود. چهارم - یا پنجم یا هر چندم - خواهرم - دختر ۱۸، ۱۹ ساله دانشجو - در دریا غرق شد و هرچه کوشیدیم نتوانستیم نجاتش دهیم. مرگش غمگینمان کرد، اما تا پایان تعطیلات خواهیم ماند، که آفتاب خوبی است و بچه‌ها سخت دوست دارند. هرگز تابستانی اینهمه خوب و خوش آفتاب نگذرانده‌ام. خدا حافظ!

من با روح روستائیم، پیش از این نامه، مرگ دخترک را شنیده بودم و تمامی رنجم این بود که س از بازگشتشان، چگونه در چشمانشان بنگرم، چه حرفی بزنم و چه حوایی بگویم و چگونه تسلیتشان بدهم، وقتی که خانه را خالی از دخترک می‌بوسید و نمی‌توانند تحمل کنند...

من، با روح روستائیم، در این اندیشه‌ها بودم، و زن - یعنی خواهر دخترک حواسم را - می‌نوسید با شوهرش همخرج شوم تا خرجمان کمتر باشد. تفاوت را می‌پسند؟

از اروپا به ایران - مثلاً با ترن - که می‌آیید، در ایستگاه راه‌آهن پاریس زن و مرد حوایی را در حال وداع می‌بینید، یکدیگر را می‌بوسند و جدا می‌شوند و همینکه جدا شدید، نه‌ای به پشت سر نگاه می‌کند و نه آن. او، ایستگاه را گذاشته است و رفته است و آن، در ترن دنبال سرگرمی می‌گردد. در ایتالیا لحظه‌های وداع، روی گونه‌ها اندکی گل می‌اندازد - لاقط در میان جوانها، یا طبقه و گروه خاصی با روابطی مخصوص - و وداع آخرین تا پشت شیشه ترن دوام می‌یابد و آنجاست که تمام می‌سود. کشورهای اروپای شرقی می‌رسیم، لحظه‌های وداع را گاهی نم‌اشکی می‌آراند.

و بعد به نزدیکی‌های استانبول می‌رسیم. در توقفی کوتاه صدای ضجه، گریه و فریادی آسخته با اشک و خنده، توجهم را جلب می‌کند. می‌پندارم، ترن کسی را زیر گرفته است. می‌پرسم، می‌گویند: نه، خبری نیست اینها کارگران ترک‌اند که با ساساها، تنها، برای کار به یونان می‌روند و اکنون بازگشته‌اند، دوستان و آشنایان و همسایگان و خانواده‌شان، به استقبال آمده‌اند، اما چون طاقت ندارند، هفت ساعت راه را - از استانبول تا اینجا - بریده‌اند، تا

عزیزانشان را زودتر ببینند.

این شاخصه روح شرقی است، عاطفه‌ای اینهمه شدید و عشقی اینهمه نیرومند، و خوبترین و موثرترین تصویری است که از عاطفه شرق دارم، تصویر پست که در ترن میان یوگسلاوی و ترکیه، در ذهنم مانده است. همانجا بود که دیدم مسافری پیرمردانی هم سن و سالند - حدود ۵۵ تا ۶۰ سال - از همسفری پرسیدم: چرا اینها همه یکدست پیرمرد هستند؟ گفت: اینها مردان ترک‌اند که در جستجوی کار - هرکاری که باشد و بتوانند - به اروپای شرقی و غربی رسیده‌اند و تمام جوانیشان را به عملگی، باربری، خوشه‌چینی، کار در کافه و رستورانها و خلاصه هرکاری که پیش آمده است گذرانده‌اند و اکنون که بازنشسته شده‌اند، یا بازخرید، به‌موطن باز می‌گردند تا اگر در خانه‌شان جایی برای زیستن نیافتند، جای مردنی بیابند. می‌بینید که پس از چهل سال به‌خانه‌اش برمی‌گردد تا در زمین خودش جایی برای خواب همیشه‌بیابد. گوئی این تمام هدف و کار زندگی‌شان بوده است: بازگشت به سرزمین و مردن در جایی که عاطفه‌اش را سرشار میکند. این است روح عاطفی شرق، و آن، روح حسابگر غرب.

در شکل گرفتن روح غرب بی‌شک نظام اقتصادی موثر بوده است، اما این تمامی مساله نیست که روح و عواطف انسانی را نمی‌توان با محاسبات تحلیلی و عقلی حسابگرانه مطالعه کرد، که روح می‌میرد. روح همسان گل است، و اگر گل را تشریح کنیم و با انگشت‌ها گلبرگ‌هایش را بشماریم و طول و عرضش را اندازه بگیریم، گل را از دست داده‌ایم، زیردستان پژمرده می‌شود و آنهمه زیبایی می‌افسرد. این را باید در همان صورت پاک و کلی و مقدسش نگریست. بسیاری از مفاهیم انسانی، احساسی و مفاهیمی که بزندگی معنای دهند، نیز از این نوعند. اصالت زندگی، اصل تفکر غربی است چرا که همه ابعاد گوناگون روحش را وقف هرچه بهتر زیستن می‌کند.

پیرزنی نود و هشت ساله را می‌شناختم که هنوز دختر بود! زندگی طبقه متوسط، آزادیهای جنسی و توقع‌های فوق‌العاده و علل دیگر، نتیجه‌اش اردواج

نکردن و پیردختر ماندن بود. آدمهایی از این نوع است که از روزگار شور و شوق جنسی می‌گذرند و فراموش می‌شوند و نسلهای دوم و سومی هم ندارند، تنهایی—مانند و ساعتها کنار پنجره می‌نشینند و به‌ابهام افق چشم می‌دوزند. چهره این پیران منتظر، پیران بی‌انتظار، پیران ناامید و غمگین در چهارچوب پنجره‌ها، از دردناکترین تصویرهایی است که می‌شود در اروپا دید. زندگی مادی اینان تامین است، اما از لحاظ روحی زندگیشان وحشتناک، و او نیز وضعی مثل همه پیران اروپائی داشت.

نمونه دیگر بقالی بود که تنها دوستش سگ مسلولی بود که سرفه‌های خراشنده و آه‌دارش را در کره، پنیر و یا سرشیری که به‌خانه می‌بردیم، نیز می‌شنیدیم. یک روز، سگ را ندیدم، پرسیدم، پیرزن آهی کشید و گفت: دیگر سگم نیست، مرد و من تنها شدم.

می‌بینیم که خانم یا آقای بازنشسته، با رفاه کامل و تامین زندگی، تنها و بی‌کس است، آنوقت تنها چیزی که مانده و میتواند با او حرف بزند، انس بگیرد، برایش شعر بگوید و همنشین تنهائیش باشد، قبر سگش است.

پیرزن پس از چندی به‌آذین بستن گور سگ می‌پرداخت و همیشه در جستجوی شعری—که بازگوی درد و فراقش باشد—دیوانها را ورق میزد، تا بیابد و بر سنگ گور سگ بنویسد. سالها با سگ زیسته است و حیوان، تنها کسی بوده است که پیر زن را درک می‌کرده! اما اکنون نیست، پس برای پیرزن فقط یک گور می‌ماند، گور سگی که انیس و مخاطب، محبوب، قوم و خویش و همسایه‌اش بوده است. کنارگور می‌نشیند و منتظر مرگ می‌ماند. این است مساله تنهائی.

پس اصالت زندگی عبارتست از انحصار همه تجلیات روح آدمی در تأمین آنچه که زندگی روزمره آدمی را می‌سازد: *la Douceur De Vie* (ذوق زندگی) بقول یکی از شعرای بزرگ فرانسه، ذائقه زندگی عبارتست از روح جهان که ما در جستجویش هستیم، ذائقه زندگی، لطف زندگی.

چهارم - نظم

نظم، یکی از ابعاد لازم پیشرفت و صنعتی و اجتماعی است، و تکنوکراسی و بوروکراسی رشد یافته غرب، نتیجه نظم و یکی از تجلیات مستقل و مشخص روح غربی است. غربی، از همان ابتدا همینکه چند چیز را می بیند، به منظم چیدنشان می-اندیشد. در کوچکترین مسائل نیز، این نظم جوئی مشخص است. یکی از بزرگترین و جدی ترین کارهای اروپائی - مخصوصا ایتالیائی، انگلیسی و فرانسوی - چیدن میز صبحانه و نهار است، حتی اگر تنها باشند و سفره ای یک نفره بچینند. تشکیلات سفره اروپائی، وسعتی مانند یک وزارتخانه دارد و چنان خانه اش را منظم و مرتب می چیند که با چروک شدن روتختی و عوض شدن جای کوچکترین شیئی می فهمد که کسی آمده یا رفته است.

پنجم - برخورداری یا اصالت مصرف

اصالت مصرف بعدی از اصالت زندگی است. اصالت زندگی مساله ای فلسفی است و برخورداری یا اصالت مصرف، مساله ای اقتصادی و مساله ای روحی، که برای منظم غذا خوردن، زیبائی و لذتی، و برای برخوردار بودن هر چه بیشتر، رسالتی انسانی قائل است.

گاه برای مصرف بیشتر و برخورداری بیشتر، شرقی نیز تلاش می کند و وسواسی میشود، اما این را بیماری می داند و بیماری خویش را حس می کند، اما غربی با اصالت دادن به "برخورداری" و "مصرف" رسالتش را اعلام می کند و فلسفه ساسیش را تعریف می کند.

"اصالت برخورداری" - در قدیم - و "اصالت مصرف" یا "فلسفه اصالت مصرف" - در زبان جامعه شناسی و اقتصاد امروز - زمین را - برای غربی - هیات بهشت بخشیده است و شعار اساسی بورژوازی و فرهنگ بازرگانی غرب شده است. بهشت پنداری "زمین"، تجلی این روح غربی است و شعار اساسی بورژوازی

و فرهنگ بازرگانی غرب، این است که غربی به نفس "بیشتر مصرف کردن" و "بیشتر سرخوردار شدن مادی" اصالت انسانی و فلسفی و اخلاقی داده است.

ششم - میل به تحلیل عقلی همه چیز

غربی از ابتدا می‌خواهد طبیعت را بشناسد، ریشه آنرا بیرون بکشد و حلاجی کند. می‌خواهد انسان، روح، اخلاق، مقدسات، رازهای آفرینش و همچنین خود خدا را تحلیل کند. می‌خواهد علت را بداند و اصل و منشاء را بشناسد و تجزیه و تحلیل کند.

اما شرقی، بر همه چیزی، بر هر مساله‌ای، پرده‌ای از ابهام میکشد و یا مجمل می‌گذارد و بسادگی می‌گذرد. بینش غربی - بخصوص یونانی - هر مساله‌ای را - ولو مسائل روحی - می‌خواهد درست مثل امری مادی تحلیل کند.

چنین است که شرق - و مثلاً ایران خود ما - در شعر بلندترین پایه‌ها را دارد، اما در "نقد" و "تاریخ ادب"، صاحب پایگاهی نیست. شعر را داریم اما تعریف شعر را نه. در عوض یونان قرن چهارم و سوم قبل از میلاد شعر - به معنای واقعی کلمه - ندارد، اما دقیق‌ترین و عالی‌ترین تعریف شعر و تقسیم‌بندی و تجزیه و تحلیل بینش و آثار شعری، از آنهاست و کتاب "فن شعر" ارسطو در طول دوهزار و دویست یا سیصد یا چهارصد سال منبع اساسی هنر، تراژدی، کمدی و شعراست و هنوز هم هست. اما ما که عظیم‌ترین شعرها را خلق کرده‌ایم، برای شعر تعریفی کامل نداریم و اگر تعریفی هم می‌کنیم چنان است که گویی باز به شعر گوئی نشسته‌ایم. مثلاً ملک‌الشعرای بهار در تعریف شعر می‌گوید: "شعر چیست؟ مرواریدی از دریای عقل"، یا "لبخندی بر لب عشق" که بیش از آنکه تعریف شعر باشد، خود، شعر است، زیبایی است، و اشاره‌ای به اسرار شک آلود ازل، و شاعر توانا و مشهور، اخوان امید، از شعر، تعریفی دیگر بدست می‌دهد که یکی از بهترین شعرهای معاصر است، اما تعریف شعر نیست. شاعر را به پرنده‌ای تشبیه می‌کند که صبح با

چینه‌دان تکانده و خالی، از آشیان پر می‌کشد و برکوه و دشت و بر خرمنی و کنسار جویی و صحن باغی می‌نشیند و دانه می‌چیند و چینه‌دان را پر می‌کند و برای جوجه‌هایش می‌برد. شاعر با دیدن پیری شکسته، فقیری مایوس، خانه‌ای مخروبه، افق، رودخانه، گل و امثال اینها، الهام می‌گیرد، در درونش جرقه‌ای می‌زند، شعله می‌کشد، و به‌خانه که آمد جرقه را می‌افروزد و حریق می‌کند و بصورت کلمات برکاغذ می‌ریزد تا دلی را بسوزاند و یا دماغی را بشوراند...

دماغ یونانی، دماغ منطقی است. حتی اخلاق را مثل ریاضی تقسیم‌بندی می‌کند. افلاطون می‌گوید: "اخلاق عبارت است از اعتدال قوای گوناگون بدن و غرایز. برای سالم بودن، چهار نفس مخالف سرکش - دمو، سودائی، صدراوی، بلغمی - باید معتدل باشند و اخلاق این است که غریزه خشم، غریزه انتقام، غریزه حب‌جاه، غریزه کنج‌کاو، علم‌طلبی و قدرت‌طلبی و سایر غرایز، اعتدال - شان را حفظ کنند."

می‌بینید که غربی با بینش منطقی علمی از اخلاقی که برای شرقی عظیم، عجیب، مرموز و اسرارآمیز است و تجلی خصوصیات خدا در آدمی است و پایه ماورائی‌داری، تحلیل دقیق علمی عقلی می‌دهد و با قاطعیت "دو دوتا، چهارتا" تعریفش می‌کند.

یا "سعادت" که از اسرار فلسفه شرقی است و با این بینش غیر قابل‌تعریف، با بینش غربی "سلون" چنین ساده تعریف می‌شود که: "سعادت عبارت است از زیبایی اندام، استواری تن، عاری بودن از بیماری، زندگی راحت و از نظر اولاد کامیاب، هر کسی را چنین دیدی بدان که در او آن چیزی است که نو در طلبش هستی، یعنی سعادت". می‌بینیم به‌مسائل بسیار پیچیده و مرموز و ماورائی - در نظر شرق - به‌صورت مسائل عینی نگاه می‌کند.

و فیثاغورث می‌گوید: همه هستی عبارت است از نظم، و نظم عبارت است از عدد، هم موسیقی از اعداد ساخته شده و هم طبیعت و کوه و صحرا و بعد همه اعداد هم از "یک" ساخته شده‌اند، پس همه جهان از "یک" ساخته شده است.

می بینیم که غربی ، همه مسائل را تحلیل عقلی و منطقی می کند ، و این از یکسو انسان را کمک می کند که ظواهر و قوانین و پدیده های طبیعت را بشناسد - و بدلیل همین شناختن است که از ما شرقیان پیشند - و از سوئی انسان را در سطح نگه می دارد و روح را از پرواز به آنسوی محسوسات عاجز میکند .

هفتم - اصالت جامعه

خدایان در غرب نگاهبان شهر (Cité) اند ، که اصل ، "شهر" است و "معبد" فرع . یعنی برخلاف شرق ، این شهرنویست که در پیرامون معبد بنا میشود ، بلکه معبد است که در کنار شهر به پاسداری می نشیند .

در مشرق هیچ شهری بر مبنای مسائل مادی وجود نمی یابد ، بلکه انگیزه شهر - سازی افسانه و مسائل دینی است ، مثلاً در این شهر "سلیمان نبی" مدفون است و در آن یکی حضرت "آدم" . این شهر مدفن پیامبری است و آن دیگری گذرگاه امامی . در نزدیک مشهد ، آب معدنی شفا بخشی هست که از هر گوشه ، بیماران - مخصوصاً بیماران پوستی - را بخود می خواند . سصد سال پیش بر روی این آب سالنی سرپوشیده ساخته اند که آدمی در شگفت میماند که چرا با اینهمه پیشرفت ، آبهای معدنی دیگر از چنین سالنی محروم مانده اند . سالن تمیز و مرتب است و اینهمه نظافت و پاکیزگی از مردمی با آن حمامها و طرز زندگی ، بیشتر شگفت آور است . و چون به جستجوی علت ساختن و دلیل تمیز نگهداشتن و ماندن سالن و آب بر می آئی ، موضوع روشن می شود .

مردم در آب می رفته اند و بیماریهای جلدیشان بهبود می یافته است . این قدرت درمان کنندگی آب معدنی در بینش شرقی نتوانسته است علتی مادی بیابد ، بلکه توجیهی ماورائی و بالاتر از حد محسوسات و استدلال عقلی یافته است .

می گویند : "حضرت علی (ع) ، در جنگ با معاویه ، از اینجا - از نزدیکی مشهد!! - میگذشته اند . آفتاب داغ ، زخمیها فراوان ، و همه به علت خونریزی و

زخم فراوان در شرف مردن . نه وسیله‌ای برای زخم‌بندی و نه دوائی برای درمان . پس حضرت علی (ع) با شمشیر به قطعه‌سنگی می‌کوبد و سنگ شکاف می‌خورد و آب می‌جوشد . آنگاه دستور می‌دهد که تمام زخمیهای صفین !! را در آب "شاهان گرماب" بریزند ، ورپختند و درآورند و اثری از زخم نمانده بود " . این اثر درمان کنندگی ، از همانجا است که در "شاهان گرماب" مانده است و همین جنبه تقدس است که مردم را وامیدارد تا خویش را قبلاً بشویند و از چرک و کثافت پاک کنند و آنگاه در آب مقدس شفا بخش برونند . و دلیل وجود سالن‌زیبا و تمیز سیصد ساله نیز همین تقدس است .

در شرق ، هر شهری ، چنین توجیهی دارد . در بلخ تپه‌ای هست که با اعتقاد گروهی ، حضرت سلیمان و به عقیده جمعی ، زرتشت و با عقیده‌ای دیگر ، حضرت ابراهیم خلیل ، در آنجا مدفونند و همین دلیل شده است که زیدگان دنیا به بلخ بیایند و خانه بسازند که در کنار قبر سلیمان - زرتشت یا هر شخصیت مقدس دیگری - باشند .

هر شهری در شرق چنین ریشه ماوراء مادی دارد ، اما در غرب اصالت از آن جامعه است و براساس زندگی مادی ، خود شهر تقدس دارد و معبد تابع شهر است نه شهر تابع معبد .

یکی از نویسندگان شوخ فرانسوی می‌گوید : خدایان و مذاهب یونانی و رومی وضع خاصی داشتند . عوام مردم ، همه مذاهب فراوان قبل از مسیحیت را قبول داشتند ، اما فلاسفه هیچکدام را قبول نمی‌کردند ، و حکام همه مذاهب را سودمند می‌دانستند .

خدایان همه ، شهرداران شهرهای یونانی هستند . آتش مهر که در ایران پیش از زرتشت آتش خدائی است ، آتش اهورا مزداست ، به رم که می‌رود - پیش از مسیحیت - آتش رم میشود ، مظهر قدرت و عظمت و درخشندگی و تمدن جامعه رومی .

می‌بینیم که آتش "مهر" از صورت خدایی تنزل پیدا می‌کند و صورت اجتماعی

می‌یابد. این سخن دورکیم که: "مذهب تجلی قدرت جامعه و روح دستجمعی است" در مذاهب یونانی خیلی مشخص است، اما در مذاهب شرقی بکلی باطل است.

در شرق، فرد است که اصالت دارد و در غرب "جامعه"، آلمان هیتلری می‌گوید تمام افراد آلمانی فدای روح ژرمن – و فکر نمی‌کند که روح ژرمن، منهای افراد ژرمنی، همانقدر ارزش دارد و میماند که روح پدر هیتلر – و شعاری چنین هر چند ابلهانه و جنون‌آمیز می‌نماید، مبالغه طرز تفکری است که جزئی از ابعاد فکر غربی است. جامعه‌ای که به قیمت قربانی کردن همه افراد اصالت یافته‌است.

هشتم – اگوسانتریسم

"اگو" بمعنای "خود" است، و "سانتر" یعنی "مرکز" و "ایسم" پسوند مکتب. بنابراین اگوسانتریسم، "خودمحور همه چیز بودن" معنی می‌دهد و از یونان قرن پنجم پیش از میلاد تا اروپای امروز، این محور تفکر غربی بوده و هست. در یونان "اگوسانتریسم" – خود محوری، خودمداری – بدین صورت بود که سوفسطائیان می‌گفتند: در دنیا معلوم نیست که واقعیت چیست. برای ارزیابی حق و باطل ملاکی نداریم. پس آنچه را باطل دانستیم، باطل است و آنچه را که حق گفتیم، حق. این است "اگوسانتریسم" که انسان مداری غربی در برابر خدا – مداری شرق، از همین سرچشمه می‌گیرد. در "خدامداری" شرقی، انسان تابع قطب بزرگ ازل است، که خداست. اما در اندیشه یونانی انسان قطب اساسی است و خدایان و همه هستی در پیرامونش می‌چرخند.

در رم "انسان مداری"، بصورت "رم مداری" در می‌آید و "رم"، جانشین "انسان" میشود و بجای انسان که مرکز و مدار جهان بود، رم مرکزیت جهانی می‌یابد و این، یعنی اعلان این امر که تمامی ارزشها را باید ارزشهای رومی تعیین

کند .

اینها مطالبی است که در فرهنگ رومی کاملاً مشخص است . در جهان ، قدرت هایی ، قدرت هستند که روم بر تختشان نشانده باشد . و مذهبی حق است که سود قدرت رومی را تامین کند .

امروز نیز در دوره انسان پرستی ، دموکراسی ، لیبرالیسم و حتی در طرز تفکر سوسیالیستهای اروپا ، باز اگوسانتريسم و خودمداری هست . اما این خودمداری بر دو گونه است ، یکی ناسیونالیسم که از دوره رنسانس نیرومند است و محور انگلستان ، فرانسه ، آلمان و نژاد ژرمن است . بعد ، ناسیونالیسم بصورت فاشیسم و شووینیسیم درمی آید که نتیجه ناسیونالیسمند و ملت پرستی بی حاد شده و شدید . چرا که فاشیسم ، نوعی مبالغه جنون آمیز و جاهلانه است در این شکل اگوسانتريسم که بجای "اگو" ، "ملت" نشسته است و خودمداری ، ملت مداری شده است .

فاشیسم در تبلیغاتش می گفت : در فلسفه ، تکنیک ، علم ، دین ، فرهنگ و اخلاق ، حقیقت آن است که بسود آلمان باشد و باطل آنچه که به ضرر آلمان .

در نمایشنامه خوب برشت بنام "قضاوت" - که بفارسی هم ترجمه شده است - شخصیت های اصلی نمایشنامه سه متهمند که یکی مارکسیست است ، یکی یهودی و سومی فاشیست آلمانی . هر سه از هم شکایت دارند و به دادگستری روی آورده اند . قاضی می گوید : پرونده را به دقت دیده ام ، می دانم که حق با آلمانی فاشیست است ، حتی اگر کلاه آن دو نفر دیگر را هم برداشته باشد ، اما مشکل این است که نمی دانم میان آن دو کدامیک را محکوم کنم .

برای حل این مشکل قاضی از دولت کمک می خواهد . جواب دولت به قاضی دادگستری این است : هر دو را محکوم کنید .

می بینیم که مسائل حقوقی نیز براساس "اگو"ی ملت مداری تعیین می شود . در ملت های دیگر اروپائی وضع کاملاً چنین نیست ، اندکی ضعیف تر است ، اما اصل همین است (انگلیسی ها را نگاه کنید ، در انگلستان نمونه عدالت ، احترام ، ادب و گذشت ، و در بیرون نمونه ددمنشی و پلیدی اند .)

یکی از افتخارات اسلام این است که همه نژادها و همه اقلیتهای مذهبی به آسودگی در داخل اسلام زندگی می‌کردند و از همه حقوق انسانی برخوردار بودند، اما در اروپای امروز که ۳۰۰ سال از کنار رفتن کلیسا نیز می‌گذرد، هنوز سیاه‌پوست در رستوران سرو نمیشود و در تمام اروپا - حتی خود فرانسه - فشار علیه مذاهب غیر اروپائی و ملیتهای غیر رسمی و اقلیتها، آنهمه سنگین و شدید بوده است - و هست - که اینهمه عقده و کینه‌توزیها و دشمنیهای نژادی را پدید آورده است و مسلمانان دارند تاوانش را می‌دهند.

مسیح هیاتی اروپائی دارد، و مریم، خانمی است شبیه "توئیگی"، در صورتی که خودش زنی فلسطینی و پسرش نیز مردی فلسطینی بوده است، و بعد مسیح اروپائی شکل، خدا میشود و تجلی شخصیت اروپائی و لاتینی. و اصولاً کلیسا و پاپ و کاردینالها، اسامی جدید همان امپراطور و سزار و سناتورهای روم‌اند. و عکس‌العمل اروپائی سازی مسیح، اعتقادی است که عالیه‌جاه محمد در آمریکا می‌یابد و اعلام می‌کند که پیامبر اسلام سیاه است و هرگز به سفیدها اجازه گرویدن به مذهبش را نمی‌دهد و شفاعتشان نمی‌کند.

"جوموکنیاتا" رئیس جمهوری "کنیا" - که از لحاظ فکری و علمی و ادبی دانشمند بزرگی نیز هست - در کتابی که نوشته است، می‌گوید: در روز آسانسیون (معراج حضرت مسیح) سیاهان قبایل کنیا از خدای سفیدپوستان، از مسیح، هزاران مجسمه، با همان شکل و شمایل اروپائی می‌سازند و آتش می‌زنند تا خدای سفید - پوست را آتش زده باشند.

این تعبیر سیاه‌پوست نیست، این سفید پوست اروپائی است که مسیح را بعنوان خدای خویش به آفریقائی تحمیل کرده است و او را بطور کامل سمبل و مظهر نژادپرستی غربی کرده است.

نوع دیگر اگوسانت‌ریسم که با صفت نژادپرستی، فاشیسم و ناسیونالیسم - به نسبت سالهای ۱۹۳۵ و ۳۴ و ۳۳ - برکرسی قدرت می‌نشیند، و روشنفکر ما را بیش از هر چیز دیگر باید به وحشت بیندازد و هشیارش ببخشد - که متأسفانه چنین

نیست و حتی دانشمندان خوب و صادق و پاک فکرمان رانیز، میفریبید - اکسیدانتالیسم است .

اکسیدانتالیسم ، تجلی امروزین اگوسانتريسم است . و معنایش مذهب غرب پرستی است .

امروز حتی بسیاری از دانشمندان بزرگ اروپائی - که انساندوستان بزرگی نیز هستند و سوسیالیست و عدالتخواه هم - گرفتار غرب پرستی و اصالت غربند . "اکسیدانتالیسم" یعنی مذهب غرب پرستی و اعتقاد به اینکه دردنیای امروز فقط یک تمدن وجود دارد ، که تمدن غربی است و دیگران یا باید تمدن غربی را انتخاب کنند و متمدن بشوند و یا در وحشیگری و انحطاط بمانند .

این شعار است که دردنیای اعلام کرده اند و بخورد همه می دهند و روشنفکران دنیا عملاً پذیرفته اند که اغلب برای متمدن شدن جز اینکه نظامها یا مصالح تمدن غربی را اخذ و مصرف کنند ، چیز دیگری به ذهنشان نمی رسد .

بنظر می آید اکسیدانتالیسم (اصالت غرب) موفق شده است ، چراکه در فرهنگ امروز ، ارزشهای مشخصی می بینیم که همه ارزشهای غربی است . درانتخاب قهرمان ورزشی ، قهرمان هوش ، قهرمان علم ، قهرمان شایستگی و برجستگی انسانی و همه قهرمانها ، ارزشهای غربی است که تعیین کننده است . نمایندگان ملتها جز محکهای غربی ، محکی ندارند و با همین معیارهای فیکس و ساخته شده در غرب است که "دختر شایسته" را در ایران ، چین ، هند ، ترکیه و آسیا و آفریقا ، انتخاب می کنند و انتخاب شده ، با همه اختلافات فرهنگی و بومیش ، کپیهایست از دختر شایسته غربی و اگر زن هندی ، چینی ، ایرانی و آسیائی و آفریقائی ، به قالبهای غربی نخورد ، نه تنها در چشم غرب شایسته نیست که هموطنش نیز او را شایسته نمی داند .

معیار شایستگی در هر مساله دیگری نیز چنین است .

دانشمندی بنام "ونسان مونتی" ، در گزارشی می نویسد : تمام رومانهایی که دردنیای جایزه نوبل برده اند - باسنشای آنها که جنبه سیاسی داشته اند و پاتلفنی

جایزه گرفته‌اند - و نوبل گرفتشان طبیعی بوده است - که بسیار کمند - آثاری بوده است که با ملاکهای غربی بیشتر می‌خوانده‌اند. اما شاهکارهای بزرگ ادبی، هنری و شعری بی‌کی با ملاکهای غربی جور نمی‌آمده‌اند، اما خود اصالت داشته‌اند، هرگز نوبل نگرفته‌اند، اثری که نوبل نگرفت و غرب تأییدش نکرد، در کشور خودش نیز ارزش یک اثر را نمی‌یابد (۱). در هنر نقاشی، شعر، ادب، فلسفه، تاریخ، انسان‌شناسی و در اخلاق، کسانی پذیرفته شده و موفقند که دیکته‌کنندگان ارزش - های غربی باشند و آنکه می‌خواهد با ملاکها و ارزشهایی که خود آفریده است، بنویسد، شعر بگوید و از فلسفه و انسان و اخلاق سخن بیاورد، شکست می‌خورد و ناشناس می‌ماند، چرا که ناقدی نیست تا با ملاکهایی ارزشمند و اصیل، اثر تازه خلق شده را بسنجد.

غرب هر چه را که بوده و هست، شکلی غربی داده است. ملاکهای امروزی همه غربی است و برای تاریخ و فلسفه و دین و اخلاق نیز دارند ریشه‌هایی اروپائی می‌یابند! مثلاً: زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد متولد شده و نهضت موسی در ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ پیش از میلاد است. یعنی موسی در حدود ۳۲۹۰ یا ۳۳۰۰ سال پیش، در صورتیکه زرتشت ۲۶۰۰ سال پیش بوده است و ابراهیم بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ پیش از میلاد، یعنی در حدود ۴۰۰۰ سال قبل.

اما یکبار می‌بینیم فلان متفکر و نویسنده ما می‌نویسد که زرتشت چهار هزار سال قبل بدنیا آمده است یعنی آریائیها ۱۴۰۰ یا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح - ۳۵۰۰ سال پیش - به ایران آمده‌اند و زرتشت که چهار هزار سال پیش - و بقولی ۵۰۰۰ سال و بقولی دیگر ۶۰۰۰ سال و به روایتی ۷۰۰۰ سال!! - پیش - به دنیا آمده بود، ۵۰۰ سال در ایران خالی از سکنه می‌ماند تا آریائیها بیایند و پیام‌رسانانش

۱- آنهایی که در جامعه‌های غیر اروپائی، طرفدار سنتهای غیر اروپائیند، نیز به ارزشهایی اصیل و بومی معتقد نیستند، که ارزشهای کهنه و قالبی وارثی، و بینش و سلیقه و ذائقه ۶۰۰ یا ۷۰۰ سال پیش را بنام اسلام نگاهداشته‌اند؛ بطوری که فلسفه و علم و تکنیک غرب امروز را باطل می‌دانند، اما فلسفه یونانی هزار سال پیش از پیامبر اسلام را، اسلامی می‌دانند. چرا؟ چون در کتابهای اسلامی قرون چهارم و پنجم، نوشته شده و قدیمی است. افکار را نیز مثل آثار عتیقه بررسی می‌کنند که هر چه قدیمی‌تر، پر ارزش‌ترش می‌دانند.

رابطه‌ی آنها را بشنوند! حال چرامتفکران جدید، دست به این انقلابات تاریخی (۱) می‌زنند، مساله‌ایست که باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد.

غربی برای هر چه هست ریشه‌ای غربی یافته است، علم و فلسفه و هنر از یونان سرچشمه گرفته است و همه ملت‌ها و نژادها از آن سرچشمه اروپائی است که می‌نوشتند، اما در مورد مذهب، غربی نتوانسته است ریشه‌ای یونانی بسازد و مدعی شود که مذاهب بزرگی که انسان را از پرستش بت‌ها، جانوران، گیاهان، اشیاء و قوای طبیعت، رهایی بخشیده‌اند و به توحید رهنمون شده‌اند، از یونان برخاسته‌اند و افتخارش از اروپا و اروپائی است. برای زرتشت تاریخ تولدی تازه می‌سازد - با اختلاف چند هزار سال - و چنان سخن می‌گوید که گویی مثلاً توحید ابراهیم و مذهب موسی، از زرتشت آریایی نشأت یافته‌اند و پدر همه مذاهب بزرگ، پیغمبر آریایی و نژاد آریاست (نگاه کنید به کتابهایی نظیر "مزدیسنا و تاثیر آن در ادب فارسی"، که بزبان فارسی و بوسیله مسلمانان فارسی زبان نوشته شده است). با حساب جدیدی که غربی - و غرب زده - می‌کند، همه مذاهب خود بخود بمریضه نژاد ژرمن و نژاد آریائی باز می‌گردند و اینها انحصاراً هم بنیانگذار فلسفه و علوم غربی هستند و هم بوجود آورنده اخلاق و عرفان و مذهب شرقی میشوند، که همه، حتی بودا، و نیز لائوتسو و کنفوسیوس، یعنی پیغمبران چینی هم که آریائی نبوده‌اند - به بعد از زرتشت آریائی افتاده‌اند.

پس همه علوم - از جبر و مثلثات و فیزیک و شیمی گرفته تا علوم انسانی - و اخلاق و مذهب و عرفان و هر چه هست، برخاسته از آن و فرانسه جاریند، و در شرق همیشه ابهامی از احساسات و خیالات و موهومات بوده و هست. فقط یونانی است که انسان است و هر که غیر یونانی، بربر و وحشی.

این طرز تفکر یونانی است، به کتابهای تاریخشان نگاه کنید، جنگ میان ما و آنها، جنگ یونانیان و بربرهاست، نه مبارزه یونان و ایران، و اکنون نیز این طرز تفکر هست.

"ژان پل سارتر" در مقدمه Les Damnés De la Terre قانون، ۱

قول اروپائی و به مسخره می نویسد: همه جهان تقسیم میشود بین ۵۰۰ میلیون انسان - اروپائیها - و یک میلیارد و پانصد میلیون بومی.

این یونانی - بربری، غربی - شرقی، انسان - بومی و اصالت غربی، نوعی خودپرستی - اگوسانتریسم - بوده که هنوز هم گریبان متفکرین بزرگ را رها نکرده است. مثلاً جامعه شناس و انسان دوستی چون "زیگفرید" - در "روح ملتها" - میگوید: "خداوند برای نژاد اروپائی با هوش و مدبر و مدیر، نژادی عمله ساخته است که بشدت و سرعت در زمین تکثیر میشوند، زیرا کار، به کارفرمای اندک نیازمندا است و به عمله فراوان. این است که از هر صد نفر اروپائی، در سال یک نفر، و از صد نفر شرقی، در سال ۶ نفر زاده میشوند. ما یک درصد و آنها ۶ درصد تکثیر می - شویم، بنابراین خداست - با طبیعت - که آنها را نژاد عمله ساخته است و ما را نژادی کارفرما و مدیر".

و باز هم اوست که می نویسد: "این چشم زاغان مو بور کنار خیابان که بی - اعتنا از برابرشان می گذرید، اگر به آفریقا یا هند بروند، میتوانند سازمان عظیم وزارتخانه های را اداره کنند، اما در شرق، شخصیت های عظیم فکری و عرفانی و اخلاقی و زهاد بزرگ از اداره شعبه ای با دو کارمند نیز، عاجزند." هم او میگوید که غربی وقتی که اتومبیلی می خرد، مثلاً ۳۰ سال با آن کار می کند، زیرا مغزش شبیه ماشین است و ماشین را بصورت یک منطق می فهمد، اما شرقی ماشین را نمی فهمد چیست در ۶ ماه اول آنرا خراب می کند و بعد ۲۹ سال و ۶ ماه با همان ماشین خراب کار می کند!

می بینیم که اگوسانتریسم وجود دارد، ابتدا در یونان - آتن - بعد روم، ملت ژرمن، فرانسه، انگلیس و همه اروپا و اکنون در غرب.

کفاری که در قرون وسطی با پاپ روبرویند و پاپ و کلیسا کافرشان می خواند و به جنگشان برمی خیزد، مسیحی اند، اما می گویند هر ملتی باید انجیل را بزبان خودش بخواند، در صورتیکه پاپ می گوید لاتین زبان خداوند است - و راست می گوید، چرا که زبان انجیل خداوند او لاتینی است، اما زبان انجیل، عبری و

ایده آل	۱۲۰،۹۹،۳۱	۱۴۸
بازگشت تاثوئیستی	۱۳۹،۱۲۳،۱۲۲	۲۱۲
باستان شناسی	۲۰۵	۵۳،۵۱
بزرگ	۷	۵۱ - نو
زندگی	۲۸	۳۰۶ باضافه بی نهایت
های اخلاقی	۲۳	۱۶۳،۱۶۲،۵۵ باطل
های فوق طبیعی	۲۷	۲۲۶،۱۷۲،۱۷۱
ایده آل گرائی	۱۲۲،۱۲۰	۶۰ باقیماندن روح
ایده آلیست	۱۲۱	۳۱۸،۱۲۶ بت
ایده آلیسم	۱۲۱،۱۲۰،۱۰۶	۱۴۰ - های مذاهب شرک
شرق	۲۲۱	۲۱۹،۸۶ بت پرست
مذهبی	۱۸۶	۷۶ بت پرستی
ایده مطلق	۱۳۸	* مذهب ۱۳۸
ایمان	۲۲۵،۳۱،۲۸،۸	۱۰ بدبینی فلسفی
	۲۶۵	۱۸ بدعت تازه
تازه	۲۲۸	۱۸۲،۶۳ بدویت
ماوراء علمی	۷	۸۶ بدوی ترین مذاهب خرافی
مذهبی	۱۰۰،۹۳،۷	۲۰۷ برابری
ناخودآگاه	۸	۳۱۸ - عمومی
اینجا	۱۴۲،۱۳۹	۳۱۱ - نژادی
اینجائی	۱۳۷	۳۲۲ - همه انسانها
پ		۲۲۹،۲۰۷ برادری
بار سنگین آزادی و اختیار		۱۷۶،۱۵۷،۳۰،۲۸ برخورداری
	۱۴۱،۱۲۷	۳۱۷،۲۸۳
بازگشت به دوره یونان و روم قدیم		۳۱۸،۲۹۳،۲۰۳ بردگی

برده	۲۰۳،۴۱	* اعتراض ۲۳
برده داری	۴۱،۲۲	* بهشت ۲۹،۲۵
	* دوره ۴۲	۳۰
برده فروشی	۳۲۲	* بهشت مصرفی
برزخ	۳۱۲	۲۵
برهنه‌سیم	۲۴۵	* توسعه ۲۲
بشریت	۱۵۲،۱۴۵،۵۲،۲۶	* تولید ۲۴
	۲۸۱،۲۲۳	* جهش سریع ۱۵
	* داستان ۱۳۹	* رشد ۲۴
بطریق	۷۸	* طبقه ۴۱،۲۴،۲۱
بعد چهارم	۱۰۹	* فرهنگ ۱۵۳
بعد زمان و مکان	۱۰۹	* مصرف ۱۷
بلاغت و بی معنائی این عالم	۱۲۶	- اروپائی ۲۴۳
بلندگرافی	۲۷	- پیشرفته ۳۰
بنیاد مادی جامعه غرب	۱۱	- تازه پا ۲۳
بود	۲۰۶	- قرون جدید ۲۵
بورژوا	۲۱،۲۰،۱۹،۱۸	- مصرفی و کمبرادور ۱۵
	۲۲	- معترض ۲۲
	* بینش ۲۰	بوروکراسی ۶
بورژوازی	۲۱،۱۷،۱۵،۸	- رشد یافته غرب ۱۵۷
	۲۶،۲۵،۲۴،۲۲	بهشت ۱۲۶،۱۲۲،۲۷،۹
	۳۱،۲۹،۲۸،۲۷	۳۱۲،۲۳۰،۱۳۲
	۱۴۲،۴۵،۴۱،۳۲	۳۱۶،۳۱۵
	۳۱۸،۱۵۷	- آدم ۳۱۴
	* اشتباه‌های کثیف ۲۷	- گمشده ۱۲۵

۰۲۴۸، ۰۲۲۴، ۰۱۷۷	۳۱۴ - موعود
۲۵۰	بهشت پنداری زمین ۱۵۷
۱۹۳ - ابوذری	۳۱۶، ۳۱۱، ۰۱۷۲ بیداری
- اجتماعی و فرهنگی و سیاسی	۱۷۰ - انسانی
۱۰۱	بی دردی زاده بی عقلی ۲۹
- اخلاقی و فکری ۱۹	بی رنگی ۱۲۷
- ارسطویی ۹۴	بیزاری از تمدن ۲۰۸
- اروپائی ۱۴۸	بی زمانی ۱۲۷
- اسلامی ۲۳۰	بیشتر برخوردار شدن مادی ۱۵۸
- اگوسانتريسم یونانی و غربی	بیشتر مصرف کردن ۱۵۸
۱۷۸	بیطرفی ۴
- ایمانی و شک ناپذیر ۸	بیقراری ۱۳۹
- باز ۲۰	بیگانگی باخود ۱۲۴
- بوعلی ۱۹۴	بیگانگی ذاتی ۱۲۴
- بوچی ۸۴	بی مرزی ۱۲۷
- تازه ۲۲۶	بی مکانی ۱۲۷
- تجارتي بورژوازی ۳۱	بینائی ۰۲۴۸، ۰۱۷۲، ۰۱۷۰
- توحیدی ۲۷۴، ۰۲۶۷	۰۲۵۱، ۰۲۵۰، ۰۲۴۹
- ثبوتی ۹۴	۰۳۱۰، ۰۳۰۹، ۰۲۵۲
- جدید ۱۵۰	۳۱۶، ۳۱۵، ۰۳۱۱
- دوگانه بینی طبیعت ۸۶	* علم ۲۴۸
- دیالکتیکی ۲۷۵، ۰۱۹۶، ۰۹۴	- ماوراء عقلی و ماوراء علمی
- دینی ۲۴۶	۲۵۰
* تکامل ۱۰۱	- ماوراء فلسفی ۲۵۱
- زمینی ۲۳	بینش ۰۱۴۹، ۰۱۴۶، ۰۱۱۴، ۰۴۵

۲۱۷،۲۱۵	— تحول دین ۴۹
* مذهب ۱۹۶	— شرقی ۱۷۶
* مکتب ۲۰۷،۱۹۰	— مذهبی ۶
— لائوتسو ۲۲۰،۲۰۸	تاریکی سرنوشت ۱۰
تابو ۰۹۵،۷۴،۷۳،۵۵	تبعیدگاه ۱۳۵
۱۸۲،۱۲۶	تثلیث ۳۲۲
تابوئیسم ۸۴،۸۱	تجارت ۲۲
تابوپرستی ۱۸۲	تجانس در تضاد ۲۷۵
تاریخ ۰۸۸،۸۵،۸۴،۴۹	تجرد مطلق ۱۲۷
۰۱۶۶،۱۴۵،۰۹۳	تحقیق علمی ۱۰۴
۰۳۰۰،۱۹۲،۱۹۶	* متد ۸۳
۳۰۴	تحلیل عقلی و منطقی ۱۶۰
* ادوار اجتماعی	تحلیل منطقی عالم ۹۵
۱۲	تحول ۱۷۷،۲۲،۲۱
* جریان ۹۴	— ادیان ۱۰۱
* طلوع ۱۲۵	— داعی ۱۹۴
* علم ۹۴،۹۳،۸۵	— فکری ۲۴
* قله ۱۲۵	— فکری و مذهبی ۲۸
* مسیر ۳۲	تخدير توده مردم ۱۰۳
* وحدت و پیوستگی	تراز دی ۱۵۸،۱۴۱،۱۳۶
۹۴	تراست ۴۳
— ادب ۱۵۸	ترس ۰۱۳۷،۱۱۰،۹۸،۶۷
— ادیان ۲۴۵،۳۲،۱۱	۲۴۸
— بی دینی ۱۱	* عامل ۱۴۰،۳۴
— تحول بشری ۱۰۱	ترس از آینده ۱۸

ترس از نوپرستی	۱۷	* فلسفه	۱۹۸
ترس بشر ابتدائی	۱۵۳	- ارباب و رعیتی	۱۳
ترقی	۲۴	- دیالکتیکی	۳۱۶
تز	۲۷۵، ۱۹۷، ۱۹۶	- طبقاتی	۴۶، ۴۳
تز دورکیم	۷۱، ۶۹	- وحشتناک طبقاتی	۴۳
تساوی	۳۱۱	- نژادی	۳۱۸
- نژادی	۳۱۱	تظاهر به اشرافیت	۷۷
تسلسل تکاملی داروینیسیم	۱۱۹	تعالی	۱۴۲، ۹۹، ۹۲
تسلط	۹۲		۳۵۵، ۱۶۹
تسنن	۲۳۲	- روح	۲۴۵
تشخص	۶۷	- روحی و معنوی	۲۵
تشیع	۳۲۸، ۲۳۱، ۳۸	- ماوراء مادی	۱۷۸
* تاریخ	۳۸	تعدد طبقات اجتماعی	۲۶۷
- راستین و مترقی	۳۸	تعدد علل	۹۶
تصادف در تاریخ	۹۴	تعصب	۲۹۱
تصوف	۱۸۹، ۱۸۴، ۱۴۹	- علمی	۳
	۲۳۹، ۲۲۹، ۲۵۶	- قومی	۱۷
	۲۷۲، ۲۷۱، ۲۴۳	- مذهبی	۴
	۳۰۷، ۲۷۶	تعقل	۲۷۲، ۱۳۶
- اسلامی	۱۴۶	- علمی	۲۷۲
- هندی	۲۷۷	تعهد فکری	۴
تصوف گرائی	۲۸۴	تغییر	۲۱
تضاد	۱۹۵، ۱۸۳، ۹۴	- ارزش ها	۱۷۶
	۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵	- زمان	۲۳۲
	۳۲۲	- زندگی	۱۸

تغییر وضع موجود ۱۷۶	— امروز ۸۶
تفاخرات خاک و خون ۳۳	— جدید ۲۵
تفسیر روحانی از عالم هستی ۳۲	تکیه به مذهب ۶
تفسیر ماوراء علمی ۳۳	تمدن ۱۵۲، ۱۲۱، ۳۳
تفکر چینی ۲۱۷	۲۰۵، ۲۰۳، ۱۶۵
تفکر غربی ۱۵۵	۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹
تقدس ۹۳، ۹۱، ۸۹، ۸۷	۳۰۴، ۳۰۰
۳۰۵، ۹۹	* دوره ۱۸۰، ۱۴۶
— ماوراء زندگی مادی ۱۵۱	* عصر ۱۸۱
تقلید از پاپ ۱۰	* قدرت ۲۲۴
تقوای ۲۲۹، ۲۷	— اسلامی ۱۹۳، ۱۴۹
تقوای اعتقادی ۲۹۷	— برتر ۱۸۱
تقوای روحانی و معنوی ۱۵۱	* روح و بینش ۱۸۱
تکامل ۲۱۵، ۱۲۲، ۱۱۸	* مصالح مادی ۱۸۱
— انسانی ۲۲۴، ۲۱۲، ۲۷	— بزرگ اسلامی ۱۴۶
— بشری ۸۷	— بشری ۲۰۹، ۱۸۱
— تائوئی ۲۰۹	— تازه ۲۲۳
— فردی ۲۲۹	— جدید ۴۸
تکامل داروین ۲۲۰	— چین ۲۰۸
تکنوکراسی رشد یافته غرب ۱۵۷	— شرق ۱۸۲
تکنیک ۳۱، ۲۷، ۲۵، ۱۲	— عظیم چینی ۲۰۳
۱۰۵، ۹۷، ۶۶	— غرب — غربی ۱۸۲، ۱۶۵
۱۱۷، ۱۱۴، ۱۱۳	۲۲۴، ۲۲۳
۱۶۳، ۱۵۱، ۱۵۰	— مادی ۳۲۶، ۳۲۵، ۱۷۸
۲۰۷	— مصر ۲۰۳

۰۲۳۰،۰۲۲۵،۰۱۶۷	توحید	۱۴۷	— یونانی
۰۲۶۸،۰۲۶۷،۰۲۴۸		۱۵۲	تمدن بخشی
۰۳۱۹،۰۲۷۴،۰۲۷۰		۱۱۸	تنازع بقا ^{۱۰}
۳۲۱،۰۳۲۰		۱۷۸،۰۷۲،۰۶۲	تناسخ
۳۲۲ * شعار		۱۷۸ * گردونه	
۳۲۶ * مکتب		۸۶	تناقض
— ابراهیم ۱۶۷		۱۲۵	تناقض پاسخ ها
— بسیار متعالی و زیبا ۲۶۸		۱۲۵	تنوع و تضاد تجلی ها
— متعالی ۲۶۸	۰۲۷۱،۰۱۵۶،۰۱۳۷		تنهایی
— موسی ۳۲۰	۲۷۶،۰۲۷۳		
۳۲۱،۰۴۸،۰۴۷	توده	۱۲۶	— اندوهگین
۵۶ * زبان		۱۳۶	تنها امانتدار خدا
۸ — متدین	۰۶۶،۰۶۵،۰۶۴،۰۶۳		توتم
۲۱۷،۰۸	توده ^۶ مردم	۰۷۲،۰۶۹،۰۶۸،۰۶۷	
۱۱۰،۰۲۶،۰۱۴	تولید	۲۴۶،۰۱۲۶،۰۸۶	
۳۱۷ * منابع		۶۵ * تقدس	
— اقتصادی ۱۲		۶۶	توتم پرست
— بزرگ مالکی کشاورزی ۱۷	۰۷۱،۰۶۹،۰۶۸،۰۶۴		توتم پرستی
— بسته ۱۴،۰۱۳	۰ ۱۸۲ ، ۹۰،۰۸۱		
— خارجی ۱۴	۲۴۵		
— دآمداری ۳۱۷	۶۸ * فکر		
— دستی ۱۵	۷۲ * مذهب		
— کشاورزی ۱۵	۰۷۹،۰۷۲،۰۷۱،۰۶۵		توتمیسم
تیپ ایده آل ۱۲۲	۸۴،۰۸۰		
تیپ بیزار از گذشته ۲۱	۲۶۱ * دوره		
	۶۳ * مذهب		

تیب خودآگاه ۲۱	- ایده‌آل انسانی ۱۲۲
تیب متحرک نوپذیر ۲۱	- باستانی ۴۹
ثروت ۲۶۰۲۳	- بدوی ۷۵۰۵۴۰۵۰۱۲
ثنویت ۱۲۵۰۸۵	- برتر ۱۲۱
ج ۱۰۸۰۸۹	- برین‌متعالی ۱۲۲
جادو ۲۴۵	- بسته ۱۴۰۱۳
جادوگری ۲۴۵	- بشری ۰۸۴۰۸۳۰۸۲۰۵۰
✽ دوره ۲۶۱	۱۷۷۰۸۸
جامعه ۰۲۴۰۲۱۰۱۲۰۵	- پیشرفته ۲۹۰۰۱۲
۰۶۷۰۶۶۰۵۶۰۴۱	- تاریخی ۴۹
۰۱۰۷۰۸۷۰۸۳۰۸۲	- چینی ۲۱۶۰۲۱۵۰۲۰۸
۰۱۲۲۰۱۱۷۰۱۰۸	- درحال تحول ۱۵
۰۱۷۷۰۱۶۲۰۱۶۱	- سرمایه‌داری آمریکائی ۲۱۰
۰۲۳۰۰۲۰۹۰۲۰۸	- سنتی و خواب‌آلود ۲۹۰
۰۳۰۰۰۲۶۷۰۲۵۸	- شیعی ۳۸
۳۲۵	- طبقاتی ۲۵۸
✽ فلسفه ۵۰	- عقب‌مانده ۲۹۰
✽ قدرت ۱۶۲	- فقیر ۲۲۹
✽ متن ۴۶	- گرسنه ۲۲۹
✽ نهادهای ۱۲	- مادی و بازاری ۲۴
- اسلامی ۲۹۵۰۲۸۸۰۴	- مترقی ۴۷
- امروزی بشر ۳۳	- مذهبی ۳۳۰۵
- امی ۲۵۶	- مطلق ۲۰۹
- انسانی ۸۶	- نو ۲۱
- ایده‌آل ۲۰۹۰۱۴۲۰۱۲۲	- ودائی ۲۵۵

۲۵۹	جان پرستی	۱۴۷،۷۰	— یونانی
۱۲۷	جاودانگی	۳۱۸	جامعه‌بینی مبتنی بر چند طبقه
۳۲۸	جبر تاریخ	۶۵	جامعه‌پرستی
۲۹۹	جبر طبیعت	۱۰۱	جامعه‌روشنفکر شرقی
۲۹۷	جبر و اختیار	۶۸،۵۸،۵۴	جامعه شناس
۳۳	جریان انسانی مذهب	۸۲	— مادی
۳۳	جریان منفی مذهب	۲۹،۱۵،۱۲،۱۱	جامعه شناسی
۱۲	جغرافیا	۶۳،۵۸،۵۳،۵۰	
۲۷۲،۲۷۱	جمال مطلق	۱۱۰،۱۰۸،۸۸،۸۳	
۱۱۷،۱۰۸	جمع	۱۱۵،۱۱۳،۱۱۱	
۱۹۸	جمع اعداد	۳۲۸،۱۹۷	
۱۳۱	جمع دو بینهایت	۱۰۸	* تاریخ
۱۹۵	جمع ضدین	۱۲	* علم
۱۰۸	جمعیت	۸۴	* متد
۲۹۴	جنبش ضد استعماری و آزادیخواهی	۱۱۷،۵۰	— امروز
۱۲	جنگ با طبیعت	۸۴	— بدوی
۷	جنگ بین الملل دوم	۶۷	— دورکیم
۱۹۷	جنگ دیالکتیکی		— شناخت — معرفت — معرفتی (۱۱۰)
۲۲۱	جنگ ضد استعماری الجزایر	۱۱۸،۱۱۷،۱۱۱	
۳۱۷	جنگ طبقاتی	۲۴	— طبقاتی
۱۹۶	جنگ هابیل و قابیل	۲۶۷	— مذهب
۲۲،۱۱،۱۰	جنگهای صلیبی	۴	— مذهبی
۲۲	جوش افزون طلبی مادی	۱۰۱	جامعه‌شناسی تاریخ دین
۶	جو فکری و ایدئولوژیک جهانی	۳۲۶	جامعه گرائی
۱۹۳	جوهر	۶۲،۶۱	جان

جهد	۲۲۸،۲۲۱،۱۹۵	- چینی ۲۱۶
- اسلامی ۲۸۹		- دیالکتیکی ۹۴
- فکری واجتماعی و رزمی ۲۲۱		- روشن و آگاه ۲۴۹
جهد نفس-نفسانی ۲۸۶،۲۳۸،۹۸		- مبتنی بر چند خدا ۳۱۸
جهان	۰۹۳،۸۵،۸۴،۱۹	- متجانس ۹۱
	۰۱۹۷،۱۴۲،۱۲۴	- متحرک ۲۰
* روح ۱۸۶		- مثبت ۳۲
* کانون معنوی ۹۱		- مذهبی ۹۳،۸۴
- آخرت و غیب ۱۷۴		- معنوی بزرگ ۳۲
- برون ۲۴۳		- وسیع ۹۶
- جامه ۱۳۹		جهان بینی فلسفی ودا ۲۷۸
- درون ۲۴۳		جهل ۲۴۹،۲۴۸،۱۱۰
- زیرین ۱۲۵		* علم ۲۵۲
- زیرین ۱۲۵		جهول ۳۱۶
- مادی ۱۷۴		جینیسیم ۲۴۵
- مادی و علمی ۲۹۸		ج-ح
- ماورا ۱۲۶		چشمه‌های شگفت انگیز غیبی ۱۲۸
- نو ۲۲۳		چگونه زیستن ۳۲
جهان آگاه ۲۹۷		چهار نفس مخالف سرکش ۱۵۹
جهان بینی ۰۹۶،۳۱،۱۲،۱۱		چهره زشت هستن ۱۲۷
۳۲۰،۲۷۸،۲۴۸		حاکمیت مطلق ۱۷۳
- باز ۴۵		حاکمیت ملی ۳۶
- باز و متحول ۱۹		حالت ارتجاعی ۷
- بسته ۴۵،۱۷،۱۴،۱۳		حج ۵۶
- بومی ۸۴		حرکت ۰۲۱۶،۹۹،۹۲،۷
- پراکنده نامتجانس ۹۱		۲۸۹،۲۳۱

طبقاتی ۲۵ -	* راز ۱۵۰
حرکت بسوی مطلوب ۱۲۳	- معنوی ۱۲۵
حسن مطلق ۲۷۱	حیوان ابزار ساز ۳۰۰
حق ۰ ۱۷۱ ۱۶۲ ۰۵۵	حیوان اقتصادی ۲۸۱ ۰۲۷
۲۲۶ ۰۱۷۲	خج
حقایق ماوراء الطبیعه ۱۱۹	خاتمیت ۳۲۶
حقایق ماوراء زندگانی مادی ۱۱۹	خاک ۱۲۸ ۰۹۴
حقیقت ۰۱۵۰ ۱۲۹ ۰۸۶ ۰۶۶	خدا ۰۶۷ ۰۶۶ ۰۳۲ ۰۹
۰۱۷۵ ۰۱۶۳ ۰۱۵۱	۰۱۲۱ ۰۹۹ ۰۹۳ ۰۹۱
۲۸۰	۰۱۶۹ ۰۱۴۲ ۰۱۲۸
* احساس ۱۷۵	۰۱۷۵ ۰۱۷۳ ۰۱۷۲
* زیبایی های ۱۳۵	۰۱۹۸ ۰۱۷۹ ۰۱۷۸
- انسانی ماوراء الطبیعی ۸۸	۰۲۷۲ ۰۲۷۱ ۰۲۱۲
- متعالی و متافیزیکی ۵۵	۰۳۰۲ ۰۲۹۹ ۰۲۷۵
- مطلق ۱۲۷	۰۳۰۷ ۰۳۰۶ ۰۳۰۵
حقیقت جوئی ۲۳	۳۲۰ ۰۳۱۶ ۰۳۱۲
حکمت ۳۰۷ ۰۲۵۱	* آفریدگاری ۱۳۰
حکومت ۵۴ ۰۵۲	* انکار ۵۳
- غربی ۱۷۶ ۰۱۷۵	* راز ۱۵۰
حلول ۹۳ ۰۹۲ ۰۷۲	- ی برتر و بزرگتر ۲۶۸
حماء مسنون ۳۰۵ ۰۱۹۵	- ی عشق ۲۷۰
حوا ۰۳۰۹ ۰۲۷۵ ۰۲۷۴	- ی عقل ۲۷۰
۳۱۱ ۰۳۱۰	خداپرستی ۲۹۴
۱۲۸	خداشناسی ۲۷۰
* جهت ۹	خدا فہمی ۲۷۰

۳۰۴،۱۷۱	خلقت آدم	۱۲۴	خداگونه
۳۰۱،۱۲۴	خلقت انسان	۱۷۵	خداگونه ای در تبعید
	خلق و خوی خدائی	۱۶۲	خدا مداری شرقی
۱۲۷	خلود	۳۰۸،۲۰۶،۹۸	خداوند
۳۰۵	خلیفه	۳۱۰	* اراده
۱۳۸،۱۳۷	خود	۱۷۲	خدای خدایان
۲۰۶	- نمودی	۰،۱۷۰،۱۶۹،۹۹،۶۶	خدایان
۲۹۷	خودآگاه	۲۷۰،۱۷۸،۱۷۱	
۰،۱۳۷،۱۰۷،۱۲،۰۷	خودآگاهی	۱۷۲	* زیبایی
۰،۱۷۷،۱۷۲،۱۷۰		۱۷۰	* مشیت
۲۴۹،۲۴۸،۲۰۷		۱۷۴	- آسمان
	- اجتماعی	۱۶۱	- رومی
۳۰،۱۲	- انسانی	۱۷۳	- شرقی
۷۳	- عقلی	۱۴۰	- مذاهب شرک
۱۰۰	- مذهبی	۱۷۳	- میتولوژی
۲۸۷	خود بخواب زدگان	۱۵۲	- میتولوژی یونان
۱۶۸	خودپرستی	۱۷۴	- یونان
۹۳	خودسازی	۱۶۱	- یونانی
۸۹	خودگرایی	۲۸۰،۲۲۹،۸۴	خرافه
۱۶۲	خودمحوری	۲۵۰	خرد مقدس
۱۶۳،۱۶۲،۲۴	خودمداری	۱۶	خرده مالک
۲۱۱	خوردن پرستی	۸	خلاء این قرن
۸۶	خون	۳۹	خلافت اسلامی
۱۳۷،۱۲۴	خویش	۲۴۲	خلسه
۰،۱۳۲،۱۲۴،۹۲،۹۱	خویشاوندی	۲۷۲	- درون

۲۱	— دینی	* احساس ۱۳۹۰۹۲	
۱۳۹۰۹۱	— مذهبی	— روحی ۱۳۸	
۲۷۲، ۱۷۷	دل	خویشتن تائوئی ۲۵۵	
۱۵۹	دماغ منطقی	خویشتن زلال خویش ۱۲۴	
۱۵۹	دماغ یونانی	خیال گرائی ۱۲۰	
۱۷۵، ۲۳	دموکراسی	خیر ۸۶، ۸۱	
* دوره ۱۶۳		— مطلق ۱۲۷	
۱۷۵	— یونانی	د	
۲۹۲، ۱۳۷، ۱۲۸	دنیا	داستان آدم ۳۱۷	
۳۲۶		داستان آدم و حوا ۳۱۱	
— مادی ۱۴۲		داستان بیرومته ۱۷۲	
— نسبی ۱۴۲		دانشمندان وابسته به طبقه حاکم ۸۶	
۳۲۶، ۳۲۵	دنیاگرائی	درخت بینائی ۲۰۹	
* روح و جهت ۲۳		درخت ممنوع ۳۰	
۲۲۱	دنیای سوم	درد ۱۴۰، ۵	
* نهضت‌رهای بخش ۲۹۴		— ابودر ۱۹۳	
۸۵	دوآلیسم	— بوعلی ۱۹۴	
دو پدیده اجتماعی مقارن ۱۱		— زاده آگاهی ۲۹	
دوره ۴۹		درون گرا ۲۴۳	
— ارکائیک ۵۰		درون گرائی ۲۴۴، ۲۴۲	
— اشتراک اولیه ۳۱۷		دانش ۲۶	
— انسان پرستی ۱۶۳		دعا ۱۳۸	
— باستانی بدوی ۴۹		دغدغه ۱۳۰، ۹۱، ۱۳۱	
— بدوی ۵۰		۱۴۰	

دیرین شناسی	۵۲	تاریخی	۵۰
دیکتاتوری	۱۷۶، ۳۱	تسلط فرهنگی شرق	۱۴۸
دین	در بسیاری از صفحات	تمدن و فرهنگ	۱۸۱
* اثبات	۵۹	توحید	۱۷۳
* اصول اساسی	۸۳	جاهلیت	۲۵۳
* انکار	۵۹	دامداری	۳۱۷
ابراهیمی	۱۹۶، ۱۹۴	فئودالیت	۴۲، ۲۱، ۱۷
بدوی	۵۵	* زیربنای فرهنگی	
بشری	۱۸۰		۲۵
بودائی	۱۷۸	فئودالیت و کشاورزی	
حاکم	۲۱		۳۲۴، ۲۶۰
شرقی	۱۹۴	مرد سالاری	۲۱۴
ودا	۲۴۷، ۲۴۵	محاصر	۵۰
دین شناسی	۵۹	دوره طلائی یونان و روم	۱۴۸
دین فروشی	۳۲۰	دوزخ	۳۱۲
ذ		دوست داشتن	۲۷۲، ۲۰۷، ۹۸
ذات الهی و عیسائی	۷۸	دو قطب متضاد	۴۳
ذات فهمیدن آدم	۲۵۰	دوگانگی طبقاتی	۴۳
ذات متعالی	۹۲	دوگانگی وجودی و انسانی	۱۳۹، ۸۵
ذات یکتا	۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱	دهقان	۴۱
	۲۷۵، ۲۷۴	دیار ناپیدای آشنا و زیبا	۱۲۹
* راز	۲۷۰	دیالکتیک	۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵
نور، بلند ملکوت	۱۳۲	چینی	۱۹۸
ذوق زندگی	۱۵۶	غربی	۱۹۰
ذهن انسان	۱۴	هگل	۱۹۷

رسالت جدید علم ۲۶	۲۴۳	ذهن گرا
رشد آزاد امروز ۱۷۷	۱۲۰	ذهنیت
۲۰۲۰/۱۹۷۰/۴۱/۱۸ رعیت	۱۲۰/۱۰۵	ذهنیت گرائی
۲۱۶ رفاه	۱۲۰	ذهنی گرائی
۲۷ - اقتصادی		
۲۱ رفرم مذهبی	۲۸	رآلیسم
۱۶۲ رم مداری	۲۳	* نهضت
۱۷۸ رنج	۲۲	* مکتب
۲۲۹ - فلسفی	۱۱	رابطه دو جانبه علت و معلول
رنسانس ۱۵۰۰/۱۴۸۰/۴۵	۹۵/۱۱	رابطه علت و معلول
۳۲۶/۱۷۲/۱۵۲	۱۲	رابطه علت و معلولی دوجانبه
* دوره ۱۶۳	۹۵	رابطه علی اشياء
رنسانس اسلامی ۲۹۴	۲۶۰	راجه
روابط اجتماعی ۱۷۶/۱۷۵/۱۸/۶	۲۳	رادیکالیسم
روابط اجتماعی و فلسفی ۱۰۱	۲۳۹	راز
روابط ارباب رعیتی ۱۸	۲۷۷/۱۵۳	- خلقت
روابط اقتصادی ۱۸	۲۳	راسیونالیسم
روابط جهانی ۶	۳۱۸	رب النوع
روانشناس ۱۸۰	۳۲۸	رژیم امامت
روانشناسی ۱۱۳/۱۰۹/۲۹	۳۲۸/۷۲	رجعت
- طبقاتی ۱۳۲	۲۲۴/۰۸	رسالت
روینا ۱۱۰/۱۲	۸۹	- پیغمبران
- ی اجتماعی ۱۲	۱۵۲	- غرب
- ی امتقادی ۱۱	۱۴۷	- فرهنگی و معنوی یونان
- ی اعتقادی مذهب ۱۲	۱۴۶	- هند

روح	۰۶۱۰۶۰۰۵۵۰۳۱	۳۰۶۰۳۰۵۰۱۹۶
	۰۸۶۰۷۹۰۷۸۰۶۲	* نفخه ۱۳۴
	۰۱۷۷۰۱۷۵۰۹۵۰۹۱	روح خدائی ۲۷
	۰۲۸۰۰۲۴۳۰۱۸۶	روح خرده بورژوازی جدید ۱۰۷
	۳۲۱۰۳۱۸	روح دستجمعی ۰۷۱۰۷۰۰۶۷۰۶۶
	* پرش و پرواز ۱۷۵	۱۶۲
روح اجتماعی	۸۸۰۷۰	* تجلی ۶۹
روح اسلامی	۱۴۹	روح دنیائی ۲۳
روح اقتصادپرستی	۲۲	روح دینی ۷۵
روح انسانی	۰۲۱۱۰۱۷۸۰۱۳۶	روح دینی عمیق عرفانی ۲۴۶
	۲۲۴	روح دینی هند ۲۴۶
روح پرستی	۰۶۲۰۶۰۰۵۹۰۵۸	روح ژرمن ۱۶۲
	۲۵۹۰۲۴۵	روح شرقی ۰۱۵۰۰۱۴۹۰۱۴۷
	* دین ۱۸۲	۰۱۵۷۰۱۵۳۰۱۵۱
	* فلسفه ۶۱	۲۸۳
روح جاوید ملت و جامعه ۶۹		روح عاطفی شرق ۱۵۵
روح جدید ۱۵۰		روح عرفانی هند ۲۴۰
روح جستجوگر و مضطرب بشر ۷		روح عصیان فردی ۲۸۱
روح جمعی ۰۷۱۰۰۶۷۰۳۴۰۶		روح علمی ۱۰۶
۱۰۷۰۹۰۰۸۹۰۸۸		روح غرب ۱۵۵
روح جمعی و دستجمعی ۶۵		روح فرهنگ و معنویت انسان ۱۴۶
روح چینی ۱۸۶۰۱۸۳		روح قدرت طلبی غربی ۱۵۰
* بسته بودن ۱۸۵		روح کلکتیو ۶۶
روح حسابگر غرب ۱۵۵		روح مذهبی ۹۰۰۸۸۰۷۱۰۶۸
روح خدا ۰۱۹۵۰۱۳۶۰۹۴۰۹		روح مذهبی هند ۲۴۰

روح مستقل جمعی ۶۹	۴۶ - غرب
روح مشترک ۷۰	روشنفکران اروپا ۴۶
روح مشروع و مثبت اجتماعی ۸۹	روشنفکران این قرن ۸
روح مطمئن ۸	روشنفکران دنیای سوم ۲۲۳
روح مقدس ۸۰،۷۳،۰۹	روشنفکران رنسانس ۱۶۹
روح هند ۲۱۱	روشنفکران ضد مذهبی ۳۱۶
روح هندی ۰،۲۴۲،۰۲۴۰،۰۲۳۹	روشنفکران مادی ۲۳
۲۷۰،۰۲۴۳	روشنفکری ۷
روح یونانی ۷۰	* بیماری ۵
روح یونانی، رومی ۱۴۸	روزمرگی ۱۳۷،۰۱۲۶
روحانی ۸۰،۷۸،۰۹	* غوغای ۱۲۶
روحانیت ۰،۲۶۵، ۱۷۲،۰۲۹	رهائی ۱۳۰
۲۸۲،۰۲۸۱	- مطلق ۱۲۷
- افراطی ۲۸۲	رهبانیت ۲۱۵،۰۱۸۷
- شرقی ۲۸۲	ریاضت ۲۰۶،۰۱۷۹،۰۹۸،۰۷۳
- عرفانی ۲۸۲	ریت میمیتیک ۹۵
- مترقی ۲۸۲	ریشه اقتصادی و طبقاتی ۲۴
روشنائی ۲۴۹،۰۱۲۷	ریشه ماوراء الطبیعه ای مذهب ۵۳
روشن بینی ۲۴۹،۰۲۴۸	ریشه ماوراء مادی ۱۶۱
روشنفکر ۰،۴۷،۰۳۶،۰۳۶،۰۶،۰۵	<u>ز-ژ</u>
۰، ۲۲۱، ۰۱۰۱، ۰۴۸	زبان شناسی ۵۲
۲۹۰	- دیرین - دیرینه ۵۳، ۵۲
- جامعه اسلامی ۱۰۱	زمین ۰،۱۷۱،۰۱۳۲،۰۱۲۹
- راستین ۴۷	۲۱۵
- شرقی ۲۸۴، ۲۸۳	- احق ۱۳۷

زندان	۱۴۲، ۱۳۵	- متعالی مطلوب ۱۲۲
زندانی بزرگ خاک ۱۲۸		- مصرفی ۳۲۶، ۲۸۳، ۳۱
زندگی	۱۷۷، ۱۷۵، ۳۳	- معنوی ۲۲۹
	۲۱۵، ۱۷۸	- نخستین ۱۳۲
* فلسفه ۲۸		زندگی برای مصرف ۲۵
- اجتماعی ۳۲۶، ۲۲۷، ۱۲۵		زهدگرایی ۲۵۸
* متن ۶		- مذهب عصر فتودالی ۲۲
- اجتماعی و اقتصادی ۱۳		زیبائی ۱۱۲، ۹۹، ۹۸
- اجتماعی و این جهانی ۲۱۵		۱۳۵، ۱۲۷، ۱۱۵
- اجتماعی و مادی ۱۷۵		۱۶۹، ۱۳۴، ۱۳۱
- اقتصادی ۲۲۸، ۱۲		۲۷۱، ۱۷۲، ۱۷۱
- بسته ۱۱۹		۳۵۵، ۲۷۶، ۲۷۲
- بورژوازی و اشرافی ۲۸۲		۳۱۵
- پست موجود ۱۲۲		۱۷۳، ۲۷
- تبعیدی ۱۳۲		زیبائی شناسی ۱۱۴، ۱۱۲، ۶۶
- راکد ۱۷		۱۱۵
- عینی ۲۸		* احساس ۱۱۵
- فردی ۱۲۵		* روح ۹۸
- مادی ۱۵۱، ۱۳۷، ۷۳		زیربنا ۱۱۵، ۱۲
	۱۷۸، ۱۷۵، ۱۶۱	- ی اجتماعی ۱۲
	۲۲۸، ۲۱۵، ۲۱۲	- ی اقتصادی ۲۴، ۱۱
	۳۲۶، ۳۱۵، ۲۲۹	- اقتصادی جامعه غرب ۱۱
* واقعیت ۲۳		- ی فکری و اعتقادی ۳۲۱، ۱۱
- مادی مصرفی ۲۸۳		ژنتیک ۲۲۵
- مبتنی بر اصالت مصرف ۳۵		ژوژمان دوفت ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵

۱۵۹	سعادت	۲۳۹۰۲۳۸	
۱۲۷	- راستین	۲۳۷۰۲۳۶۰۲۳۵	- دووالور
۲۹۸	سلطه جبر		پی
۲۰۶	سلوک	۲۳۱	سازمان
۷۹	سن اسپری	۵۴	- اقتصادی
۱۰۱۰۱۹	سنت	۵۲	- های اجتماعی
۱۹	- گذشته	۷۲	ساگره
	- های اجتماعی ۹	۲۵۰	سپندمن
	- های قدیمی ۲۲	۲۵۰	سرشت آدم
	- های کهنه ۲۱	۴۵۰۴۴۰۲۷۰۲۵	سرمایه
	- های مقدس اجتماعی ۲۰	۱۹۷۰۴۳۰۳۲	سرمایه دار
	سنت پرستی ۲۱۵	۳۰۰۲۵۰۲۳۰۲۲	سرمایه داری
	- مذهب عصر فتودالی ۲۲	۲۲۴۰۲۲۳	
۲۸۶۰۲۸۵	سنت گرا	۲۳	* پیشرفت
۲۱۶	سنت گرائی	۲۲۳	* صنعت
۲۷۵۰۱۹۷	سنتز	۶	- رقابتی
۲۲۶	سوپرکتیو	۶	- سازشی
۰۱۵۱۰۱۱۷۰۱۱۶	سود	۴۳	- سازشی امروز
۱۵۲		۶	- صنعتی
	- اجتماعی ۱۱۶	۲۵۷	سرنوشت
۱۶۵	سوسیالیست	۲۷	- بشری
	سوسیالیسم علمی ۵	۱۲۰	- جامعه
	سوسیولوژی دوکنسیانس ۱۱۰	۴۱	سرو
۲۵۱۰۲۵۰	سوفیا	۳۱۸	سروازی
	- ی سقراط ۲۴۹	۴۲۰۴۱	* دوره

سه بعدی بودن طبقه حاکم ۳۲۰	سه بعدی بودن طبقه حاکم ۳۲۰	سه بعدی بودن طبقه حاکم ۳۲۰
سه خدائی ۳۲۰	سه خدائی ۳۲۰	سه خدائی ۳۲۰
سیاست ۱۷۶	سیاست ۱۷۶	سیاست ۱۷۶
سیرآفاقی ۲۱۱	سیرآفاقی ۲۱۱	سیرآفاقی ۲۱۱
سیر انفسی ۲۱۱	سیر انفسی ۲۱۱	سیر انفسی ۲۱۱
سیر حقیقت ۲۰۷	سیر حقیقت ۲۰۷	سیر حقیقت ۲۰۷
سیتسم ۲۴۵	سیتسم ۲۴۵	سیتسم ۲۴۵
ش ۱۸۷	ش ۱۸۷	ش ۱۸۷
شادی ۱۲۶	شادی ۱۲۶	شادی ۱۲۶
شب خلقت ۲۷۸	شب خلقت ۲۷۸	شب خلقت ۲۷۸
شبه انسان ۱۷۴	شبه انسان ۱۷۴	شبه انسان ۱۷۴
شبه خدا ۲۷۵	شبه خدا ۲۷۵	شبه خدا ۲۷۵
شبهه خدا ۱۳۶	شبهه خدا ۱۳۶	شبهه خدا ۱۳۶
شر ۹۳، ۸۸، ۸۶، ۸۱	شر ۹۳، ۸۸، ۸۶، ۸۱	شر ۹۳، ۸۸، ۸۶، ۸۱
شرافت خونی و خانوادگی ۱۸	شرافت خونی و خانوادگی ۱۸	شرافت خونی و خانوادگی ۱۸
شرق ۸۹	شرق ۸۹	شرق ۸۹
— اسلامی ۴۶	— اسلامی ۴۶	— اسلامی ۴۶
شرق زدگی ۲۸۱	شرق زدگی ۲۸۱	شرق زدگی ۲۸۱
شرقی ۴	شرقی ۴	شرقی ۴
شرک ۰، ۳۱۸، ۲۶۸، ۲۶۷	شرک ۰، ۳۱۸، ۲۶۸، ۲۶۷	شرک ۰، ۳۱۸، ۲۶۸، ۲۶۷
— مذهب ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۹	— مذهب ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۹	— مذهب ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۹
* دوره ۲۶۷، ۱۷۳	* دوره ۲۶۷، ۱۷۳	* دوره ۲۶۷، ۱۷۳
* مذهب ۳۲۰	* مذهب ۳۲۰	* مذهب ۳۲۰
— اجتماعی ۲۲۰، ۳۱۹	— اجتماعی ۲۲۰، ۳۱۹	— اجتماعی ۲۲۰، ۳۱۹
— الهی ۳۱۹	— الهی ۳۱۹	— الهی ۳۱۹
— خدائی ۳۱۸	— خدائی ۳۱۸	— خدائی ۳۱۸
— طبقاتی ۳۲۲، ۳۲۱	— طبقاتی ۳۲۲، ۳۲۱	— طبقاتی ۳۲۲، ۳۲۱
— مذهبی ۳۱۹	— مذهبی ۳۱۹	— مذهبی ۳۱۹
— مزمن ۳۱۹	— مزمن ۳۱۹	— مزمن ۳۱۹
— هندی ۲۶۸	— هندی ۲۶۸	— هندی ۲۶۸
شعار قدرت طلبی غربی ۱۵۲	شعار قدرت طلبی غربی ۱۵۲	شعار قدرت طلبی غربی ۱۵۲
شعر ۱۵۸، ۱۳۵، ۱۱۷، ۸۵	شعر ۱۵۸، ۱۳۵، ۱۱۷، ۸۵	شعر ۱۵۸، ۱۳۵، ۱۱۷، ۸۵
شعور ۳۱۵، ۳۰۷، ۲۸۹	شعور ۳۱۵، ۳۰۷، ۲۸۹	شعور ۳۱۵، ۳۰۷، ۲۸۹
— باطنی ۱۰۷	— باطنی ۱۰۷	— باطنی ۱۰۷
— فلسفی ۲۶۶	— فلسفی ۲۶۶	— فلسفی ۲۶۶
شک دکارتی ۲۲۱	شک دکارتی ۲۲۱	شک دکارتی ۲۲۱
شکست انسان ۲۹	شکست انسان ۲۹	شکست انسان ۲۹
شکست انسان امروز ۸	شکست انسان امروز ۸	شکست انسان امروز ۸
شناخت ۱۷۵، ۸	شناخت ۱۷۵، ۸	شناخت ۱۷۵، ۸
— اسلام ۲۸۲، ۱۰۱	— اسلام ۲۸۲، ۱۰۱	— اسلام ۲۸۲، ۱۰۱
— انسان ۳۰۰	— انسان ۳۰۰	— انسان ۳۰۰
— حقیقت ۲۵	— حقیقت ۲۵	— حقیقت ۲۵
— علمی ۲۶۶	— علمی ۲۶۶	— علمی ۲۶۶
— مذهب ۴۸	— مذهب ۴۸	— مذهب ۴۸
— مذهبی ۱۰۰	— مذهبی ۱۰۰	— مذهبی ۱۰۰
شناخت خودآگاهانه مجدد اسلامی ۸	شناخت خودآگاهانه مجدد اسلامی ۸	شناخت خودآگاهانه مجدد اسلامی ۸
شورینگا ۲۶۶، ۲۶۵، ۷۹	شورینگا ۲۶۶، ۲۶۵، ۷۹	شورینگا ۲۶۶، ۲۶۵، ۷۹
شوینیسیم ۱۶۳	شوینیسیم ۱۶۳	شوینیسیم ۱۶۳
شهادت ۲۵	شهادت ۲۵	شهادت ۲۵

۳۲۵	شهادت خواهی ۲۲۸
۴۴۰۱۸ رعیت -	شهادت روحی ۲۳۸
۲۱ - سرمایه دار و صنعتکار	شهادت علمی ۲۳۸
۲۳ - فتودال	شهر خورشید ۱۲۱
۲۴۳ - کارگر	شیطان ۳۱۱۰۲۷۵۱۷۳۰۱۷۲
۴۵ - کهنه	ص - ص - ط - ظ
۴۵۰۴۳۰۴۱۰۱۸ - متوسط	صلصال کالفخار ۳۰۵
۲۳ - متوسط بورژوازی	صنعت ۰۱۳۰۰۱۱۳۰۲۳
۳۲۵۰۳۲۴ - محروم	۰۲۱۱۰۲۱۰۰۱۵۱
۴۱ - محکوم	۲۶۰
۲۶۰ - نجس و بیگانه	صوفی گری افراطی ۲۸۲
۴۵ - نو	صیروت ۱۹۵
۳۲۳ - واحد حاکم	ضد مذهبی ۴۸۰۲۲۰۲۱
۰۹۰۰۸۶۰۸۵۰۶۲ طبیعت	ضربه جهان بینی مادی ۱۵
۰۱۲۱۰۱۰۳۰۹۱	طبقات تولیدی ۵۴
۰۱۳۳۰۱۲۹۰۱۲۸	طبقه ۵۴۰۴۲۰۲۱
۰۱۵۱۰۱۳۹۰۱۳۸	- ارباب ۴۴
۰۱۸۷۰۱۵۸۰۱۵۲	- اربابی ۴۱
۰۱۹۷۰۱۹۰۰۱۸۸	- اشرافی ۴۱
۰۲۰۷۰۲۰۵۰۲۰۱	- بورژوازی اروپا ۲۴۳
۰۲۷۳۰۲۱۰۰۲۰۹	- بورژوازی پولدار ۲۷۲
۲۷۵	- جنگجویان ۲۵۸
* ارواح ۷۲	- حاکم ۰۱۰۳۰۴۲۰۴۳۰۱۸
* خلوص ۲۰۷	۰۳۱۹۰۲۱۸۰۲۱۵
* خودآگاهی ۱۲۳	۰۳۲۳۰۳۲۱۰۳۲۰

عامل مالکیت	۳۴	* راز	۱۵۱
عدالت	۲۷۹، ۲۱۵، ۲۰۸	* قانون	۱۹۹
	۳۱۸	* قوای	۱۷۵، ۱۵۱
عدالت اجتماعی	۲۹۹	* متن	۲۰۶
عدل	۳۲۸	* نظام	۲۰۵
عدم محض	۲۲۶	* نیروهای	۹۳
عرفان	۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۰	- بسته	۱۱۹
	۱۴۲، ۱۳۵، ۱۳۴	- پست و بی مغز	۱۲۴
	۱۷۵، ۱۶۷، ۱۴۹	- مادی	۱۸۶، ۱۳۷، ۱۲۱
	۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۴	* قوانین	۲۶
	۲۲۵، ۲۱۶، ۲۰۶	* متن	۱۸۵
	۲۴۳، ۲۳۹، ۲۲۹	طبیعت گرائی	۱۸۸، ۱۸۵
	۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۶	* بینش	۱۵۷
- اسلامی	۲۰۸، ۱۴۶	- اروپائی	۱۸۵
- شرق - شرقی	۱۹۰، ۱۶۷	- چینی	۱۸۵
	۲۸۲	طرز تفکر طبقاتی	۱۷
- ودائی	۲۷۷	طریقت	۲۰۶
عرفان گرائی	۲۴۳، ۲۱۵، ۲۰۸	طغیان	۳۳
عشق	۹۸، ۹۳، ۳۱، ۲۵	طلب قدرت	۱۵۰
	۱۲۷، ۱۰۹، ۹۹	طلوم	۳۱۶
	۱۳۹، ۱۳۱، ۱۳۰	ع	
	۱۷۸، ۱۷۵، ۱۴۰	عامل اساسی	۱۲
	۲۲۰، ۲۰۸، ۲۰۷	عامل تعیین کننده	۱۲
	۲۶۵، ۲۲۶، ۲۲۴	عامل جهل علت های اشیاء	۳۴
	۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰	عامل روانی	۳۴

۰۲۷۹۰۲۷۰۰۲۲۰		۰۲۷۷۰۲۷۶۰۲۷۴	
۳۱۶۰۳۱۲۰۳۱۱		۰۲۹۱۰۲۸۱۰۲۷۹	
۲۰۴۰۱۹۹	— جزئی	۰۳۱۱۰۳۱۰۰۳۰۷	
۲۵۱۰۲۵۰	— سپید	۳۱۶۰۳۱۲	
۲۰۶	— فضول	* احساس ۱۷۵	
۲۰۵۰۲۰۴	— کل	* راز ۱۵۰	
۳۱	عقیده	— مطلق ۱۷۳	
۰۹۶۰۹۵۰۹۱۰۱۱	علت	عشق به اتصال ۹۲	
۲۹۸		عشق به ارزش های هنوی ۱۷	
۸۱	— اول	عشق به زندگی مادی ۲۳	
۸۱	— بعید	عشق به گریز ۱۲۸	
۹۶۰۸۰	— دور	عشق ورزیدن ۲۰۶۰۹۸	
۹۶۰۸۰	— نزدیک	عصیان ۰ ۱۲۸ ۰۳۱۰۳۰	
۸۰	— واسطه	۲۸۱۰۲۷۶۰۱۳۳	
۰۲۴۰۲۳۰۱۲۰۸	علم	— آدم امروز ۲۹	
۰۳۲۰۲۸۰۲۷۰۲۵		— روح ۱۰	
۰۸۶۰۵۱۰۴۵۰۳۳		— نسل جدید ۱۴۶	
۰۱۱۰۰۱۰۵۵۰۹۶۰۹۵		عصیان علیه خدایان ۱۷۰	
۰۱۱۴۰۱۱۲۰۱۱۱		عصیان علیه زندگی مصرفی ۲۸۱	
۰۱۳۶۰۱۲۰۰۱۱۷		عصیان علیه فرهنگ تجارتي ۲۸۱	
۰۱۶۳۰۱۵۱۰۱۵۰		عصیان علیه فرهنگ صنعتی ۲۸۱	
۰۲۰۶۰۲۰۵۰۱۶۷		عصیان علیه مادیت ۲۸۳	
۰۲۲۰۰۲۱۰۰۲۰۷		عقده شناسی ۲۹	
۰۲۷۲۰۲۵۱۰۲۳۷		عقل ۰۲۰۵۰۲۰۴۰۱۱۴	
۳۰۷		۰۲۰۸۰۲۰۷۰۲۰۶	

۹	غایت خلقت	۲۰۷	آخور -
۱۲۷	غایت مطلق	۸۶	امروز -
۸۴	غایت نهائی	۱۵۱	* ارزش
۸۳	غرایز انسانی	۱۵۱	* روح
۱۶۵	غرب پرستی	۳۱	- بورژواکیش پول اندیش
* مذهب ۱۶۵			- غرب امروز ۱۶۶
۱۳۷، ۱۲۹، ۹۲	غربت	۲۵۲	- کور
۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹			علم تاریخ شناسی ۱۲
* احساس ۹۲			علم در جستجوی حقیقت ۲۵
۱۳۹، ۱۳۷، ۱۲۴			علم در کسب قدرت ۲۵
* رنج ۱۳۵			علوم انسانی ۱۹۴، ۱۹۲، ۳۱
۱۰	- جهان	۱۱	علوم طبیعی
۱۴۲	- وطن	۹۵، ۱۱	علیت
۲۸۱	غریزدگی	۲۵۰	عمق احساس آدم
۳	غرض مذهبی	۱۲۴	عمق وجدان خویش
۴	غرض ورزی فکری	۲۶۴	عمل
۸۳، ۱۲	غریزه	۲۲۷	عمله اقتصادی
۱۲۶، ۹۳، ۹۱	غیب	۷۶	عوام
۲۴۷، ۱۷۵			* بینش تابوئی
* پرده ۲۷۲، ۲۷۱		۷۴	
۲۱	غیرمذهبی	۲۹۹	عوامل جبری محیط
	<u>ف</u>	۱۲۰	عینیت
۱۸، ۱۶	فتودال	۲۸۳	عینیت گرائی
۱۷، ۱۵، ۱۳، ۱۱	فتودالیت		غ
۳۱۸		۳۱	غارت سود اضافی

۲۷۷،۰۹	فرشته — فرشتگان	۲۴	* تولید بسته
۲۴۶	فره ایزدی	۱۵	* تولید کشاورزی
۰ ۱۲۰، ۰۱۰۱، ۰۱۲	فرهنگ	۱۷	* جامعه بسته
۰ ۱۹۶، ۰۱۹۳، ۰۱۶۳		۲۴	* سنت
۲۸۰، ۰۲۱۳		۲۱، ۰۱۷	* نظام
۰ ۱۹۳، ۰۱۴۹، ۰۱۴۶	— اسلامی	۲۲	— بسته
۲۸۹، ۰۲۳۰		۲۵	فتووالیسم
۱۵۸، ۰۱۵۷	— بازرگانی غرب		* زیربنای اقتصادی
۱۸۰	— بزرگ	۱۲	
۱۸۱	— بشری	۱۶۴، ۰۱۶۳، ۰۳۱، ۰۶	فاشیسم
۲۸۱	— بورژوازی مصرفی	۰ ۷۴، ۰ ۷۲، ۰ ۵۹، ۰ ۵۸	فتیش
۳۱	— تجارتی و بورژوازی	۱۲۶، ۰۸۱	
۱۹۶، ۰۱۸۹، ۰۱۸۶	— چینی	۲۴۵، ۰۱۸۲، ۰۸۱	فتیش پرستی
۶	— دینی	۰ ۷۳، ۰ ۷۲، ۰ ۷۱، ۰ ۵۸	فتیشیسم
۱۶۳، ۰۱۴۷، ۰۶	— رومی	۱۸۲، ۰۸۴، ۰۸۰، ۰۷۹	
۰ ۱۵۰، ۰۱۴۸، ۰۱۴۷	— شرقی — شرقی	۱۵۲، ۰۲۵	فداکاری
۲۲۴، ۰۱۹۴			فرار از فردیت بطرف جمعیت
۱۴۶	— عرفانی چین	۰ ۱۱۷، ۰۱۰۸، ۰۸۵	فرد
۱۴۶	— عرفانی هند	۰ ۱۷۷، ۰۱۶۲، ۰۱۴۲	
۱۴۹	— فلسفی	۲۲۹	
۱۰	— متحرک	۱۷۷	— انسانی
۳۳، ۰۶	— مذهبی	۲۷	فردا
۱۴۶	— مذهبی بشری	۰ ۲۰۸، ۰ ۲۰۷، ۰ ۱۰۸	فردیت
۲۵۴	— ودائی	۲۱۶، ۰ ۲۱۵، ۰ ۲۱۰	
۲۸۰، ۰۱۴۶	— هندی	۳۲۶	فردگرایی

— یونان—یونانی ۶، ۱۴۷، ۱۵۰	— تائوتی ۲۰۶
۱۷۰	— شرقی ۱۷۷
— یونانی، رومی ۱۴۸	— کنفوسیوسی ۲۱۵
فرهنگ شناس ۱۸۰	— مذهبی غربی ۱۷۰
فساد اجتماعی ۲۰۸	— وحدت وجودی ۲۰۶
فشار خفقان آور و ملالت بار بودن	— یونانی ۱۷۲
۱۲۷	فلسفه ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۶۶،
فضائل انسانی ۲۰	۸۵، ۸۶، ۹۵، ۹۶،
فضائل مجرد اخلاقی ۲۰۸	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،
فضیلت ۳۱، ۲۰۷، ۲۱۰،	۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷،
۲۱۲، ۲۱۷	۱۱۸، ۱۵۰، ۱۵۲،
— اخلاقی ۲۲۹، ۲۳۷	۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷،
— بشری ۲۲۴	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶،
— های ماوراء مادی ۲۷	۲۱۵، ۲۳۷، ۳۲۲
فطرت ۱۲۷، ۱۳۸، ۲۰۷	— آتن ۱۹۴
* عامل ۳۴	— اشراقی و احساسی ۴۵
— آدم — آدمی ۸۳، ۸۵، ۹۹،	— امروز ۱۰۶
۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷،	— بورژوازی جدید ۲۵
۱۳۸، ۱۴۰، ۲۵۰	— دورکیم ۴۵
— انسانی ۲۰۵	— رفاه زندگی و مصرف مادی ۲۵
فطری بودن دین ۸۴	— عقلی ۴۵
فقر اقتصادی ۲۲۹	— علمی ۵
فقه ۲۳۷	— غرب امروز ۱۶۶
فکر ۱۲	— فیزیوکرات ها ۱۵۲
— اسلامی ۱۷۷، ۱۹۲	— مادی ۱۹۰

۱۵۰ - تسلط بر طبیعت	۲۵۱ - یونان
۳۲۵،۳۲۳ - سیاسی	۸۴ فلسفه پوچی
۲۷ - علمی	۱۹۶،۹۳،۵۳ فلسفه تاریخ
۲۸۳،۱۵۰ - مادی	۲۷۱،۲۶۸،۱۳۶ فلسفه خلقت
۳۲۵،۳۲۳ - مذهبی	۲۷۷،۲۷۶
۱۷۳ - مطلق	۲۷۸ - ودائی
۱۵۱ - نظامی و اقتصادی	۴۵ فلسفه دین
۳۳ - های حاکم	۱۷۶ فلسفه سیاسی شرقی
۳۲۶،۲۳ - قدرت طلبی	۳۶ فنومن
۱۲۷،۹۲،۸۱ - قدس	۱۴۷ فیزیوکرات
۱۲۸	۱۱۸ فیزیولوژی
۱۵۳،۴۸،۲۵،۲۴ - قرون جدید	ق
۱۵۴	۳۲۳،۳۱۷،۹۴ قابیل
۱۳،۱۱،۹،۸،۷ - قرون وسطی	۲۴ قانون تحول مادی جامعه
۳۱،۲۵،۲۱،۱۴	۱۲ قانون علیت متقابل
۱۴۶،۴۸،۴۵،۴۱	۶۷ قبيله
۱۶۸،۱۴۸،۱۴۷	۶۶،۶۵ - توتم پرست
۳۲۶،۱۷۱	۱۵۱،۱۵۰،۲۶ - قدرت
* جهان بینی ۱۵	۲۵۷،۱۷۰،۱۵۲
* دوره ۵۰،۴۸	۲۵۱
* روحانیون ۳	۲۳۷ - اجتماعی
۱۴۷ - اروپا	۲۵۹،۱۵۰ - اجتماعی و سیاسی
قشر روشنفکر جهانی ۶	۳۲۳،۱۷۵،۱۵۰ - اقتصادی
قشر زبدهء مجرد جامعه ۴۷	۳۲۵
۳۱۷،۳۱۶ - قصه خلقت	۲۲ - اقتصادی و مادی

قوای طبیعت	۱۷۵۰۱۵۱	کسب قدرت	۱۵۰
قوای ماوراءالطبیعه	۲۶۵	کشش های عاطفی مرموز	۸۲
قوای مرموز ماوراءالطبیعی	۹۱	کشف و شهود	۲۰۵
قوای مرموز و غیبی	۲۵۹	- علمی	۲۵
قوم	۶۸	کلیسا	۲۹۴، ۷۸، ۳۱، ۲۱
قومیت پرستی	۱۸۵	* حکومت	۱۷۲
قیام بورژوازی علیه فتودالیت	۲۲	کلیسای کاتولیک	۲۲، ۲۱، ۱۳
ک		کمال	۳۱۵، ۹۹، ۹۳
کائنات	۲۰۷، ۱۳۳	- آدمی	۹۹
* راز	۱۵۱، ۱۵۰	- انسانی	۲۵
کاتولیک	۲۱	- مطلق	۲۰۷، ۱۷۳، ۱۲۷
کار	۲۲۷، ۲۳	کمبود طبیعت	۱۳۴، ۱۳۳
- بدنی	۲۲۹	کمدی	۱۵۸، ۱۴۱، ۱۳۶
کارتل	۴۳	کنسیانس	۱۰۶
کارخانه داری	۲۲	کنسیانس سوسیال	۱۰۷
کارما	۱۷۸، ۱۲۶	کنفوسیانیسم	۲۱۷
کاست	۲۵۷	کون و فساد	۱۹۴، ۹۴
کاشاتریا	۲۵۹، ۲۵۸	* بینش دیالکتیکی	
کافر	۲۲۵		۹۴
کالاهای تولیدی معنوی غرب	۱۰۲	<u>گ - ل</u>	
کانون معنوی عالم	۹۲	گذشته	۱۹
کتاب	۲۵۷	گذشته پرستی	۲۱۵، ۱۸، ۱۷
کتاب مبین	۲۵۷	گذشته گرائی	۱۸۵
کثرت	۲۰۷، ۱۹۰، ۹۱	گرایش	۱۰۹، ۸۶
	۲۷۴، ۲۶۹	- عرفانی	۱۸۶

۱۴۹ مذهبی -	* دوره ۱۶۳
۱۳۲ - های ایده آلیستی	۴
۱۳۲ - های موهوم	ماتریالیسم
گرایش به احساس عرفانی هند ۱۴۶	۲۳، ۱۰۶، ۱۳۶
گرایش به خود ۲۰۸	۱۸۵
گرایش به تصوف ۲۰۸	- غرب ۲۲۱
گرایش شدید به ملیت ۱۸۵	مادی بودن طبیعت ۱۵۲
گسترش ماوراء محسوس ۹۶	مادیت ۲۱۰، ۱۸۷، ۱۸۶
گل بد بو متعفن ۳۰۵	۲۱۱، ۲۸۳، ۳۰۶
گناه اولیه ۷۸	مادیت فلسفی غرب ۲۸۴
لائیک ۶	مادیت مصرفی غرب ۲۸۴
لایتناهی ۹۴	مادیت گرائی ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۲۶
لجن ۱۹۴، ۱۲۴، ۱۹۵	مارکسیست های زرد ۱۸۵
۱۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶	مارکسیسم ۱۱
۳۱۶	ماشین ۲۷، ۲۵
لجن زار ۱۳۴	ماشین زدگی مادی ۲۸۱
لذت زندگی ۲۴	ماشینیسم ۶
لطیفه نهانی ۱۳۰	مالکیت ۶۷
لوح ۲۵۷	* حقوق ۱۸
لوح محفوظ ۲۵۷	* روابط ۱۸
لی ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳	- فردی ۳۱۷، ۳۱۸
۲۱۴	- های انحصاری استثمار ۳۱۸
* پنج اصل ۲۱۴	مانا ۵۵، ۷۵، ۷۸، ۹۲
* جامعه ۲۱۰	۹۳، ۱۲۶، ۱۸۲
لیبرالیسم ۲۳	مانتالیت ۲۵۰

ماوراء	۱۳۶، ۱۳۵	- قیاسی و کلی ۱۰۵
ماوراء الطبیعه	۱۸۶، ۱۲۶، ۹۳، ۲۶	متن متحجر جامعه ۸
* قوای ۲۶۵		متولیان رسمی ۱۲
- بسیار متعالی ۱۷۴		محافظه کاری ۲۱۶
ماوراء الطبیعی بودن دین ۷۰		* بینش ۲۱۵
ماهیت انسانی ۳۰		- اجتماعی ۲۱۵
مبادله کالائی ۱۵		محاکات ۱۲۹
مبارزه	۱۹۷، ۱۹۵، ۲۲	محاکات از طبیعت ۱۲۹
	۲۲۸	محاکات از ماوراء طبیعت ۱۲۹
- اجتماعی ۲۲۶		محرومیت ۳۱۷
- ایدئولوژیک ۴۵		محسوس ۸۸
- ضد استعماری ۲۹۴، ۲۲۱		محیط ۲۹۹
- ضد مذهبی ۴۸		مدینه ایده آل ۱۲۱
- فکری ۲۹۴		مدینه فاضله ۱۲۳، ۱۲۰
مبارزه با شرق زدگی ۱۴۸		مذاهب ۹۰، ۸۸، ۸۷
مبارزه با مذهب ۵۳، ۴۸		- آخرت گرا ۱۰۸
متد ۱۲۰، ۵۳		- ابتدائی ۹۷، ۵۷، ۵۵، ۵۳
- اکرونیک ۸۳		۳۲۱، ۱۸۱، ۱۴۵
- تجربی عینی ۱۰۵		- ابراهیمی ۳۱۳، ۲۱۶، ۱۷۲
- دقیق علمی و تحقیقاتی ۷		- انحرافی ۹۰
- دیاکرونیک ۸۳		- اولیه ۹۸
- طبقاتی ۵۳		- باطل ۱۲۲
- علمی ۱۰۴، ۱۰۳، ۸۲		- باطل و خرافه ۸۶
	۱۲۰، ۱۱۲، ۱۰۶	- بدوی ۷۲، ۷۱، ۵۴، ۵۳
- علمی جدید ۱۰۴		- بزرگ ۱۶۷

۳۴ خواب -	* تاریخ ۱۸۲
دوره تمدن ۱۸۱ -	پیشرفته ۸۶ -
راستین ۴۹ -	دوره تمدن بشری ۱۸۰، ۱۴۵ -
زرتشت ۱۹۶ -	رومی ۱۶۱ -
زندگی پرستی ۱۵۳ -	سامی ۱۴۹ -
سودپرستی ۲۰ -	شرقی ۱۸۰، ۱۶۲ -
شرقی ۱۴۸، ۱۴۷ -	عرفانی ۱۰۸ -
غربی ۱۶۷ -	عصر تمدن ۱۸۰ -
کاتولیک ۲۴، ۱۲ -	غیر اروپائی ۱۶۴ -
مادون علمی ۳۴ -	مادون علمی ۷ -
مادی ۹۶ -	متعالی چینی ۱۸۲ -
ماوراء علمی ۳۴ -	متعالی و متکامل ۱۲۲ -
مترقی مجهول مانده ۲۹۰ -	یونانی ۱۶۱ -
متعالی ۳۳ -	مذهب در بسیاری از صفحات
مسیح ۲۶۶، ۲۳، ۱۳ -	* بینش عمومی ۲۱
موجود ۴۶، ۲۱ -	* تاریخ ۳۳، ۴
موسی ۱۶۷ -	* حقیقت ۱۱۷، ۹۰
نو ۴۸ -	* حقیقت جامع ۱۰۶
واقعی ۳۲ -	* علم ۸۵
ودا ۲۶۶، ۲۵۲، ۲۵۱ -	* فلسفه ۸۵
ودائی ۲۷۷ -	* منشاء ۶۷
هند - هندی ۲۷۸، ۲۶۸ -	ابتدائی ۷۱ -
یهود ۲۶۶، ۷۰ -	بودا ۲۴۵، ۱۹۶، ۸۷ -
* روحانیون ۲۶۶ -	بیداری ۳۴ -
های توحید ۱۷۸ -	توتمی ۶۷ -

۳۱۶	های عامی	مظهر خدا	۲۷
مرحله تمدن بزرگ ۱۴۵	مطلق	۰ ۱۲۷ ۰ ۹۹ ۰ ۹۴	
مردم	۰ ۳۱۹ ۰ ۱۷۷ ۰ ۲۳	۳۰۵ ۰ ۱۷۷ ۰ ۱۴۲	
۳۲۵	معاد	۲۲۹ ۰ ۱۲۲	
۲۲۶	رنج	۱۹۳	معارف اسلامی
۹	فلسفه زندگی	۱۵	معامله پولی
۲۲۶	گرسنگی	۱۶۱ ۰ ۱۶۰	معبد
۲۲۶	مظلومیت	۷۱	معبود دینی
۳۰۳ ۰ ۲۸۹ ۰ ۹۳	مستولیت	۳۱۲	معراج پیغمبر
۶	هدایت و آگاهی جامعه	۱۶۴	معراج حضرت مسیح
۱۳۰	هنرمند	۳۰۷ ۰ ۲۰۷	معرفت
۲۱۲ ۰ ۲۰۳	مسخ	۹۵ ۰ ۱۱	معلول
۲۲۳	مسخ انسان	۰ ۱۸۶ ۰ ۱۲۱ ۰ ۲۹۰ ۰ ۷	معنویت
۲۸۵	سخ کردن حرمها و فکرها	۰ ۲۱۳ ۰ ۲۱۲ ۰ ۲۱۱	
۰ ۱۴۷ ۰ ۷۸ ۰ ۵۶ ۰ ۲۲	مسیحیت	۰ ۲۲۹ ۰ ۲۲۴ ۰ ۲۱۷	
۱۶۱		۰ ۲۸۲ ۰ ۲۸۱ ۰ ۲۸۰	
۱۶۱	آتش	۲۸۳	
۰ ۳۱ ۰ ۳۰ ۰ ۱۶ ۰ ۱۴	مصرف	۲۱۰	انسانی
۱۵۷		۲۰۸	فردی
۱۷	تازه	۲۴۳	معنویت گرائی
۲۲	جدید	۸۴	معنی داشتن هستی
۳۰	های تفننی	۱۵۵	مفاهیم انسانی
۳۰	های عینی و اصلی	۹۸	مقدس
۲۹۳	مصلح اسلامی	۱۷	مقدسات ثابت لایتنیر
۲۷۲	مصلحت اندیشی	۲۰۵	مکاشفه

مکتب	۱۵۲، ۲۲۳، ۲۲۵	— های دروغین ۱۳۷
	۲۳۴، ۲۲۸	منافع اجتماعی ۱۰۸
— اصالت انسانی ۱۶۹		منافع فردی ۱۰۸
— زنده و فعال ۲۳۱		منطق ۲۰۶، ۱۹۰
— سنت پرستی و محافظه کاری		— آتن ۱۹۴
۲۱۵		— ارسطو ۱۹۳، ۱۹۴
— ضد استعماری ۲۹۰		— استقرائی ۱۰۵
— ضد تکنیک ۲۰۷		— اسلامی ۱۹۲
— ضد تمدن ۲۰۷		— ثبوتی ۱۹۲
— ضد علم ۲۰۷		— ثبوتی ارسطویی ۹۴
— عرفانی هندی ۲۸۲		— دیالکتیک ۱۹۱
— فلسفی ۱۵۲		— شرق ۱۹۴
— کنفوسیوس ۱۸۳، ۲۱۵		— علمی ۲۷
مکتب گرایش بخود ۲۰۸		منهای بی نهایت ۳۰۶
ملاک های مذهبی ۸۶		مومن ۱۴۱، ۲۲۵
ملت ۱۶۳، ۸۳		موحد ۱۷۳
ملت پرستی ۱۶۳		موومان ۲۳۱
ملت مداری ۱۶۳		مهاجرت ۲۴۱
ملکوت ۲۷۰، ۱۷۹		— دائمی نوعی ذاتی ۹۷
ملیت ۳۳		میتولوژی ۱۲۳
ملیت خواهی ۱۸۵		— یونان — یونانی ۶۹، ۹۱
ملی نبودن مذهب ۹۰		۱۴۷
من ۱۷۷، ۸۵		میل به اتصال ۹۱
— راستین و اهورائی ۱۲۷		میوه آگاهی و بینائی ۳۱۲
— مطلق ۱۳۸		میوه ممنوع ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴

۳۱۶،۳۱۵	نظام	۲۳۱،۱۸
بیداری و آگاهی ۱۷۲	- اجتماعی ۲۱۰،۱۲	
ن	- اجتماعی قرون وسطائی ۴۵	
ناپیدائی حقیقت ۱۰	- اداری ۲۳۱	
ناتورالیسم ۱۸۵،۱۳۶،۲۳	- اقتصادی ۱۵۵،۱۵۱	
ناخودآگاهی ۱۰۷	- بسته ۱۳	
ناسیونالیست های انترناسیونالیست	- تازه ۲۲۳	
۱۸۵	- حاکم ۲۳۱،۱۲	
ناسیونالیسم ۱۶۴،۱۶۳	- حکومت ۲۳۲	
نامحسوس ۸۸	- رقابتی تولیدی سریع غرب	
نام ها ۱۲۴	۲۲۳	
نان مردم ۱۱۶	- فتودالی قرون وسطائی ۴۵	
نبوغ دینی ۱۴۶	- فرعونى ۳۲۰	
نجات ۹۷	- مادی ۲۱۱	
* احساس ۹۷	- مصرفی ۱۷	
- روح ۱۷۹	نظریه ۸۹	
نفس ۷۴	- اشتراک ۷۹	
نخستین آغاز ۱۲۷	- ثبوت و تحول ۱۹۱	
نژاد ۱۲	- داروین ۲۱۹	
- انسانی ۲۲۳	- دورکیم ۳۴	
- شرقی ۱۴۹	- دیوید هیوم ۳۴	
- نو ۲۲۴،۲۲۳	- فروید ۳۴	
نژادپرستی ۱۶۴	- ماگدولین ۲۵۵	
نسبیت ۱۰۹	- یونگ ۳۴	
نسبیت هست ۱۴۲	نظم	۱۵۹،۱۵۷،۱۵۶

۱۹۰	۳۸	عظیم اسلامی
۲۴۸، ۱۳۷	۴۱	فکری جدید
۹۴	نیاز	۱۴۰، ۱۳۹، ۵
۱۵۸	۱۲۵	نشسته
۱۸۹، ۱۸۳	۱۲۲	اجتماعی بشری
۲۳۴	۲۹	تازه
۱۲۶	۲۳۲	زمان
۱۳۹، ۱۲۶، ۱۲۵	۹۳، ۳۱	های برتر
۱۴۲، ۱۴۰	۱۲۱	های برین
۱۹۰، ۱۸	۱۳۳	های بلند
۲۲	۱۳۲	های رآلیستی
۱۹	۱۳۲، ۱۱۵	های مادی
۲۵۱	۲۳۲	های متغیر زمان
۱۷۲	۹	های معنوی و فکری
۹۳، ۸۵، ۸۴	نیاز انسان امروز به مذهب	۳۲
۹۷	نیایش	۱۴۰، ۱۳۸، ۱۲۵
۱۱۰	نیروانا	۱۲۶
۵۴	نیروهای خیر	۹۸، ۹۳
۱۳۹	نیروهای شر	۹۸
۲۵۷	نیروهای طبیعی	۹۸
— بازگشت به اسلام نخستین	نیروهای غیبی	۹۵، ۸۸، ۸۱
۲۹۳	نیروهای مرموز غیبی	۹۲
— روشنفکران	نیروی سازنده و بالارونده	۱۹۱
— روشنفکری	نیروی فاعلی	۱۹۱
— ضد مذهبی	نیروی ماوراءالطبیعه	۳۱۸

نیروی مثبت	۱۹۱، ۱۹۰	- خاص مذهبی ۳۴
نیروی مذکر	۱۹۱	- دستجمعی ۳۴
نیروی منفی	۱۹۱، ۱۹۰	- سیاسی ۱۱۷
نیروی مونث	۱۹۱	- سیاسی، عملی ۱۱۲
نیمه خاکی، نیمه خدائی	۱۳۱	- سیاسی و اجتماعی ۱۱۸
نیمه خدا	۱۳۱	- صنعتی ۱۱۳
نیمهٔ لجنی	۱۳۸	- عرفانی و مذهبی ۱۱۲، ۱۱۷
و		
وابستگی فکری و روحی ۶		۱۱۸
واسطه های مقدس ۷۹		- علمی ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷
واقعیت	۱۶۲، ۱۳۵، ۱۲۹	- عملی ۱۱۸
	۲۳۵	- فلسفی ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷
		۱۱۸
* چهره سرد و کریه		- مذهبی ۱۱۷
	۱۳۵	- مذهبی عرفانی ۱۰۷
- خارجی ۲۲۷		- مغفوله ۳۴، ۱۰۷
واقعیت گرائی مادی ۲۴		- ناآگاه ۱۰۶
وجدان	۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۷	- ناخودآگاه ۱۰۷
	۱۱۸، ۱۱۷	- نیمه خودآگاه اجتماعی آدمی
- آگاه	۱۰۷، ۱۰۶	۱۰۸
- اجتماعی	۱۰۷، ۸۹، ۳۴	- واسطه ۱۰۷
- اجتماعی بشر ۱۰۸		- هنری ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷
- ادبی ۱۱۵		۱۱۸
- تکنیکی	۱۱۷، ۱۱۳، ۱۱۲	- هنری و ادبی ۱۱۲، ۱۱۶
	۱۱۸	- هنری و ادبی و ذوقی ۱۱۴
- جمعی ۶	وجود	۲۷۰، ۲۲۶، ۹۳، ۹۲

* توجیه ۳۳		* حقیقت ۲۷	
* زندان ۱۴۲		وحدت ۱۹۰، ۱۹۰، ۲۶۹،	
۱۲۹، ۱۲۴	وطن	۳۲۲، ۲۷۴	
۱۴۲	- ایده آل	۳۲۱	- انسان و جهان
۳۰۷	ولایت	۹۰	- انسان و طبیعت
۰۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۸	ویدیا	۳۲۱	- بشری
۲۵۲		۳۲۱	- تاریخ و انسان
	<u>ه-ی</u>	۳۲۱، ۲۰۷	- جهان
۳۱۷، ۹۴	هابیل	۱۲۵	- درد و نیاز
۳۱۵	هبوط	۹۱	- علت
۳۱۲، ۲۴۱	هجرت	۲۳۱	- فکری
۲۵۱	هدایت	۹۴	وحدت بخشیدن به تاریخ
۳۲۰	هدف	۲۷۴	وحدت در کثرت
۱۲۹	هر کجا که اینجا نیست	۵۲	وحدت زبانی در بشریت
۱۴۸	هزاره طلائی یونان و روم	۳۱۱	وحدت نژادی زن و مرد
۰۱۲۹، ۹۳، ۸۴، ۲۷	هستی	۰۲۷۴، ۲۰۷، ۱۹۰	وحدت وجود
۰۱۵۹، ۱۳۹، ۱۳۶		۲۷۶	
۰۲۵۷، ۱۹۰، ۱۷۵		۲۹۲، ۲۲۷	وحی
۳۲۰، ۲۹۷، ۲۷۵		* مکتب ۳۲۷، ۳۲۶	
* روح ۹۱		۳۲۷	- جدید
* مرز ۱۳۶		۲۸۶	- خداوندی
* معجزه ۱۷۲		۲۹۹	وراثت
۱۲۴	هستی خویش	۹۶	وسعت جهان بینی
۱۲۴	هستی طبیعت	۱۷۶، ۱۲۱	وضع مطلوب
۱۳۳	همدردی	۱۷۶، ۱۲۱	وضع موجود

هنر	۰۱۱۰،۹۸،۶۶،۲۹	* جنگ ۲۱۰
	۰۱۲۱،۱۱۷،۱۱۴	هیولی ۱۹۳
	۰۱۲۸،۱۲۶،۱۲۲	یاس فکری ۱۰
	۰۱۳۲،۱۳۱،۱۲۹	یاد تلخ غربت ۱۲۷
	۰۱۳۸،۱۳۵،۱۳۴	یافتن حقیقت ۲۶
	۰۱۵۷،۱۴۲،۱۴۱	یاما ۲۷۳
	۰۲۳۷،۲۲۸،۱۸۱	یامی ۰۲۷۶،۲۷۵،۲۷۳
	۳۰۴،۳۰۰	۳۱۰
	* تاریخ ۵۴	یانگ ۰۱۹۶،۱۹۱،۱۹۰
	* رسالت ۱۴۲،۱۳۰	۲۷۵،۱۹۹
- انسانی و متعال و خدایی ۱۳۶	یقین	۳۱۰،۲۷۵،۱۲۷
- بومی ۸۴	بین	۰۱۹۶،۱۹۱،۱۹۰
- پست ۱۳۶		۲۷۵،۱۹۹
- چینی ۱۸۶،۱۸۴		
- شرقی ۱۴۹،۱۴۸		
- قدیم ۱۱۶		
- مبتذل ۱۴۱		
- متعالی روح آدمی ۱۴۱		
- های مذهبی ۹۸		
- یونان ۱۴۷		
هنر برای اجتماع ۱۳۰		
هنر برای هنر ۱۳۰،۱۱۶		
هیئت جدید ۱۰		
هیأت جاکمه ۴۲		
هیپپسم ۲۱۱		